

قرائت فارسی و تاریخ ادبیات

برای سال چهارم دبیرستانها

استاد بدیع الزمان فروزانفر

تالیف : دکتر گلشن ابراهیمی — دکتر زرین کوب

دکتر منوچهر آدمیت — دکتر حسین بحرالعلوم

پس از اینکه سالها طبع و نشر کتب درسی دبیرستانی وضع نابسامان و صورت ناهماهنگی بخود گرفته بود و فرهنگیان، مدیران دبیرستانها، دبیران، دانش آموزان و اولیاء آنها هر یک از جهتی ناراضی بودند، اینک به پیروی از منویات شاهنشاه فرهنگ پرور در راه بهبود وضع کتب درسی آرزوی دیرین فرهنگ دوستان ایران در باب اسلوب صحیح نشر کتب دبیرستانی بمرحلهٔ تحقق راه می‌یابد و بهدف کمال نزدیک میشود

شرکت سهامی انتشار کتب درسی برای نشر برگزیده ترین کتب درسی از میان همهٔ کتابهای سال و توزیع صحیح و سریع آن بمقیاس وسیع در تمام نقاط کشور با همکاری کلیهٔ کارشناسان فرهنگی و مطبوعاتی و مؤلفان دانشمندی که تألیفاتشان حائز حداکثر مزایای علمی و فنی است بوجود آمد «شرکت سهامی انتشار کتب درسی»، منظور تا این همه شرایطی که بتواند نویسندگان و مؤلفان و دانش پژوهان را در تهیهٔ کتاب خوب یاری کند حداکثر وسائل و تجهیزات مؤسسات بزرگ ناشر کتاب را در یکجا متمرکز ساخت و از این پس با طبع و توزیع دورهٔ کامل کتابهای دبیرستانی از میان بهترین کتابهای منتخب درسی در آغاز هر سال تحصیلی در تمام نقاط دور و نزدیک بمقدار کافی کتاب خوب در دسترس محصلین قرار خواهد گرفت

امید داریم این قدم مبارکی که از طرف مؤلفان و ناشران سراسر کشور برداشته شده مایهٔ خرسندی هموطنان عزیز باشد و از این پس جز اظهار رضایت از طرز تألیف و نشر و فروش کتابهای درسی نداشته باشند.

«شرکت سهامی انتشار کتب درسی»



قرائت

فارسی و تاریخ ادبیات

برای سال چهارم دبیرستانها

طبق برنامهٔ جدید وزارت فرهنگ (با تجدید نظر)

تألیف

استاد بدیع الزمان فروزانفر

دکتر گلشن ابراهیمی — دکتر زرین کوب

دکتر منوچهر آدمیت — دکتر حسین بحر العلومی

شرکت سهامی انتشار کتب درسی

چاپ موسوی

شهریور ۱۳۳۸

۱-فهرست تاریخ ادبیات (بخش اول)

ب . فهرست منتخبات نظم و نثر (بخش دوم)

☆ : علامت قطعات منظوم است .

(☆) : علامت قطعات منظوم حفظی است .

ج- فهرست مآخذ ومنابع بخش دوم

پایان

باسمه تعالی

بخش اوّل

تاریخ ادبیات ایران تا عهد غزنویان

۱

مقدمه :
آثار ادبی ایران قبل از اسلام

تاریخ ادبیات ایران سرگذشت احوال زبان وداستان تحول ذوق وفکر قوم ایرانیست و در آن از آثار ذوقی وادبی مهمی که درطی تاریخ دراز گذشته ازقوم ایرانی بنظم ونثرباقی مانده است و نیزازسرگذشت گویندگان ونویسندگان این آثار، وعلل وموجبات اجتماعی و تاریخی ودینی **عمده** یی که در ایجاد آثار ادبی مؤثر بوده است سخن می‌رود. و این تاریخ را البته باید ازهمان وقتی آغاز کرد که قوم ایرانی آثاری بزبان خویش پدید آورده و باقی گذاشته‌اند. اما این رشته سر دراز دارد وازعهد شاهان پارس و ماد و حتی شاید از دورهٔ پیش از آنها آغازمی‌شود ، لیکن دراینجا بحث درتاریخ وادبیات پیش ازاسلام چندان مورد نظرما نیست ومرادما بیشتر بیان تاریخی مختصر از ادبیات ایران در دورهٔ اسلامیست .

دربارهٔ **ادبیات پیش از اسلام** باشارتی در این جا می‌توان اکتفا کرد . قدیمترین اثری که از زبان قوم ایرانی در دورهٔ پیش ازاسلام ، امروز باقی است سخنان **زرتشت** است در **اوستا** که آن سخنان را **گاثه** گویند وبعضی هم آنها را درشمار شعر می‌آورند. سایر اجزاء اوستا هم

هرچند بدین درجه ازقدمت و کهنگی نیست اما بهمان زبان گاثه های زرتشت است وقدمت دارد .

☆☆☆

ازربان وادب **عهد ماد** تقریباً هیچ اطلاع دقیق وروشنی دردست نیست وهنوزاثروسندی ازربان وادب آن عهد بدست نیامده است .

ازدورهٔ هخامنشی الــواح وکتیبه هایی چند بخط میخی باقی مانده است که اکثر آنها دستورها ویادگارهاوفرمانها وفتحنامه‌هایی‌است که بفرمان شاهنشاهان پارس بر **صخره های بیستون و نقش رستم و ستونهای تخت جمشید** کنده شده است و محققان و دانشمنــدان آن خطوط را خوانده وترجمه کرده‌اند .

☆ ☆ ☆

ازعهد جانشینان **اسکندر وپادشاهان اشکانی** چیزدرستی‌معلوم نیست . در این دوره فرهنگ و تمدن یونان بایران آمد . اما چنانکــه «نلدکه» مستشرق معروف آلمانی (متوفی بسال ۱۹۳۰م) می گوید : فرهنگ وتمدن یونانی فقط باسطح زندگی مردم ایران تماس یافت و از آن فراتر نرفت .

☆☆☆

ازعهد **اشکانیان** (۲٤۹ق - ۲۲٦م) چند نــام خاص و چند نوشتهٔ کوتاه (که قدیمترین آنهادوقبالهٔ ملكوباغ است) کتاب ونوشتهٔ دیگری بزبان این دوره ، یعنی بزبان **پهلوی**، و باصطلاح خاور شناسان **پارسی میانه** ، بدست نیست . لیکن دربرخی از کتابهای بعد از اسلام نام چند کتاب از کتابهای عهد اشکانی‌یاد شده است .

✡✡✡

اما از **عهد ساسانیان** (۲۲۶-۶۵۲م) آثار واخبار بیشتری باقی مانده است، وزبان رایج در این دوره هم پهلوی بوده است.

قسمتی از آثار عهد ساسانی بسبب استیلای عرب بر ایرانیان از بین رفته است ، اما از آنچه باقیست برمی آید که در این دوره ادب وفرهنگ ایران شکوه وعظمتی تمام داشته است .

از آثاری که بزبان پهلوی عهد ساسانی باقی مانده است قسمتی جنبهٔ دینی دارد و **شرح اوستا** یا بیان مسائل وقواعد دین زرتشت است . از آن جمله است **دینکرت وبندهش و ماتیکان هزار داتستان** ، که بعضی از آنها در اوایل عهد اسلامی تدوین شده است ، اما اصلشان از عهد ساسانیست ، قسمتی دیگر از این آثار جنبهٔ ادبی وتاریخی دارد واز آن جمله است **یادگار زریران** و **کارنامهٔ اردشیر بابکان** و چندین **اندرزنامه** و **پندنامه** که پر از نکات اخلاقیست .

✡✡✡

مقارن عهد ساسانیان جز از پهلوی ، زبانهای دیگری نیز مانند **سغدی وخوارزمی** و غیر آنها در سرزمین وسیع ایران رواج داشته است . زبان سغدی زبان قدیم سمرقند است ، وخوارزمی زبان قدیم خیوه یا خوارزم ، در «لغت فرس» اسدی بعضی لغات سغدی دیده شده است ، **شاهنامه** یی نیز بزبان سغدی پیدا شده است که «جنگ رستم با دیوان مازندران» در آن آمده است والبته این شاهنامه متعلق بعهدهای قبل از فردوسیست .

۲
زبان دری

بعد از استیلای عرب بر ایران ، مردم ایران درهرشهری وولایتی بلهجهٔ خاص خود سخن می گفتند : در ری واصفهان وهمدان و نهاوند زبان **پهلوی** رایج بود ، و در خراسان و بلخ زبان **دری** رواج داشت . مردم طبرستان بزبان **طبری** سخن می گفتند ، واهل خوارزم بلغت **خوارزمی** ، حتی درهر شهروولایتی نیز مردم ترانه‌ها واشعاری بلهجهٔ **محلی خویش داشتند که نمونهٔ بعضی از آنها در کتابهای قدیم باقیست؛** شاید کتابهایی هم بهمین لهجه‌های محلی نوشته اند که ازمیان رفته است.

باری پس از زوال دولت ساسانی مدت **دوقرن** ایران تحت استیلای عمال خلفاء بنی امیه و بنی عباس بود . در این مدت زبان **پهلوی** که در عهد ساسانیان زبان ادب وفرهنگ بود از اهمیت ورواج سابق افتاد و در ردیف زبانهای محلی دیگر ، مثل آذری و طبری و سغدی و خوارزمی در آمد . مردم نیز چون بآیین اسلام گرویده بودند در امور دینی هم، مانند امور دنیوی ، بزبان **عربی** بیشتر محتاج بودند تا بزبان پهلوی ؛ بهمین سبب ارباب ذوق و استعداد بآموختن زبان عربی اهتمام کردند و اگر فرصتی وعلاقه‌یی برای امورادبی هم داشتند آنرا در آموختن ادب عربی بکار بردند . نه فقط کسانی مانند **سیبویه فارسی** (متوفی بسال ۱۸۰) بجمع وتألیف قواعد زبان عربی پرداختند بلکه اشخاصی مانند **ابو نواس** حسن بن هانی اهوازی (متوفی بسال ۱۹۵) و **بشار بن برد** طخارستانی (متوفی بسال ۱۶۷) باین زبان اشعاربلندی سرودند ،وبدین ترتیب زبان

پهلوی اندك اندك ازاهمیت افتاد ، وزبان عربی برای مردم ایران نه فقط زبان دین ودولت بلکه زبان علم وادب نیز محسوب میشد. کسانی مانند **عبدالله بن المقفع** (مقتول بسال ١٤٢)هم درمیان ایرانیان پیداشدند که در شیوهٔ نویسندگی عربی امتیازی حاصل کردند .

☆☆☆

اما مقارن قرن سوم هجری ، بر اثر قدرت یافتن غلامان ترك خلافت بغداد دوچار ضعف وفترت گشت وبهمین سبب در بلاد شرقی وشمال ایران نهضتهایی برای کسب استقلال بوقوع پیوست: **طاهریان** درخراسان قدرتی کسب کردندو نیشابور را مرکزدولت خویش قراردادند،ازسیستان **صفاریان** برخاستند ،وسامانیان بر بخارا وسمرقندودیگر بلادماوراءالنهر استیلا یافتند . ظهور این دولتها که بیش وکم ازتسلط خلفاء بغداد آزاد بودند موجبات و اسبابی پدید آورد که اندك اندك **زبان دری** بر سایر لهجه‌های بلاد ایران تقدم بیابد و در دستگاه دولتی پادشاهان صفاری وسامانی تااندازه‌یی جای زبان عربی رابگیرد .

زبان دری ، چنانکه از کتابها برمی‌آید منسوبست به **در** یعنی دربار ، و آن زبان مردم بلخ و خراسان بود ، وظاهراً **دراواخر عهد ساسانیان** نیز در دربار خسروان بدان زبان سخن میگفتند ، اما تا **قبل ازقرن سوم** اثر ادبی قابلی در این زبان بوجود نیامده بود . طاهریان و صفاریان و سامانیان که خراسان و سیستان وماوراءالنهر را با بعضی بلاد دیگر ، از قلمرو حکم خلفاء بغداد بیرون آورده بودند تا حدی سعی کردند که زبان دری را هم که زبان مردم این نواحی بود درمقابل زبان عربی ترویج نمایند . و همین

امر سبب شد که زبان دری از یك طرف بر دیگر زبانهای ایرانی تفوق پیدا کند و از طرف دیگر در مقابل زبان عربی اهمیّت و مقامی بدست آورد.

۲

قدیمترین شاعران زبان فارسی

(ابوحفص سغدی - ابوالعباس مروزی)

ازشعر فارسی در دورهٔ قبل از اسلام اطلاع دقیق و درستی نداریم. این قدر هست که **گاثه‌های** زرتشت و بعضی دیگر ازقسمتهای **اوستا** را محقّقان امروز ازنوع **شعر** میشمرند. در برخی ازمتون قدیم پهلوی مانند **یادگار زریران و درخت آسوریك**، نیز بعقیدهٔ برخی ازمحققان شعر هست. از **آثار مانویان** نیز درزبان پهلوی و سغدی قطعاتی بدست آمده‌است که آنهارا شعر میشناسند. اخبار و روایاتی هم در کتابهای قدیم هست که ازوجود شعر وسرود در زبان **پهلوی** حکایت دارد. رواج موسیقی و وجود خنیاگران مشهوری مانند **باربد و نکیسا** هم لازمه‌اش وجود شعر است؛ مع‌هذا سند صحیح وموثّقی که نمونه‌یی ازشعر پیش ازاسلام ایران بدست دهد هنوز موجود نیست.

✩ ✩ ✩

امّا در دورهٔ بعد از اسلام، تا **اوایل قرن سوم** ازوجود شعر دری اطلاعی نداریم. **نخستین شاعری** را که بزبان دری شعر گفته‌است البتّه نمی‌توان معلوم کرد، زیرا از زبان دری پیش ازقرن سوم خبری نداریم وشك نیست که پیش ازاین تاریخ زبان دری در بین مردم مشرق و نیز در دربار ساسانیان رایج بوده است، لیکن کمترین اثری از آن در دست ما نیست

بهر حال تعیین اوّلین شاعر درهیچ زبانی ممکن نیست و آنچه هم تذکره نویسان درباب اوّلین شاعر فارسی زبان گفته‌اند مبنایی صحیح ندارد، این قدر هست که از روایات آنها میتوان چند تن از شاعران فارسی زبان رانام برد [۱]

☆☆☆

بعضی گفته‌اند، نخستین کسی که بزبان فارسی شعر گفته است، **ابوحفص سغدی** نام داشته است، شعری هم که از او نقل میکنند این بیت است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا؟

او ندارد یار بی یار چگونه بوذا؟

قطع نظر از اینکه تعیین اولین شاعر بزبان فارسی حاکی از سهل انگاری و گستاخیست این ابوحفص سغدی، چنانکه از مآخذ قدیم برمی آید، تقریباً بارودکی معاصر بوده است و در دورهٔ او شاعران زیادی بوده اند وپیش از او نیز چند تن شاعر می‌شناسیم.

☆☆☆

بعضی دیگر نقل کرده‌اند، که وقتی **مأمون** خلیفه بمرو وارد شد یکی از مردم این شهر که **ابوالعباس مروزی** نام داشت در مدح او این قصیده را سرود:

---

۱ ـ علامهٔ بزرگوار محمد قزوینی (متوفی بسال ۱۳۲۸ هـ ش) دوقطعهٔ کوتاه ازاشعارقدیم را که یکی مربوط بسنهٔ ۶۰ و دیگری راجع بسال ۱۰۸ هجریست از کتب عربی التقاط کرده است (بیست مقاله ج ۲، ص ۳۸ ـ ۴۵). « فارسیات » ابو نواس را، که درضمن آنها مصراعها و گاهی ابیاتی تمام بفارسی وجود دارد، میتوان از قدیم ترین شعر پارسی شمرد، زیرا بنیمهٔ دوم قرن دوم هجری مربوط میشود.

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین [1]
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین [2]
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین [3]

گفته‌اند که ابن ابوالعباس اولین شاعری است که بزبان دری شعر گفته‌است ودرهمین قصیده ازقول او این دو بیت را هم نقل کرده‌اند :

کس برین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت
مرزبان فارسی را هست تا این نوع بین [4]
لیك زان گفتم من این مدحت تـرا تا این لغت
گیرد ازمدح وثنای حضرت تو زیب وزین [5]

اما سبك بیان، و شیوهٔ زبان این شعر بوی تازگی دارد و بنظـر نمی آید که چنین شعری درعصر مأمون عباسی گفته‌شده باشد، وبهمین سبب محقـّقان درصحت این روایت شك کرده اند و آنرا مجعول ودور از حقیقت شمرده‌اند .

---

۱ ـ بصیغهٔ تثنیه ، دو ستاره است از مـربـع بنات نعش صغری (دب اصغر) واقع درنزدیکی قطب ؛ کنایـه‌از فاصله ودوری وبلندی بسیاراست ، و بـا «فـرق» جنـاس‌دارد . (۲) دو دست . (۳) چشم . (٤) بفـتح اول، اختلاف و جـدایـی. (۵) آرایش ، زینت.

٤

شعرای عهد طاهریان و صفاریان

(حنظلهٔ بادغیسی ـ محمد بن وصیف سگزی ـ فیروز مشرقی)
(بوسلیک گرگانی)

حقیقت اینست که تا کنون بزبان دری شعری پیش تر از عهد طاهریان (۲۰٦ـ۲۵۹) وصفاریان (۲٤۷-۳۹۳) بدست نیامده است .

طاهریان با آنکه خود در واقع مؤسس استقلال ایران بودند ، در ترویج زبان دری چندان اهتمام بخرج نمیداده اند . معهذا در عهد دولت آنها شاعری بنام **حنظلهٔ بادغیسی** میزیسته است که ازقدیم ترین شاعران دری بشمار است . چنانکه از روایت **نظامی عروضی**، مؤلف کتاب **چهار مقاله** ، اثرمنثور نیمهٔ قرن ششم، برمی آید، حنظلهٔ بادغیسی دیوانی هم داشته است که امروز ظاهراً اثری از آن دردست نیست . مطابق روایت این کتاب ، **احمد بن عبدالله خجستانی** ازامراء خراسان دیوان حنظله را خوانده بود و قطعهٔ ذیل دراو مؤثر شده است :

مهتری گر بکام شیر درست   شوخطر کن[۱] زکام شیر بجوی
یا بزرگی وعزّ و نعمت وجاه   یاچو مردانت مرگ رویا روی[۲]

واین تأثیر بحدّی بوده است که اورا بشوق وطلب واداشته واز خربندگی بامارت خراسان رسانیده است . بهرحال این حنظلهٔ بادغیسی رامی توان از قدیمترین شاعران زبان دری دانست که در بارهٔ او اطلاع

(۱)ـ خطر کردن: خودرا باآب و آتش زدن . (۲) مقابل، برابر .

نسبهٔموثقی بدست‌مارسیده‌است [1]

❀ ❀ ❀

درعهد **صفاریان** توجه‌بزبان دری بیشتر گشت . درست‌است که یعقوب وعمرو هیچ کدام ازاشتغال بجنگ‌فرصت‌اظهار علاقه‌بشعروادب‌را نداشتند ، امّاعلاقهٔ آنان رابزبان فارسی‌نمی‌توان انکار کرد ، چنانکه وقتی **یعقوب** برمخالفان‌خویش فائق آمدشعرادرمدح اواشعاری‌بعربی گفتند ، اماّاو چون عربی‌نمیدانست معنی آن‌اشعار رادرنیافت و گفت **«چیزی که‌من اندر نیابم‌چرا باید گفت !»** همین‌نکته‌سبب‌شد که‌در حق‌او اشعاری بزبان‌فارسی بسرایند .

مؤلف‌تاریخ سیستان گفته است که اولین‌شعری که بزبان فارسی گفته‌شد قصیده‌یی بود که **محمدبن وصیف‌سگزی** درمدح یعقوب گفت وبیت‌اول آن‌چنین است :

ای‌امیری که امیران جهان خاص و عام

بنده‌وچاکر ومولای وسگ بند و غلام

✩✩✩

تذکره نویسان چندتن دیگر ازشاعران رانام برده‌اند که‌در عهد صفّاریان میزیسته‌اند ، واین کثرت عدّهٔ شاعران دراین دوره از توجه این سلسله‌بزبان‌فارسی‌حکایت‌میکند.

✩ ✩ ✩

ازجملهٔ این‌شاعران یکی **فیروزمشرقی** است که تذکره نویسان

---

(۱) چون‌احمد بن‌عبدالله خجستانی (مقتول۲۶۸)پس از مرگ‌یعقوب یعنی در سال۲۶۵ برعمرولیت عاصی‌شد ودرنیشابور امارت‌یافت‌و سکه زد، پس اشعار حنظله مربوط بسالهای پیش‌ازاین تاریخ یعنی‌درحدود نیمهٔ‌اول قرن سوم میشود .

گفته‌اند : «**فساد را از سخن فارسی دور کرده است**» امّا از اشعار او جز چند بیت نقل نکرده‌اند و بتحقیق معلوم نمی‌توان داشت که وی چگونه سخن فارسی را از فساد رهایی داده است . این قطعه که بوی نسبت داده‌اند در وصف خدنگ [1] است، بدین گونه :

مرغیست خدنگ، ای عجب دیدی   مرغی که بود شکار او جانا ؟
داده پر خویش کرگسش [2] هدیه   تا بچّه‌ش را برد بمهمانا

دیگر از شاعران عهد صفاری ، **بوسلیک گرگانی** است که چند قطعه از او باقیست و گویند با **عمرو لیث** معاصر بوده است . از اشعاریکه باو نسبت داده‌اند این دو بیت است که حکایت از علو همت او دارد :

خون خود را گر بریزی برزمین   به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست   پند گیر و کار بند و گوش دار

۵

آثار دورهٔ سامانیان

آثاری که از دورهٔ **سامانیان** (۲۷۹-۳۸۹) بنظم و نثر دری باقی مانده است از ادوار پیشین بیشتر است . این سلسله نسب خود را به **بهرام چوبین** سردار نامدار سامانیان میرسانیدند و باحیاء وترویج زبان ومآثر قدیم ایران علاقهٔ تمام نشان میدادند . در روزگار آنها **بخارا** [3] مرکز دانشمندان وادبای نامی بود ، و همچنین **سمرقند** [4] بوفور اهل

(۱) تیر. (۲) کرگس : مرغ لاشخور
(۳)ـ یکی از شهرهای بزرک سغد (یکی از تقسیمات پنجگانهٔ ماوراءالنهر) ، واقع در ترکستان روس (ازبکستان) ـ (٤) یکی دیگر از شهرهای سغد ، واقع در ازبکستان روس .

فضل امتیاز واشتهارداشت.

دراین دوره‌عدۀ زیادی **شاعران** خوش قریحه‌دربخارا وسمرقند بودند که‌بزبان‌دری اشعارمی‌سرودند، ودر میان **دبیران ونویسندگان** نیز کسانی بودند که نثردری راشیوا وشیرین می‌نوشتند

پادشاهان این سلسله اکثرخود با علم و ادب آشنایی داشتند و ادبا وعلما راتشویق میکردند. از این جهت در دورۀ آنها علوم وادبیات ارتقا و تکامل تمام یافت و نویسندگان بسیار بظهور رسیدند. رسم آنها این بود که هر شب جمعه درماه رمضان دانشمندان را گرد می آوردند وبا حضور پادشاه مجلس بحث منعقد مینمودند . گاهی پادشاه خود مسألەیی طرح میکرد و فضلا در آن باب مناظره میکردند . همچنین قدرو منزلت فضلا و ارباب دانش نزد آنها بنهایت درجه بود . نوشته‌اند که رجال وبزرگان دولت درحضور پادشاه می‌بایست زمین را ببوسند ، اما فضلا ودانشمندان‌ازاین‌قید وتکلیف آزاد بودند. گذشته ازپادشاهان که بادب و دانش علاقه و آشنایی داشتند وزرا و بزرگان دولت نیز اکثر خود اهل فضل بودند و ازاهل‌ادب ودانش نیز تشویق و حمایت میکردند چنانکه **ابوالحسن آغاجی** (یا آغجی) از امراء سامانیان و معاصر با نوح‌بن منصور(۳۶۶ــ ۳۸۷) شاعر بود واشعاری بزبان‌فارسی از او باقی مانده است. **ابوالفضل بلعمی وابوعبدالله جیهانی** نیز که هر دو از مشهورترین وزراء این دولت بودند از فضل و ادب مایۀ تمام داشتند، وتصنیفات وتألیفاتی هم بآنها منسوب است.

باری تشویقی که پادشاهان و رجال دولت سامانی از شعر و ادب میکردند سبب شد که دردرگاه آنها شاعران خوش قریحه و پرمایەیی

پدید آیند وزبان و ادب دری رونق وشکوهی بگیرد ودر نظم ونثر آثار مهمّ وپر قیمتی بوجودبیاید . چنانکه دراین دور شاعر بزرگی مانند **رودکی** بنظم کتاب **کلیله‌ودمنه** پرداخت، و گوینده‌یی مانند**دقیقی** در صدد برآمد که تاریخ پادشاهان ایران را بنظم درآورد . هر چند از کلیله‌و دمنهٔ منظوم رودکی مقدار زیادی باقی نمانده است ودقیقی هم معلوم نیست غیر از داستان **گشتاسب‌وظهورزرتشت** چیزی ازتاریخ شاهان ایران گفته باشد. امّاهمین مقدار که باقی مانده است از رواج ورونق بازار شعروادب درآن روزگارحکایت می کند از شاعران‌دیگر این دوره هم که عدهٔ آنها نسبت بادوار پیشین بیشتر بوده است آثار بیشتری باقی مانده است.

گذشته از شعر، پادشاهان وبزرگان این دوره بترویج **نثرفارسی** نیزاهتمام کردندو دانشمندان رابه**ترجمهٔ کتب عربی** بزبان‌دری‌تشویق می‌نمودند. چنانکه منصوربن نوح‌سامانی‌فرمود تا جمعی ازدانشمندان تفسیر**طبری** را، که‌نویسندهٔ آن **محمد بن‌جریر** (متوفی بسال ٣١٠)از اهل طبرستان است و ایرانی بود، بزبان دری ترجمه کنند، و نیزوزیر خود**ابوعلی بلعمی** را فرمودتا کتاب‌تاریخ **طبری** را نیز بزبان پارسی نقل نماید و همچنین بجمع و تدوین اخبار و داستانهای قدیم ایران اهتمام کردند، و یکی از سرداران آنها باسم **ابومنصور محمدبن‌عبد الرزاق** بجمع **خداینامه** که اساس **شاهنامه** باشد توفیق یافت.

٦

رودکی

(متوفی بسال ۳۲۹)

بزرگترین ومشهورترین شاعری که‌در این دوره پدید آمد ابو - عبدالله جعفر بن محمّد رودکی، ازاهل «رودك» از قرای **سمرقند** بود. وی نخستین شاعرمهم زبان‌دری ودرحقیقت پدر شعر دری محسوب است وکسانی که‌پیش از او بفارسی شعر گفته‌اند ، اشعارشان زیاد نبوده است واز حیث روانی واستحکام نیز بپای اشعاررودکی نمیرسیده‌است.

ازکسانیکه درخصوص زندگی‌شاعر چیزی‌نوشته‌اندبعضی اساساً بنا بینایی اواشاره‌یی نکرده‌اند. لیکن گویندگان متعـدّدی ، چه‌قریب العهد وچه غیر آن، دراین خصوص صراحت‌دارند. هرچند تشبیهات و توصیفات دقیق ولطیفی که در شعر رودکی هست انسان را در کوری او بشك می‌اندازدلیکن درنابینایی اونباید متردد بود، حتی پس از تصریح چند تن از محققان، تحقق این مطلب که وی کور مادر زاد بوده است مسلم شده‌است.

درخصوص قوت حافظه او گفته‌اند که : در هشت سالگی تمام قرآن را حفظ کرد و بشعر گفتن پرداخت و معانی دقیق میگفت ، و او آوازی خوش ودلکش‌داشت، وبسبب حسن صوت در مطربی افتاد و از «بختیار[1] »نامی که‌استاد موسیقی بود بربط بیاموخت ودرآن ماهرشد بهرحال‌وقتی بدرگاه **امیر نصر بن‌احمدسامانی** راه یافت مورد تشویق

---

(۱) ـ درنسخ چاپی « لباب‌الالباب» کنیهٔ این بختیار « ابوالعبیك » ضبط شده لیکن بایستی«ابوالتبیك» یا«ابوالعبنك» باشد.

واکرام او قرار گرفت و این پادشاه که شیفتهٔ ذوق وقریحهٔ او بود جوایز فراوان و مال بسیار بدو بخشید واو را آسوده و توانگر کرد. رودکی نیز گذشته ازقصاید بسیاری که درستایش این امیر گفت کتاب **کلیله ودمنه و چند داستان دیگر** را نیز بامر او بشعر فارسی نقل کرد. رودکی شاعری بزرگ وپر مایه بود ونه فقط شاعران معاصر او بلکه اکثر شاعرانی هم که بعد ازاو آمدند بفضل و برتری او اقرار کرده‌اند واو را **سلطان شاعران واستادشاعران** میشمرده‌اند[۱] گذشته ازاین، ازحیث کثرت شعر نیز دیگر شاعران بپای او نمیرسیدند. نوشته‌اند که: «**اشعار او صد دفتر بر آمده**» ویکی از شاعران قرن ششم ادعا کرده است که اشعار اورا شمرده است و آنرا از **یك میلیون وسیصد هزار بیت** هم افزون دیده است[۲]. شاید این رقم از مبالغه خالی نباشد، لیکن دلیل قطعی بر کثرت اشعار اوست، وجای تأسف است که از اشعار بسیار این شاعر اکنون بقدر **هزار بیت** هم باقی نمانده‌است:

---

(۱) شهید بلخی درمدح او گفته است

بسخن مانـد شعر شعـرا — رودکی را سخنی تلو نبیست

شاعران راخه واحسنت مدیح — رودکی راخه واحسنت هجیست

معروفی بـلخی گفته است :

از رودکی شنیدم سلطان شاعران: — کاندرجهان بکس مگرو جزبفاطمی

کسائی مرزوی گفته است:

رودکی استـاد شاعران جهـان بـود — صدیك ازوی تویی کسائی؟ برگست!

عنصری گفته است:

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست

اگر چه بکوشم بباریك وهم — بدین پرده اندر مرا بار نیست

(۲) رشیدسمرقندی گفته است:

شعر اورا بر شمردم سیزده ره صد هزار — هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

باری رودکی شاعری توانا و دارای طبعی سرشار بوده است ودر وصف احوال ومناظر قدرت عجیبی نشان داده ، و تشبیهات و توصیفات دقیقی دراشعارخود بکاربرده است وبعضی همین‌مطلب رادلیل گرفته اند که شاعردرقسمت اول‌عمرخود بینا بوده است .

گذشته ازشاعری ، رودکی درنواختن چنگ و بربط نیزمهارت تمام داشته است وظاهراً درمجالس‌امیرنصر ورجال دولت سامانی بسبب همین ذوق وهنرخویش عزت وحرمت بسیار پیدا کرده است . مشهور است که‌سخن‌اودرمزاج‌امیرتأثیرتمام‌داشته‌است (۱) و **ابوالفضل بلعمی** وزیرمعروف نیز درعرب وعجم برای اونظیری نمی‌شناخته است. وفات رودکی بسال۳۲۹هجری اتفاق افتاده‌است.

ازاشعار این استاد دربخش دوم، درس شماره ۳ ابیاتی خواهید خواند.

۷

ابوشکور بلخی ٭ شهید بلخی

(متوفی بعداز۳۳۶) **(متوفی بسال۳۲۵)**

ازشاعران بزرگی که بارودکی دریك عصرمی‌زیسته‌اندابوشکور بلخی وشهید بلخی را باید نام‌برد.

ابـوشکور مردی دانشمند بوده است و گذشته ازادب ظاهراًدر **فلسفه و علوم عقلی** نیزدست‌داشته‌است‌زیرا بر**حکمت**اوتصریح‌شده است . ازآثار اوبیش‌از **یکصدوپنجاه بیت** در دست نیست اما از همین

۱ـ واقعهٔ بادغیس‌هرات، درصررت صحت وقوع؛ دلیل‌براین تأثیر است

مقدارمعلوم است که وی **شاعری زبردست** بوده است و بنظم معانی اخلاقی ومطالب فلسفی می‌پرداخته است، کتابی هم بنام «آفرین نامه» در روزن شاهنامه داشته است که ابیاتی ازآن باقیست . ازجمله اشعاری که باونسبت داده‌اند این‌دو بیت است:

درختی که تلخش بود گوهرا | اگرچرب وشیرین‌دهی‌مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید | ازاوچرب‌وشیرین‌نخواهی‌مزید

فردوسی همین مضمون‌را چنین بیان کرده است:

درختی که‌تلخست‌وی‌راسرشت | گرش بـرنشانی بباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام‌آب | ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکـار آورد | همان میـوهٔ تلخ بـار آورد

✡✡✡

امّا **شهید بلخی** گذشته از**شاعری،درشماردانشمندان** مشهور عصرخود بوده است وبه **فارسی وعربی** شعرمی گفته است.ازآنچه‌در احوال‌وی آورده‌اندچنین‌برمی آید که‌اغلب‌اوقات‌بامطالعه‌و کتاب دمساز بوده است. درجوامع الحکایت عوفی (که بسال ۶۳۰ تألیف شده‌است) چنین نقل‌شده که : «شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند جاهلی‌نزدیك‌او آمد وسلام کردو گفت : «خواجه تنها نشسته‌یی» گفت: «اکنون تنها شدم که تو آمدی» . باری‌شهید درمسائل‌فلسفی صاحب نظر بوده‌است ودراین گونه مباحث‌بین اوو**محمدزکریای‌رازی** مذاکراتی هم روی داده است . شهید در **غزل سرایی** شهرتـی داشته است، و خط نیز خوب می‌نوشته است . از اشعار او مقدار زیادی بـاقی نیست امّا ازهمین مقدار که باقیست می‌توان بروسعت فکروقدرت قریحهٔاو

پی برد . شهید با **رودکی** معاصر وظاهراً معاشر بوده است، اما پیش‌از رودکی بسال **۳۲۵** در گذشته است . رودکی درمرثیهٔ او این قطعهٔ‌لطیف مشهوررا سروده است :

کاروان‌شهید رفت‌ازپیش　　وان ما رفته گیرو می‌اندیش
ازشمار دوچشم‌یك‌تن کم　　وزشمار خرد هزاران بیش

ازاشعار شهید ابیاتی‌چند دربخش دوم، درس‌شمارهٔ ۶ ، خواهید خواند .

۸

دقیقی

(مقتول درحدود ۳۶۷)

ازشاعران نامی این‌دوره یکی نیزابومنصورمحمدبن‌احمد دقیقی است . دقیقی، که بگفتهٔ بعضی اهل‌طوس است، درعصر **منصوربن نوح** وپسرش **نوح بن‌منصور** سامانی میزیست وبا**امراءچغانیان**نیز که دست نشاندهٔ سامانیان بودند ارتباط داشت . دقیقی از جمله شاعرانیست که قبل‌ازفردوسی درصدد نظم **شاهنامه** بر آمده‌اند . اما ازشاهنامهٔ وی جز **هزار بیت** که در وقایع**عهدگشتاسب وظهور زرتشت** است و بهمان وزن شاهنامه است چیزی باقی نمانده ، وآنرا نیز **فردوسی** بمناسبت خوابی که دیده است‌بخواهش دقیقی درشاهنامهٔ خویش نقل کرده است. این ابیات دقیقی، روانی و استحکام اشعار فردوسی را ندارد و باشاهنامهٔ استاد طوس چندان درخورمقایسه نیست . چنانکه از گفتهٔ فردوسی بر-

می آید دقیقی فرصت اتمام شاهنامه را نیافته است و در جوانی بدست بنده‌یی کشته شده است (حدود سال ۳۶۷». غیر ازاین هزار بیت شاهنامه، دقیقی اشعار دیگری هم از نوع قصیده وغزل داشته است که جز مقدار کمی از آن باقی نمانده است . از دو بیت ذیل که جزو یکی از غزلهای اوست چنین بر می آید که وی آیین زرتشتی داشته است . آن دو بیت اینست :

دقیقی چار خصلت بر گزیده‌ست بگیتی ازهمه خوبیّ و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می چون زنگ(۱) و کیش زردهشتی

ودرطیّ داستان گشتاسب و ظهور زرتشت هم که نظم کرده است علاقهٔ او بدین زرتشتی آشکار است . قطعات وغزلیّات مختصری که ازاو باقی مانده است محکم ومتین است و پیداست که با جوانی شاعری استاد بوده است.

ازاشعار دقیقی در بخش دوم ، درسهای شمارهٔ **۹** و**۳۷** ، ابیاتی چند خواهید خواند .

۹

کسائی مروزی ۰ عمارهٔ مروزی

(متوفی بعداز ۳۹۱) **(متوفی بعداز ۳۹۵)**

ازشعرای نامداری که در **اواخر عهد سامانیان** می‌زیسته اند **کسائی مروزی** رابايد نام برد، او چنانکه ازاخبار و اشعارش برمی آید مذهب **شیعه** داشته است و بهمین سبب وی را میتوان قدیمترین شاعر

۱ـ زنگ :پرتو آفتاب؛ پرتوماه‌را نیز گفته‌اند.

شیعی دانست که اشعاری ازاو بزبان فارسی باقی مانده است . ولادت وی ، چنانکه از اشعار خود او برمی آید ، بسال ۳٤۱ بوده، [۱] امـا وفـاتش معلوم نیست ؛ این‌قدر هست که وی بموجب اشعارش به **پنجاه سالگی** رسیده است [۲] وبنا براین قطعاً تاسال ۳۹۱ زنده بوده است . نوشته‌اند که دراواخر عمر بزهد و **انزوا** گراییده‌است . ازاشعاراو نیزجزاندکی باقی نمانده است ، اما از همین مقدار برمی آید که **ذوق لطیف** داشته است ومخصوصاً دروصف طبیعت قدرت ومهارت تام بخـرج داده است ، اکثر اشعار او دارای کلمات و عبارات خوش آهنگ و تشبیهات لطیف است. از جمله در **وصف گل** می گوید :

گل نعمتیست هدیه فرستاده از بهشت
مردم کـریم تر شود انـدر نعیم گـل
ای گل‌فروش گل‌چه‌فروشی بجای‌سیم؟
وز گل‌عزیزترچه ستانی بسیم گل ؟

☆☆☆

دیگر از شاعران معروف این‌عصر **عمارهٔ مرزوی** است که در **اواخر عهد سامانیان** می‌زیسته است وبا کسائی همعصر و همشهری بوده است . از اشعار او نیز جز **قطعه‌یی** چند باقـی نمانـده است ، امـا قـدرت طبع ولطافت ذوق او ازهمین‌چند قطعه پیداست . عماره‌نیزمانند کسائی ظاهراً **اوائل عهد محمود غزنوی** را دریافته است ، ودرمرثیهٔ آخرین

۱ـ بسیصد وچهل‌ویك رسیدنوبت سال چهـار شنبـه وسه روزباقـی‌ازشـوال
بیامـدم بجهان‌تاچه گویم وچه کنـم سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال

۲ ـ بکف‌چه دارم‌از این‌پنجه‌شمرد:تمام شمار نامه باصدهـزار گونـه و بـال
. . . ایا کسائی پنجاه برتو پنجه گذارد بکنـد بـال ترا زخم پنجه وچنگال

امیر ازخاندان سامانی یعنی اسمعیل بن نوح ملقب به **المنتصر** که پس از چندین سال مبارزه بادشمنان سرانجام بسال **۳۹۵** کشته شده است قطعهٔ زیبایی گفته است که نقل آن در اینجا مناسب است:

ازروی اوچو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چشم امید زرد
تیغش بخواست خوردهمی خون مرگ را
مرگ ازنهیب خویش مرآن شاه را بخورد

تاریخ وفات او نیز معلوم نیست ؛ آنچه مسلم است اینست که وفات وی بعد ازسال **۳۹۵** باید اتفاق افتاده باشد .

۱۰

نثر در عهد سامانیان

نثر نیزمانند شعر در عهد سامانیان نضج و کمالی یافت. قدیمترین آثاری که امروز از نثر دری دردست هست مربوط بهمین دوره است و از ادوار پیش از آن اگر آثاری بوده است چیزی باقی نمانده .

باری از نثر عهد سامانی هم **بیش ازچند کتاب** بدست نیست. گمان نمی‌رود که دراین دوره کتابهای بسیاری بفارسی تألیف شده باشد زیرا دراین عصر **دیوانهای دولتی بعربی بوده است** وفضلا وادبای عصر نیز **بعربی چیزمی نوشته اند** . اما از باقیمانده های نثر این دوره برمی آید که نویسندگان این عهد **ازهرگونه پیرایه سازی و عبارت پردازی زائد اجتناب داشته اند** و نظرشان فقط این بوده است که

مقصود را با عبارات ساده و روشن بیان کنند بهمین جهت از ساختن جمله های مسجع و آوردن امثال واشعار عربی، درطیّ عبارات پرهیز داشته‌اند.

☆☆☆

از جمله آثار نثری که از این دوره باقی مانده است یکی **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** است که بامر **ابومنصور بن محمد بن عبدالرزاق** امیر طوس بوسیلهٔ عده‌یی ازفضلانوشته شده است، وخود شاهنامهٔ منثور ازمیان رفته است. (۱)

دیگر **کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی** (۲) است که رساله‌یی است در **مذهب اسماعیلی. اسماعیلیه**، که بعدها «باطنیه» و «ملاحده» نیز نام یافته‌اند، فرقه‌یی ازشیعه بوده‌اند که بعدازامام جعفر صادق (ع) پسرش **اسمعیل** را امام می‌دانسته‌اند. این فرقه در اواخر عهد امیر نصر در ماوراء النهر قوتی داشته‌اند.

دیگر **ترجمهٔ تاریخ طبری** (۳) است که به **تاریخ بلعمی** معروف است و آنرا **ابوعلی بلعمی** وزیر معروف سامانیان بامر **منصور بن نوح** ازعربی ترجمه کرده‌است ودر آن بعضی زیادتها و نقصانها نیز روا داشته است. این کتاب مشتمل بر تاریخ عالم است از اول تاریخ تاسال ۳۰۰ هجری، ونثری لطیف و روان دارد.

۱ـ رجوع شود ببخش‌دوم درس شمارهٔ۲.

۲ـ بعضی‌معتقدند که این کتاب بعربی بوده و ناصرخسرو شاعرمعروف که از دعاة مذهب اسمعیلیه بوده است آنرا بپارسی برگردانیده‌است.

۳ـ تاریخ طبری ازمحمدبن جریر طبری عالم ومورخ و مفسر معروف است که بسال ۳۱۰ هجری وفات یافته است.

٤ـ رجوع شود ببخش دوم، درسهای شمارهٔ۵و۱۶

کتاب دیگری که درهمین دوره تألیف شده است **ترجمۀ تفسیر طبری** (۱) است که عده‌یی ازعلما بامر **منصور بن نوح** آنرا ترجمه کرده‌اند و نثر آن درعین سادگی بشیوۀ عبارات عربیست . ترجمۀ این دو کتاب ظاهراً بین سالهای ۳۵۰و۳٦۳ بعمل آمده است .

دیگر از آثار نثری که دراین دوره نوشته شده است کتابیست در **مفردات طب** موسوم به **الابنیه عن حقائق الادویه** که آنرا **ابو منصور موفق هروی** ظاهراً بنام **منصور بن نوح** تألیف کرده است و نسخه‌یی از آن بخط **اسدی** شاعر هنوز دردست است.

دیگر کتابیست بنام **حدود العالم من المشرق الی المغرب** که در سنۀ ۳۷۲ تألیف شده و **قدیمترین کتاب جغرافیا** درزبان فارسی محسوب است ومؤلف آن معلوم نیست .

چند کتاب و رسالۀ دیگر نیز باقیست که عجالة نیازی بذکر نام نام آنها نداریم.

۱۱

خدمات ایرانیان بمعارف اسلامی

محیط مساعدی مثل خراسان، برای شعرو نثر دری، عهد صفاریان وسامانیان را لازم داشت تارشد ونما کند وآثاری مفید و پرارج و پایدار بظهور بیاورد .

اما **علم وحکمت** که در آن روزگار زبان آن عربی بود و هنوز زبان

۱ـ تفسیرطبری نیزاز محمدبن جریر است .

فارسی برای بیان آن، مایه واستعداد کافی نداشت در تمام قلمرو اسلام محیط مناسبی برای رشد ونمو خویش می‌یافت بهمین سبب ازهمان ابتدا که مسلمین بتدوین علوم دینی واقتباس علوم عقلی دست زدند **ایرانیان** نیز مانند سایر امم اسلامی در کسب وجمع علوم ومعارف اهتمام بلیغ ورزیدند.

در حقیقت **تمام ملل اسلامی** در ایجاد و توسعهٔ معارف و علوم اسلامی تأثیر داشته‌اند و هر یك بسهم خویش در نقل **علوم عقلی بزبان عربی** ودرنشر علوم و معارف دینی در بین مسلمین اهتمام کرده‌اند، اما **ایرانیان** بسبب سابقهٔ تمدن وفرهنگ قدیم، ونیز بجهت ذوق واستعدادی که درعلوم و معـارف عقلـی داشتند در نشر و نقل علوم بین مسلمین **بیشتر ازسایر اقوام** مؤثر واقع شدند وبمعارف اسلامی زیادتر خدمت کردند.

سیبویه نحوی (متوفی بسال ۱۹٤) و **ابوسعید سیرافی** (متوفی بسال ۳٦۸) و**ابوعلی فارسی** (متوفی بسال ۳۷۷) که قواعد زبان عرب از آنها تمهید یافته است ایرانی بودند، و**ابوحنیفه** نعمان بن ثابت (متوفی بسال ۱۵۰) هم که مؤسس **مذهب حنفی** است و **امام اعظم** لقب دارد، اونیز نژاد ایرانی داشت. همچنین علماء بزرگ **علم حدیث** که کتب آنها دربین اهل سُنّت نهایت اعتباررا دارد مانند **محمد بن اسمعیل بخاری ومسلم بن حجاج نیشابوری وابوداود سجستانی**، ایرانی بودند، ونیز مشاهیر **متکلمان وفقهای شیعه** مثل **آل نوبخت** ایرانی بودند، درعلوم عقلی نیز، مثل **ریاضیات ونجوم وطب وکیمیا و منطق وفلسفه** ایرانیان از سرچشمهٔ معارف قدیم خویش مدد گرفتند وبتکمیل آن پرداختند. از اوائل عهد بنی عباس که مسلمین اندك اندك با علوم یونانی ارتباط

یافتند وبعضی ازمترجمین سریانی بنقل وترجمهٔ آثارحکماء یونانی دست زدندایرانیان نیز عنایتی خاص بعلوم نشان دادند، چنانکه درعهد منصور عباسی، **ابوسهل بن نوبخت** کتابهایی درنجوم و طبیعیات؛ و **عبدالله بن المقفع** یا پسرش کتابهایی درمنطق از پهلوی بعربی ترجمه کردند. نیز **بنی موسی** که ازاهل خوارزم بودند در **هندسه وعلم حیل** (مکانیك) تحقیقاتی کردند وبامر **مأمون** اندازهٔ دور زمین رامعلوم کردند ، و نیز **جابر بن حیّان** معروف بصوفی **درعلم کیمیا** (شیمی) تحقیقات و مطالعات مهم کرد.

باری تألیفات و تصنیفات **علماء** ایرانی در این ادوار تمام بعربی بود. حتی سامانیان هم که بنشر وترویج زبان فارسی **علاقهٔ** خاصّی داشتند از حمایت وتشویق علماوفضلائی که آثارخود را بعربی مینوشتند مضایقه نمیکردند. بهمین سبب حتی در عهد سلطنت آنان چه در خراسان و ماوراء النهر ، و چه در ری و فارس دانشمندانی از مردم ایران زندگی میکردند که آثارشان جملگی بزبان عربی بود و در طب و کیمیا و نجوم و حتی **تاریخ و ادب عربی** آثار مهمی از خود باقی گذاشته اند.

۱۲

از دانشمدان عهد سامانی

از جملهٔ این دانشمندان یکی **علی بن ربّن طبری** است، که کاتب **مازیار بن قارن** امیر طبرستان بوده وآیین نصاری داشته است. نوشته اند که بعدازقیام مازیار واسیری او بدست لشکریان معتصم، علی بن ربّن نیز

ببغداد رفته ودر آنجا بدست متوّکل خلیفه اسلام آورده است وی از **مشاهیر فلاسفه و مترجمین** قرن سوم هجری بوده است و در **طب و ریاضیات** آثاری داشته است.

دیگر **ابو معشر بلخی** است که در علوم **نجوم** صاحبنظر بوده، وتألیفات متعددی دراین باب داشته است. وی در بغداد می‌زیسته است ووفاتش درسال ۲۷۲ روی داده است.

دیگر ازعلماء نامی این عصر **محمد بن جریر طبری** است که در **تاریخ و حدیث و تفسیر** تبحّر داشته و در سیصد و ده هجری وفات یافته است.

دو کتاب مهم او که یکی در تاریخ عمومی و دیگری در **تفسیر قرآن** است چنانکه گفتیم در زمان **منصور بن نوح سامانی** بفارسی ترجمه شد.

نیز از دانشمندان این دوره یکی **ابن قتیبهٔ دینوری** است که **مورخ و ادیب** بوده و در ۲۸۱ یا ۲۹۰ وفات یافته است.

دیگر **حمزهٔ اصفهانی** است که در **لغت و تاریخ** استاد بوده است وبسال ۳۵۰ یا ۳۶۰ در گذشته است.

ازمشاهیر علمای شیعه در این دوره یکی **محمد بن یعقوب کلینی** صاحب کتاب **کافی** است که درسال ۳۲۹ وفات یافته است.

دیگر **محمد بن علی قمی** معروف به **ابن بابویه** وملقب به **شیخ صدوق** است که در ۳۸۱ در گذشته است.

۱۳

محمد بن زکریای رازی

(متوفی بسال ۳۱۳)

مشهورترین ومهمترین اطبا وعلمای این‌دوره **ابو بکر محمد بن زکریای رازی** است که در**طب و نجوم و کیمیا** از سر آمدان روزگار محسوب است. ازاوائل حال وسوانح عمر او اطلاع درستی دردست نیست، این قدرمعلوم است که درحدود سال ۲۵۰ هجری درری بدنیا آمده وظاهراً درهمانجا باادب وحکمت ونجوم آشنایی یافته است، وبه **کیمیا و تحقیق درخواص اجسام و معادن** نیزتوجه کرده‌است. اماتحصیل طب راظاهراً دیرتر آغاز کرده است.

باری پس‌از آموختن طب، **پزشک و جراح** حاذقی شده است و چندی در ری ریاست بیمارستانها را داشته و سپس ببغداد رفته وآنجا نیزبهمین سمت اشتغال یافته است. امّا مدّت اقامت او دربغداد نیز معلوم نیست. بطور کلی بسبب شهرت و آوازه‌یی که درطب بدست آورده بود همواره سلاطین وملوك عصرسعی داشتند اورا بدرگاه خویش جلب نمایند بهمین جهت اکثرعمر او در اسفارو دربلاد مختلف گذشته‌است وسوانح ایام وحوادث عمر او بهمین جهات اکثرمجهول مانده است واز سرگذشت او اطلاع کافی در دست نیست قدر مسلّم آنست که درطی این اسفارچندین باربه **ری** زادگاه خویش بازگشته وسرانجام همانجا وفات یافته است. وفاتش، بنقل ابوریحان وابن خلّکان، درسال ۳۱۳ روی داده اشت.

شهرت رازی بیشتر بطب است و او را **بزرگترین اطباء عالم اسلام** شمرده‌اند، کتابهایی هم که درطب نوشته‌است نهایت شهرت رادارد وبعضی از آنهانیز ازقدیم **بزبان لاتین** ترجمه‌شده ودر مدارس اروپا **تاقرن‌هفدهم** رواج واعتبار تمام داشته است. در طب صاحب تحقیق و نظر بوده است و عقاید وتجارب مخصوص بخود داشته‌است.

از جمله کتابی در **نقدعقاید وآراءجالینوس** دارد که در آن اعتراضاتی برعقایداین‌طبیب یونانی‌وارد آورده‌است.

همچنین بعضی ملاحظات ومطالعات‌مفید تجربی در بیمارستان ودر بالین مریض داشته است که آنها را یاد داشت کرده است ، و حکایت از دقت‌نظر اودارد ونشان میدهد که وی‌درعلم صاحب نظر بوده‌وبنقل اقوال قدما اکتفا نمی کرده است.

از جمله کتب‌طبی اویکی کتاب**حاوی**است که از کتب جامع‌ومهم طب قدیم است، ورازی‌در آن جمیع اقوال اطباء یونان وعرب را در باب هریك ازامراض آورده‌واز تجارب وتحقیقات خود نیز نکات بسیاربر آنها افزوده‌است.

دیگراز کتب‌او**من‌لایحضره الطبیب**است‌دربیان‌معالجات‌مقدماتی که‌وقتی‌بطبیب‌دسترس‌نیست بایدانجام‌داد. کتابی هم بنام**طب‌منصوری** دارد که آن را بنام **منصور بن‌اسحق** والی ری‌نوشته‌است.

در کتاب**الحصبه والجدری** هم که‌درباب‌حصبه‌و آبله‌است‌تحقیقات جالبی کرده‌ومطالب تازه‌یی‌فراهم آورده‌است و پیش از او کسی‌نمی‌دانسته است که حصبه وآبله امراض مستقلی هستند

درعلم‌شیمی نیز که‌در آن‌عهد بکیمیا معروف‌بوده‌است رازی‌بتجربه

و تحقیق شخصی زیاد اهمیت می‌داده است و در بارهٔ خواص اجسام و معادن باقوال قدما و بسخنانی که از روی تحقیق نبوده است اعتنائی نداشته است وخود در شناخت خواص واحوال معادن و اجسام تحقیق و تجربه‌میکرده است. گویندازروی‌همین تجارب شخصی **جوهر گوگرد** رااز **زاج‌سبز** یعنی سنگ گوگرد بدست آورده‌و آنرا **ازیت‌الزاج** نامیده است، ونیز **الکل** را گویند اولین باروی استخراج کرده‌است. باری‌درمباحث مربوط بنجوم وریاضی‌و علوم طبیعی نیزرازی‌مطالعات وتحقیقاتی داشته است و کتابی‌هم دربارهٔمسائل مربوط به **ترازو** نوشته‌است که‌مثل‌بسیاری‌از آثار دیگرش ازمیان‌رفته‌است.

۱٤

۷ اجمال اوضاع ایران

مقارن روزگار ضعف و زوال سامانیان

در اواخرقرن‌چهارم هجری که‌دولت سامانی‌روی‌بزوال و انحطاط آورده‌بودچندین‌سلسله‌از ملوک‌وامرا، دربلادمختلف‌ایران‌حکومت‌داشتند. **بخارا** در دست **سامانیان** بود، **غزنه‌وبُست‌وسیستان** را **سبکتکین** وپسرش **محمود** بتصرف درآورده بودند . در **خوارزم‌مأمونیان** قدرت یافته بودند، **ماوراءالنهر** بدست **آل‌افراسیاب** افتاده بود. **طبرستان** و **گرگان** در دست **آل‌زیار** بود و **وقابوس‌بن‌وشمگیر** دراین ایام بر آنجا حکومت داشت. **کردستان** وبلاد **دینَوَروهمدان‌ونهاوند** دردست‌امراء **کرد** بود. **عراق‌وفارس‌واهواز** وحتی **بغداد** در دست‌شاخه‌های‌مختلف **دیالمهٔ‌آل بویه** بود، ومقارن این ایام کسانی‌مانند **عضدالدوله‌وفخرالدوله** از بین

امراء این خاندان قدرت وشهرت بهم رسانیده بودند.

اکثراین امراء، نسبت خودرا بپادشاهان یا بزرگان قدیم ایران رسانیدند، اماهیچکدام بقدر**سامانیان** درنشر وترویج**زبان وادب فارسی** اهتمام نمیکردند. **آل بویه** ووزراء آنها اکثر به**زبان وادبیات عربی** آشنایی داشتند وشاعران ونویسندگان عربی نویس را تشویق وحمایت می‌نمودند.

عضدالدوله خود بادب عربی آشنایی داشته است، و از وزراء آل‌بویه‌نیز کسانی‌مانند **ابن العمید و صاحب بن عبّاد** ازنویسندگان معروف زبان عربی بشمار می‌آمدند. درست‌است که دردربارعضدالدوله شعرائی راه داشته‌اند که بزبان محلی **طبری** شعر می‌سروده‌اند، و آل بویه درعراق نیرازتشویق وحمایت‌شعرا دریع نکرده‌اند. لیکن‌بحقیقت سامانیان ودیگرامراءخراسان‌بودند که زبان و فرهنگ ایرانی‌رارواج دادند؛ والاآل‌بویه‌بیشترزبان عربی را ترویج‌می‌نمودند،

ازآل‌زیار**قابوس‌وشمگیر** ادیب فاضل‌بودودر کتابت‌وانشاء عربی از استادان بشمار میرفت؛ وحتی صاحب بن عباد**خط** او را در زیبایی ببال وپر طاوس تشبیه میکرد. **شعر فارسی‌وعربی** نیز خوب می گفت و در دربار او شاعران بسیاری بودند که بعربی و فارسی شعر می گفتند . اما قابوس و فرزندان او اهتمام زیادی در ترویج زبان فارسی نداشتند.

بهر حال آن جوش وخروشی که سامانیان‌درنشروترویج زبان و فرهنگ فارسی‌داشتنددربین‌سایرملوك وامراء آن‌عصروجود نداشت ،

یالااقل درهمه نقاط و بلاد بیك نسبت نبود. **مرکزاین نهضت خراسان** بود وهر جاازاین‌مرکز، دورتر وببلاد خلفای عباسی نزدیك می‌بود ، جنب وجوش زبان و فرهنگ فارسی درآنجا ضعیف‌تربود. چنانکه در **خراسان بیش از ری** بزبان فارسی توجه‌میشدودر **ری بیش از بغداد** باین زبان اعتناداشتند.

در بین ملوك و امرایی که مقارن دورهٔ زوال وانحطاط سامانیان روی کارآمدند فقط **غزنویان درنشر شعر وزبان‌فارسی** جدی بخرج دادند،و دراین کار نیز قصد عمدهٔ آنها تقلید از دستگاه امراء سامانی یا تعقیب شیوهٔ سیاست آنها بود.

درهر حال نهضتی‌را کـه سامانیان ازروی اخلاص واعتقاد برای ترویج زبان فارسی بوجودآورده‌بودندغزنویان، خاصه **سلطان محمود**، بیشتر از جهت **مصلحت دیدسیاسی** تعقیب نمودند؛ مع‌هذا این تشویق مصلحتی هم‌فوایدبسیاری برای زبـان وفرهنگ‌و ادب فارسی‌داشت که ذکر آن خواهدآمد.

۱۵

غزنویان وشعروشاعری

دولت غزنوی درعهد**محمود** باوج قدرت رسید پیش ازوی‌امرای غزنوی دست نشاندگان سامانیان بـودند. سلطان محمود دولت غزنـه را بشهرت واعتبار رسانید ودر طـیّ بیست وپنج سال ، نـه فقط بـر

قسمتی از ممالك سامانیان و آل بویه، بلکه برسیستان وخوارزم و بعضی‌ازنواحی‌هند دست یافت. چندین بار درهند بغزاپرداخت و مکرر رای های هند و امراء اسلام را مقهور و مغلوب کرد.

بعد ازوی پسرش مسعود کارهای پدر را دنبال کرد: بهند حمله برد وطبرستان و گرگان را ازامیر زیاری بگرفت اما در مقابل ترکان سلجوقی شکست خورد و درحین فرار بهند مقتول شد.

بعد ازاو برادرش **محمد**، وسپس **مودودبن‌مسعود** بشاهی‌رسیدند اما آنها نیز درمقابل هجوم **سلجوقیان** تاب نیاوردند و مغلوب شدند، و باین ترتیب سلطنت غزنویان از خراسان و عراق بر افتاد و بغزنین‌وهند محدود گشت.

دولت‌غزنوی که درعهد سلطان محمود قدرت و شوکتی داشت در **نشرزبان وادب فارسی** اهتمام کرد و غزنین پایتخت آن دولت مدتها **مرکزفضلای عصر و مجمع ادبا و شعرای‌نامی** گشت‌شاعران‌بزرگی مانند **عنصری وفرخی و عسجدی و فردوسی و منوچهری**،ودانشمندان و فضلائی مانند **ابوریحان بیرونی وثعالبی‌نیشابوری** از این دولت نواخت و بهره دیدند وحتی یك‌چند دیوانهای دولتی نیزاز عربی‌بفارسی نقل گشت.

دورهٔ اعتلاء غزنویان مواجه بادورهٔ ضعف وانحطاط آل‌بویه بود: اعقاب **عضدالدوله** در فارس و اعقاب **فخرالدوله** در ری و همدان واصفهان بمنازعات خویش و جنگهای خانگی سر گرم بودند بنی‌اعمام آنها نیزدربغداد و اهواز قدرتی نداشتند.

آل زیار هم‌فقط‌بحدودبلاد گرگان‌و طبرستان‌بسنده کرده‌بودند:

وفرزندان **قابوس** در برابر غزنویان قدرتی نداشتند .

در سراسر این دوره ، مثل عهد سامانیان . مرکز مهم نشر و ترویج ادب و شعر دری خراسان و غزنه بود . **محمود** علاقه خاصی بمدایح شعرا نشان میداد و اشعار آنها را در نشر محامد خویش فوق العاده مؤثر می شمرد ازاین رو بشعرا و فضلائی که درمحامد او سخن می سرودند ، یابنام او کتاب می نوشتند جوایز وصلات بسیار می داد . همین امر سبب شد که در درگاه او **عدۀ کثیری از شعرا وفضلا** جمع آیند واو نیز همه را حمایت و تشویق می کرد، چنانکه **عنصری وفرخی** در درگاه او از نعمت و آسایش برخوردار بودند و **غضائری** ، که ازری درمدح او قصایدی می فرستاد، نواخت وصلۀ فراوان می یافت. رفتاری که محمود با **فردوسی** کرد و ازآن شاعر بزرگ استاد بسزا قدردانی ننمود ظاهراً باید بسبب **تحریك و سعایت حسودان** فردوسی باشد که داستانهای او را در نظر سلطان کم بها جلوه دادند و براستاد نیز **تهمت بددینی** نهادند . در بارۀ خود سلطان محمود گفته اند که قریحه شاعری داشته است و کتابی هم در فقه بدو نسبت داده اند . در صحت این قول جای «تردید» است. اما علاقۀ او بشعر وادب واهتمام او در تشویق وحمایت شعرا وفضلا ظاهراً محل شبهه نیست .

از فرزندان او، **محمد** گویا در شناخت شعر بی وقوف نبود؛ اما فرصتی نیافت . مسعود نیز گاهگاهی بشاعران توجه می نمود؛ لیکن نه چون پدر ، و دراین کار شوق واصراری نداشت .

بهرحال ، در دورۀ غزنویان ، شعرا و فضلا هیچ گاه نواخت و تشویق عهد محمود را فراموش نکردند . و عهداو همواره بمنزلۀ **دورۀ**

طلائی شعر و ادب فارسی درخاطر گویندگان و نویسندگان ادوار بعد باقی ماند.

۱۶

فردوسی

(متوفی بسال ۴۱۱)

بزرگترین شاعراین دوره **فردوسی** است که بعضی اورا سرآمد همهٔ شاعران ایران می‌دانند. حکیم ابوالقاسم فردوسی در **طبران طوس** بسال ۳۲۹ ولادت یافت. پدرش از دهقانان طوس بود و در آن ولایت مکنتی داشت. از احوال شاعر درعهد کودکی وجوانی اطلاع درستی نداریم، این قدر معلوم است که درجوانی ازدخل ضیاع خویش ازاقران بی نیاز بوده، اما اندك اندك آن اموال را از دست داده وبتهی دستی افتاده است. از اوایل حال که بکسب دانش پرداخت وادب پارسی وتازی آموخت بخواندن داستانها رغبت داشت ومخصوصاً بتاریخ و اخبار گذشتهٔ ایران علاقه می‌ورزید. همین علاقه بداستانهای کهن بود که او را بفکر نظم شاهنامه انداخت. در حقیقت، بعد از مرگ دقیقی که ظاهراً باوی همشهری بوده، فردوسی در صدد بر آمد شاهنامهٔ منثوری را که گویا همان **شاهنامهٔ ابومنصوری** باشد بدست آوردو آن را نظم کند چنانکه از گفتهٔ خود او درشاهنامه برمی آید، مدتها درجستجوی این کتاب می‌بود تاآنکه یکی از دوستانش نسخه‌یی از آن را بدست آورد و بدوسپرد

و شاعر بنظم آن همت گماشت. مدتی را که درسر این کار رنج برد بتفاوت بیست وپنج ، وسی ، وسی وپنج سال ذکر می کنند. آنچه محقق است این است که وی برای نظم کتاب نه ازروی ترتیبی که اکنون درتوالی داستانها هست کار کرده ونه اینکه بدون وقفه مشغول نظم وتصنیف آن بوده است .

بهرحال فردوسی نزدیك **سی سال** ازبهترین ایام خویش راوقف شاهنامه کرد و در سر این کار جوانی را به پیری رسانید . بامید اتمام شاهنامه تمام ثروت و مکنت خود را اندك اندك ازدست داد. در اوایل شروع این کارخود اوثروت ومکنت کافی داشت وهم بعضی از رجال وبزرگان خراسان وسایل آسایش خاطر اورا فراهم می کردند. اما در اواخر کار که ظاهراً قسمت عمدهٔ شاهنامه را باتمام آورده بود با وجود پیری گرفتار فقر وبی چیزی گردید ودر قحطی وتنگی خراسان که در حدود سال ٤٠٢ روی داد ازبرگ ونوا عاری بود .

باید دانست که برخلاف آنچه مشهور است، فردوسی شاهنامه را بصرافت طبع خویش وحتی **سالها قبل از آنکه سلطان محمود بسلطنت بنشیند** آغاز کرد؛ اما چون درطی این کاررفته رفته خواسته وجوانی را از دست می‌داد درصدد برآمد که آن را بنام پادشاهی بزرگ کند ، وبگمان آنکه سلطان غزنین چنانکه باید قدرکار او را خواهد شناخت شاهنامه را بنام او کرد وراه غزنین پیش گرفت . اما سلطان محمود که بمدایح وخوشامد های شاعران پیش از تاریخ وقصص علاقه داشت قدر سخن شاعر راندانست و او را بسزا تشویق نکرد .

سبب آنکه شاهنامه مورد پسند سلطان محمود نیامد درست

معلوم نیست. بعضی گفته‌اند بسبب بد گویی حسودان فردوسی نزد محمود ببد دینی متهم گشته بود واز این‌رو درکار اوعنایتی نکرد. ظاهراً بعضی از شاعران درگاه محمود که بر لطف‌طبع وقبول خاطر استاد طوس حسد می بردند ، خاطر سلطان را بر وی مشوب کرده و داستانهای شاهنامه و پهلوانان قدیم ایران را در نظر وی پست و ناچیز جلوه داده بودند . بهر حال گویا سلطان شاهنامه را بچیزی نشمرد وازرستم بزشتی یاد کرد وچنانکه مؤلف **تاریخ سیستان** می گوید بر فردوسی خشم آورد که «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، و اندر سپاه من هزارمرد چون رستم هست»

و گفته اند که فردوسی ازاین بی‌اعتنایی محمود بر آشفت و آزرده خاطر گشت و بیتی چند درهجوسلطان گفت وازبیم محمود غزنین‌را ترك کرد وبا خشم وترس یك‌چند درشهرهایی چون هرات وری وطبرستان متواری بود وازشهری بشهری میرفت تاآنکه سرانجام در زادگاه خود طوس بسختی در گذشت تاریخ وفاتش را بعضی (۱) ٤۱۱ و برخی (۲) ٤۱٦ نوشته‌اند .

گویند که چند سال بعد ، محمود را بمناسبتی از فردوسی یاد آمد وار رفتاری که باآن شاعر آزاده کرده بود پشیمان گردید ودرصدد استمالت او بر آمد وفرمان داد تامالی هنگفت جهت او از غزنین بطوس گسیل دارند وازاو دلجویی کنند. اما چنانکه تذکره نویسان نوشته‌اند روزی که عطای سلطان را از غزنین بطوس می‌آوردند جنازهٔ شاعر را ازطوس بیرون می بردند ازوی جزد ختری نمانده بود زیرا پسرش ،

۱- دولتشاه سمرقندی صاحب «تذکرة الشعراء»
۲- حمدالله مستوفی صاحب « تاریخ گزیده»

هم درحیات پدر ، وفات یافته بود واستاد را از مرگ خویش پریشان و اندوهگین کرده بود .

✡✡✡

شاهنامه نه‌فقط بزرگترین وپرمایه ترین دفترشعریست که‌ازعهد سامانی وغزنوی بیادگار مانده است بلکه مهم ترین سند عظمت زبان فارسی وبارزترین مظهرشکوه ورونق وفرهنگ وتمدن‌ایران قدیم‌است. خزانهٔ لغت و گنجینهٔ فصاحت زبان فارسیست . داستانهای ملی ومـآثر تاریخی قوم ایرانی در آن ببهترین وجهی نموده شده است . احساسات عمیق وطنی وعقاید لطیف اخلاقی در آن همه جاجلوه یافته است. رموز کشور گشایی وجهانداری وهمچنین‌وظایف‌فدا کاری‌وجانبازی‌درراه‌میهن بنیکوترین صورتی بیان شده است . شیوهٔ بیان شاهنامه ساده و روشن است؛ ازاستعمال لغات‌عربی ابائی ندارد اما دراین کارمصر واقراط کار نیست.درغالب مواردسخن را کوتاه می گوید و از پیرایه سازی و عبارت پردازی اجتناب می کند . داستانهایی را که دراصل شاهنامهٔ منثوربوده است فردوسی بانهایت دقت بنظم درآورده است وسعی داشته است چیزی ازاصل آنها نکاهد . این داستان عبارت‌ازشرح جنگهای ایرانیان بااقوام تورانی بوده است که رستم‌قهرمان‌آنهاست. گذشته‌ازاین داستانها مطالبی درباب تاریخ ساسانیان در شاهنامه آمده است کـه چیزی بین تاریخ و افسانه است .سر گذشت شاهان داستانی‌ازپیشدادیان و کیان وداستانهای مربوط به گشتاسب واسفندیار نیز با لطف و ظرافتی خاص درطی آنها بیان شده است.اکثراین‌داستانها از **خداینامه** های قدیم‌اقتباس‌شده‌است وبعضی‌دراوستا و کتابهای پهلوی نیزمندرج‌بوده است بهرحال فردوسی

با نظم شاهنامه مآثر وسنن قدیم قوم‌ایرانی را احیاء کرده است وازاین بابت منّتی بزرگ برزبان وتاریخ ما دارد.

☆☆☆

چنانکه ازشاهنامه برمی‌آید، فردوسی طبع لطیف وخوی پاکیزه داشت. سخنش ازطعن وهجو ودروغ وتملّق خالی بود وتا می‌توانست الفاظ ناشایست وکلمات پست ودور ازاخلاق را بکارنمی برد - در وطن دوستی سری پرشورداشت. بداستانهای کهن وبتاریخ و**مآثر ایران قدیم** عشق می‌ورزید و از **تورانیان ورومیان و تازیان** بسبب صدماتی که برایران وارد آورده بودند نفرت داشت. باولاد **علی (ع)** محبت و ارادت تمام داشت و شاید این نکته یکی از اسباب عمدهٔ حرمان او در دستگاه سلطان محمود بود،[1] بهر حال، استاد طوس مردی پاك دل و نوع دوست ومهربان بودو نسبت بتمام مردم محبت داشت، اما دشمنان ایران را بهیچ وجه نمی‌بخشود. عشق وعلاقهٔ اونسبت بشاهان وپهلوانان ایران ازهر بیتی که درباب آنها می گوید آشکار است وهمین معنی نشان میدهد که فردوسی را دوستدار عظمت ایرانی و مبشر وحدت و شوکت ایران باید شمرد.

☆☆☆

گذشته از شاهنامه، **چند قطعه و غزل** نیز بفردوسی نسبت داده‌اند که بعضی از آنها لطیف ومحکم است. **یوسف وزلیخایی** نیز بدو نسبت داده‌اند که اکنون محقق شده است از شاعری دیگر است و بفردوسی مربوط نیست. این شاعر نزدیك یك قرن بعد از فردوسی

۱- رجوع شود ببخش دوم، درس ۳۰

می‌زیسته است و یوسف وزلیخای خودرا بروزن شاهنامه ساخته‌است[۱]. گذشته ازاین ، سستی اشعارنیز صحت این انتساب را بفردوسی مشکوك وضعیف می کند . چون محقق شد که یوسف وزلیخا از فردوسی نیست سفری هم که بعراق وبغداد بفردوسی نسبت داده‌اند مشکوك بلکه مردود خواهد بود .

از اشعار استاد طوس ابیاتی چند در بخش دوم ، درسهای شمارهٔ ۱۲ و ۳۰ خواهید خواند .

۱۷

فرخی سیستانی

(متوفی بسال ۴۲۹)

یکی دیگر ازشاعران بزرگ این عهد فرخی سیستانیست .[۲] ابوالحسن علیّ بن جولوغ مطابق بعضی روایات در آغازحال خدمت یکی ازدهقانان سیستان میکرد وازروی ذوق شعرمی گفت وچنگ می‌زد؛ اما چون زن گرفت ومخارجش بیفزود ودر آمدش کفاف خرج نمیکرد درصدد بر آمد که ممدوحی بجویدواسباب معیشت درست کند . ازاین رو بدربار **چغانیان** که‌ازامرای‌سامانیان‌بودند‌رفت‌و**امیر ابو المظفر چغانی** وپیشکارش **عمید اسعد** وی را بزرگ داشتند ونواخت وصله دادند.

۱ـ نام این شاعرمعلوم نیست ، ولی محقق است که مداح طغانشاه محمدبن الب ارسلان برادرملکشاه سلجوقی بوده‌است که درهرات حکومت میکرده.

۲ـ خوداوگوید : من قیاس ازسیستان دارم که آن‌شهرمنست .
وزپی‌خویشان زشهرخویشتن دارم خبر

قصیدهٔ معروف **کاروان‌حله**[1] و نیز قصیدهٔ **داغگاه**[2] از آثاریست که فرخی در مدح امیر چغانیان سروده است.

باری فرخی یك چندد‌ر نزد امیر ابوالمظفر چغانی بزیست وسپس راه **غزنین** پیش گرفت و بدرگاه **سلطان محمود** راه یافت. درخدمت محمود مکنت و ثروت یافت ومورد توجه گشت. در بسیاری از سفرها باموکب سلطان همراه بود وازاو صلات وجوایز بسیاردید. مرثیهٔ لطیف ومؤثری هم دروفات سلطان گفت که نهایت علاقهٔ اورا بمحمودمیرساند.[3] فرخی، گذشته از سلطان محمود، پسران او محمد و مسعود را نیز مدح گفت. اشعاری نیز در ستایش امرا و وزرا ورجال غزنوی دارد. در دربار غزنویان زندگی او برفاه میگذشت، معذلك بعضی اوقات نیز از نظر سلطان می‌افتاد ودوچار اندوه وپریشانی بود. وفاتش بسال ٤٢٩ روی داد.

جزدیوان که‌قسمت‌عمدهٔ آن قصایدست وچندترکیب‌بندومقداری غزل‌اثرورباعی دیگری از اوباقی نمانده است کتاب **ترجمان البلاغه** که‌**رشیدوطواط** (متوفی بعداز٥٦٨) بدونسبت‌داده‌است وتاکنون گمان می‌رفت ازمیان رفته‌است ازاو نیست؛ دراین چند سال اخیر نسخه‌یی از این کتاب بدست آمدومعلوم شد که از **محمدبن عمر رادویانی** است، و در اواخرقرن پنجم تألیف شده، ورشید وطواط ودیگران از روی اشتباه

١ـ باین مطلع: باکاروان حله برفتم زسیستان
با حلهٔ تنیده زدل بافته زجان

٢ـ باین مطلع: چون پرند نیلگون برروی پوشدمرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار

٣ـ باین مطلع: شهرغزنین نه همانست که من دیدم پار
چه فتاده ست که امسال دگرگون شده کار

آن را بفرخی نسبت داده‌اند.

شعر فرخی **ساده و لطیف** است. رشید وطواط شعر او را ازجهت لفظ ومعنی باشعار ابو فراس ومتنبّی شاعران بزرگ عرب مقایسه میکنند، در واقع بیان فرخی ازهر گونه پیرایه وتکلف بر کناراست ومشحون بتوصیفات ساده وتشبیهات لطیف می‌باشد. سخن را چنان ساده و آسان ادا می کند که خواننده غالباً گمان می‌برد شاعر بجای آنکه شعر بگوید با وی محاوره می کند، اما درهمین سخنان ساده تمام دقایق و نکات فنّی وبدیع و بلاغت را رعایت می کند وهمین جاست که سخنش **سهل وممتنع** می‌شود وهر کس ازعهدۀ تقلید وتتبّع اوبرنمی آید. زمینۀ اکثر اشعار فرخی **توصیف طبیعت و بیان احوال عاشقانه** است.

ازاشعار این شاعر لطیف سخن در بخش دوم ، درس شمارۀ ٤٤ ابیاتی چند خواهید خواند.

١٨

عنصری بلخی

(متوفی بسال ۴۳۱)

بزرگترین شاعر قصیده سرای این عهد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصریست که از زندگی او اطلاع زیادی نداریم. تاریخ ولادتش معلوم نشده است. دربعضی تذکره ها آورده اند کـه وی در جوانـی بتجارت می‌پرداخت یك بار گرفتار دزدان شد؛ اموالش بغارت رفت ، و از **تنگدستی بشاعری افتاد** نزد **امیر نصر بن سبکتکین** بـرادر سلطان محمود که **سپهسالار خراسان** بود رفت و او وی را به غزنه فرستاد. در

دربار **محمود** مورد توجه گشت و دربین **چهارصد شاعر** رتبهٔ **ملک‌الشعرائی** یافت . درصحت این روایات بعضی «تردید» کرده‌اند ، اما ازستایشی که **منوچهری** درحق او کرده است (۱) و از سخنانی که دیگرشاعران آن عصر درباب او گفته‌اند پیداست که‌نفوذ فوق‌العاده‌یی دردستگاه محمود داشته است : دربعضی‌سفرهای‌سلطان‌نیز چنانکه معلوم است همراه بوده‌است نوشته‌اند که تمام شعرای درگاه محمودازاوتمکین می کرده‌اند ، ومعروف است که‌تا اشعار خودرا بروی نمیخواندند در مجلس محمود حق خواندن آنرانداشتند. از بعضی حکایت برمی‌آید که اشعاراو دروجود سلطان تأثیرفوق‌العاده داشته است و بسا که در حال او تغییری پدیدمی آورده‌است . بهمین‌سبب سلطان عنایتی‌خاص در حق اوداشته است‌وصلات بسیار بدو میداده است. درافسانه‌ها آورده‌اند که **چهارصد غلام زرین کمر** داشته **ودیگدانش از نقره واسباب‌خوانش ازطلا** بوده است (۲) . راست است که این‌سخنان ازمبالغه خالی‌نیست، اما پیداست کدشاعر نزدسلطان‌زیادمورد توجه بوده است . بعداز وفات سلطان محمود نیز عنصری همچنان نزد مسعود مقام پیشوایی واستادی شاعران راداشت. وفاتش‌را بسال ٤٣١ نوشته‌اند .

گذشته ازقصاید که قسمتی‌از آنها امروزدیوان اورا تشکیل می‌دهد ، عنصری مثنویهایی‌هم‌داشته ، از آن‌جمله یکی داستان «**وامق وعذرا**» است که داستانی‌عاشقانه‌بوده واکنون گویا جز ابیاتی‌پراکنده

۱ـ درقصیده‌یی که در«لغزشمع» است :

توهمی‌تابی ومن‌برتوهمی‌خوانم بمهر ... هرشبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری ... عنصرش‌بی‌عیب‌ودل‌بی‌غش ودینش‌بی‌فتن...

۲ـ خاقانی(متوفی‌بسال ٥٩٥) گوید :

شنیدم که ازنقره زد دیگدان ... ززر ساخت آلات خوان عنصری

ازآن باقی نیست ، دیگر داستان «**خنگ بت و سرخ بت**» که ظاهراً ازقصّه‌های بودایی رایج در بلخ بوده است . کتابی‌هم بنام « **شاد بهر وعین‌الحیاة** » داشته است که آنرا بغلط «نهرعین‌الحیاة» هم خوانده‌اند. ازاین مثنویها جزنام وبعضی‌ابیات متفرق چیزی نمانده‌است ، امادیوان اوباقیست وچاپ‌هم شده است واکثراشعار آن قصایدیست که شاعر در مدح سلطان وبرادرانش ویا درمدح مسعود وبعضی رجال ووزراء دولت غزنوی سروده است . دراین دیوان ، مثل‌دیوان‌اکثر شاعران دیگر، البته غزلیّات‌وقطعات ورباعیّات هم هست ،نهایت آنکه‌اهمیّت‌عنصری بیشتر بسبب قصایداوست. اکثرقصایداودرمدح‌سلاطین وامراءعصراست، امّا درآنها اغراق ومبالغهٔ بیجا ودعاوی گزاف وبی‌وجه کم است؛ شیوهٔ بیانش محکم و متین است و قدرت فکر و دقت نظر از تمام اشعارش پیداست .

ازاشعاراین‌استاد دربخش‌دوم، درس شمارهٔ ٤٦ ابیاتی‌چند خواهید خواند .

١٩

منوچهری دامغانی

ابوالنّجم احمد منوچهری دردامغان بدنیا آمد ، در اوایل کار بدرگاه **منوچهر بن‌قابوس** پیوست و تخلّص منوچهری را از نام او یافت: اما چندی بعد، ازری بدرگاه **مسعود** رفت‌ونزد او تقرّب یافت. بعدازمرگ مسعود زندگی اودیری نکشید وگویا درجوانی‌بسال ٤٣٢ وفات یافت .

گذشته ازقصایداو که‌اکثردرمدح مسعود و وزراء وامراء اوست، منوچهری چند **مسمط**(۱) هم دارد که آن نیز درمدح است . ابداع مسمط را بدونسبت داده‌اند و دراین نوع شعرقطعاً وی ازپیشقدمان لامعی و **معزی** ودیگران است . مضمون اشعار او اکثر **وصف گل و بهار و تعریف عشق و شراب** و بیان مکارم و اوصاف ممدوحان است اما کلام او لطف وحال خاصی دارد . روح شوق وطرب در سراسر کلام او متجلی استوسخنش لطیف ودلاویزاست، الاآنکه مکرر درطی کلام لغات وعبارات عربی بکارمی‌برد و همین معنی سبب ضعف و تعقید کلام او در بعضی موارد می گردد . از سخنان منوچهری چنین برمی‌آید که وی ازطب و نجوم و بعضی علوم دیگر اطلاع داشته است ومخصوصاً در**لغت وادب‌عربی** متبحربوده است ، در شعر اوبهمین سبب الفاظ مشکل و عبارات نا مأنوس نسبةً زیاد است . اساس شیوهٔ شاعری اوبر **تشبیه** است وتشبیهات لطیف زیاد دارد و در توصیف احوال طبیعت قدرت ومهارت تمام بخرج میدهد . وصف بهار وخزان ، وصف شب و بیابان وصف گلها ومرغان ، وصف ابر وباران در شعر اومکررمی آید ؛ وپیداست که شاعر با **طبیعت** انس خاصی داشته است واز بدایع ولطایف آن لذت و تمتع می برده است . کلام اوپرازذوق و شادیست و کمتر لفظی‌اندوهگین یامعنایی‌غم‌انگیز درسخن اوهست . شوق بعشرت‌وعلاقه بزندگی در سراسر سخنانش جلوه دارد و معانی اخلاقی ، جز بندرت، درتمام‌آنها دیده نمیشود .

ازاشعاراین استاد دربخش دوم ، درسهای شمارهٔ ۲ و ۵۸، ابیاتی خواهید خواند .

---

(۱) رجوع کنید ببخش دوم درس شمارهٔ ۵۸

٢٠

از شاعران دیگر

چندتن دیگر ازشاعران دراین‌دوره بوده‌اند که بادرگاه‌غزنویان ارتباط داشته‌اند ، اما دیوانهای آنها از میان رفته است وجز بعضی قطعات وقصاید کوتاه ومختصر وپاره‌یی ابیات متفرق وپراکنده چیزی از آنها باقی نمانده‌است . ارزش سخن آنهارا ازروی‌این‌اشعار که باقی مانده است البته نمی‌توان شناخت ، اما ازشهرت وآوازه‌یی که اکثر آنها در بین گویندگان این عهدداشته‌اند می‌توان دریافت که مقام آنهادرشاعری بلند بوده است .

ازجملهٔ این شاعران یکی **عسجدی مروزی** است که تذکره نویسان او را از اقران فرخی وعنصری شمرده‌اند ، اماآثار زیادی از وی باقی نیست . اشعار وی بیشتردرمدح سلاطین‌ووزراءوامراءغزنوی بوده است . درفتح سومنات هم مثل عنصری وفرخی قصیده‌یی گفته است که مورد توجه واقع گشته‌است(١) دراشعارخود بتشبیه و توصیف توجه زیاد کرده است ونیز ببعضی صنایع لفظی‌علاقه داشته است .

از اشعار این‌شاعردربخش دوم ، درس شمارهٔ ٤٨ دو بیت خواهید خواند .

✩✩✩

---

(١) باین مطلع :

تاشاه خسروان سفرسومنات کرد	کردارخویش راعلم‌معجزات کرد

دیگر **غضائری رازی** است که از شعرای عراق بوده است وبآل بویه انتساب داشته است. نوشته‌اند که وی چون آوازهٔ شاعرنوازی **محمود** را شنید قصیده‌یی درمدح او گفت و بغزنین فرستاد[۱] سلطان که خیال تصرف ری را داشت و در صدد جلب قلوب مردم آنجا بود باین قصیده، غضائری را صلتی مهم فرستاد، غضائری قصیدهٔ دیگری درشکر گزاری سلطان سرود[۲] واین قصیده را عنصری جواب داد و ضمن آن ایرادهایی برغضائری وارد کرد[۳]. چون قصیده عنصری بری رسید غضائری سومین قصیدهٔ خودرا گفت و اعتراضات عنصری را رد کرد. وفات غضائری در سال ٤٢٦ بوده است.

ازاشعاراو دربخش دوم، درس ٥٠، ابیاتی چند خواهید خواند.

☆☆☆

شاعردیگر این دوره که ذکرنام او دراینجا لازم است **لبیبی** است. واورا نیز ازاقران فرخی وعنصری شمرده‌اند. ازاشعاراو نیز جزیك قصیده چند قطعه و پاره‌یی ابیات متفرق باقی نمانده است، اما از همین مقدار برمی آید که در عصرخویش از استادان سخن بوده است. لبیبی قطعاً تا سال ٤٢٩ یعنی سال مرگ فرخی زنده بوده است.

از اشعار لبیبی در بخش دوم، درس شمارهٔ ٥٢، ابیاتی چند خواهید خواند.

☆☆☆

۱- باین مطلع

پیام دادبمن بنده دوش بادشمال ... زحضرت ملك مال بخش دشمن مال

(۲) باین مطلع:

اگر کمال بجاه اندرست وجاه بمال ... مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

(۳) باین مطلع:

خدایگان خراسان وآفتاب کمال ... که وقف کرد براوذوالجلال عزوجلال

یکی دیگر از گویندگان این عهد که نیز دیوانی از او نمانده است **زینبی علوی محمودی** است که نزد **محمود مسعود** محترم بوده است و آن دو پادشاه را مدح گفته است. نوشته‌اند که مسعود یکبار اورا هزارهزار درم بایك پیل بخشیده است، و بار دیگر پنجاه هزار درم باپیل بخانهٔ او فرستاده است.

از اشعار او در بخش دوم، درس شمارهٔ ٥٤، چندبیت خواهید خواند

۲۱

نثر در دورهٔ غزنویان

درعهد غزنوی نثر فارسی نیز مانند شعر مورد توجه بود. بعضی از وزرا ورجال این دوره باین زبان علاقهٔ تمام ورزیدند ودر نشر آن سعی کردند. **ابوالعباس اسفراینی** وزیر سلطان محمود دستور داد **دیوان** را بپارسی بنویسند واین امر تأثیر بسیاری دررواج زبان پارسی داشت. ازمحمود ومسعود و بعضی وزرا و رجال عهد آنها نیز در تاریخ بیهقی نامه‌هایی نقل شده است که بزبان پارسیست. راست است که غزنویان بقدرسامانیان بتوسعه وتکمیل نثرفارسی توجه نکردند و بشعر ومدیح بیش از نثر علاقه داشتند اما آثار نثری هم که از این دوره باقیست قابل ملاحظه است.

گذشته از بعضی منشآت **بو نصر مشکان** وپاره‌یی نامه های محمود ومسعود که درتاریخ بیهقی آمده است، در این دوره چندین کتاب علمی بزبان فارسی تألیف یافته است: **تاریخ گردیزی** و قسمتی از **تاریخ بیهقی**

و **تاریخ سیستان** نیز از آثار این دوره بشمار تواند آمد. شیوهٔ نثر این دوره باشیوهٔ نثر عهد سامانی جندان تفاوت ندارد جز آنکه در نثر غزنوی الفاظ و ترکیبات عربی از نثر عهد سامانی بیشتر است. جمله‌ها نیز طولانی تر از جمله‌های کتب عهد سامانیست، اما روی هم رفته عبارات پخته تر وجاافتاده‌تر بنظر می آید. بطور کلی می‌توان گفت که نثر عهد غزنوی هنوز بپای شعر آن عهد نرسیده بود و هنوز ناقص بود. در بعضی موارد شیوهٔ عبارت‌پردازی بسیاق عربیست.

در کتابهای علمی که کسانی مانند **ابو ریحان** و **ابن سینا** نوشته‌اند سعی شده است که از اصلاحات عربی اجتناب شود، بهمین سبب اکثر اصطلاحات علمی را که عربی بوده است بپارسی در آورده‌اند. چنانکه ابن سینا برای اکثر اصطلاحات منطق و فلسفه لغات فارسی یافته است و ابوریحان نیز بیشتر اصطلاحات هیئت و حساب و هندسه را بفارسی تبدیل کرده است. اما می‌توان گفت که دقت ابوریحان در انتخاب این اصطلاحات بیش از ابن سینا بوده است، بهمین سبب اصطلاحات فارسی ابوریحان بهتر وزیباتر از اصطلاحات ابن سینا شده‌است.

کتابی که از ابوریحان بفارسی باقی مانده‌است کتاب **التفهیم** است که موضوع آن مقدمات ریاضی از هندسه وحساب وهیئت ونجوم است، و آنرا بشیوهٔ سؤال‌وجواب برای ریحانه دختر حسین خوارزمی که علاقه‌یی باین مسائل داشته‌است تألیف کرده است .

ابوعلی سینا هم چند کتاب بزبان فارسی دارد که مهمترین آنها **دانشنامهٔ علائی** است و موضوع آن منطق وحکمت الهی وطبیعی است.

فایدهٔ عمدهٔ این کتب علمی، چنانکه گفته شد، اصطلاحات فارسی

آنهاست که هنوز ممکن است دربعضی موارد مفید افتد.

از کتب نثر این دوره تاریخ گردیزی است که **زین الاخبار** نام دارد وشامل تاریخ خلفا و احوال پادشاهان طاهری و صفاری و سامانی و غزنوی است و مؤلف آن **ابوسعید عبدالحی بن ضحاك گردیزی** نام داشته است و تاریخ غزنویان را تا عهد عبدالرشید پسر سلطان مسعود آورده است. نثر این کتاب ساده است وهیچ پیرایهٔ لفظی ندارد ، اماقدری خشك بنظر می آید.

قسمتی ازتاریخ بیهقی ونیمی از تاریخ سیستان نیز مقارن این دوره تألیف شده است اما آن کتابها چون مقارن عهد استیلای سلاجقه تألیف شده است بحث در باب آنها جای دیگر می آید.

۲۲

علوم در دورهٔ غزنویان

اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری که مقارن با افول سامانیان وظهور غزنویان درخراسان ومصادف با اواخرعهد دیالمه آل زیار است.ازجهت ترقی وتوسعهٔ علوم نیزمزیتی دارد. زیرا دراین دوره بود که در اکثر بلاد از بغداد وعراق تا خراسان و غزنه علما و دانشمندان بزرگی مانند **بیرونی وابن سینا وعلی بن عیسی مجوسی و ابوعلی مسکویه** بظهور آمدند که درعالم اسلام شهرت فراوان دارند.

دربعضی بلاد اسلام خاصه در خراسان وعراق **مدارس** مهم بناشد، و وجود این مدارس سبب رونق ورواج علوم بود. از قدیمترین مدارسی

که در اسلام بنا گردید یکی **مدرسهٔ نیشابور** بود که نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود بنا کرد. چند مدرسهٔ دیگر نیز مقارن این عهد در خراسان وجود داشت که نام آنها در تاریخها آمده است.

در این دوره کتابخانه‌های مهم نیز در بلاد اسلام بود. از جمله، **کتابخانهٔ آل سامان** در بخارا که ابن سینا مدتی در عهد نوح بن منصور در آن مطالعه میکرد. **صاحب بن عباد** خود کتابخانه‌یی معتبر داشت، وسلطان محمود در ری مقدار زیادی کتاب را ببهانه آنکه متعلق بروافض است بسوخت. گذشته از کتابخانه‌ها در این دوره **رصد خانه‌هایی** نیز در بعضی از بلاد وجود داشته که در آنجا برصد کواکب می‌پرداختند. بیمارستانهایی نیز در اکثر بلاد اسلام از جمله در ری و در نیشابور دایر بود و در بغداد نیز عضدالدوله **بیمارستان عضدی** را ساخته بود در این بیمارستانها گذشته از معالجهٔ بیماران بتدریس طب نیز اهتمام میشد و طالبان علم طب بر استادان طب می‌خواندند و بتجربه در احوال بیماران تحقیق می نمودند.

در **ریاضی** علماء این دوره تحقیقات مهم کردند: یکی از مشاهیر ریاضی‌دانان این عهد، گذشته از ابوریحان که در نجوم و هندسه و حساب و تقویم تبحر داشت، **کوشیار گیلانی** است که در مثلثات و نجوم و هیئت مطالعات داشته است. دیگر از علمای ریاضی در این دوره **ابوالحسن نسوی** است، از نسای خراسان، که در عهد مجدالدولهٔ دیلمی میزیست و کتابی در **حساب** بفارسی نوشت که بعد آنرا بعربی ترجمه کرد.

در **طب** ابن سینا واصحاب او سعی بسیار می‌ورزیدند. **علی بن عباس مجوسی** نیز در بغداد صاحب شهرت بود.

بهر حال درایـن دوره سعی و کوشش و جـوش و خروش علمـا فوق‌العاده مفید وپر ثمر بود، ودرعهدی که اروپا هنوز راه علم و دانش را درست پیدا نکرده بـود این نتایج علمی بسیار جالب شمرده میشد. **فلسفه یونان واسکندر** بوسیله کسانی مـانند ابن سینا و ابـوعلـی مسکویـه درایـن‌دوره تفسـیر گردیـد. کسانی مـانند ابـوریحان نیز بسرچشمهٔ **معارف هند** راه یافتند . ابن سینا با ذوق خاصی که‌در تدوین وتألیف مسائل علمی داشت عقاید و آراء فلسفی **ارسطو** را شرح کرد، وابو ریحان باذهن‌وقادوروشنی که‌داشت در مسائل مربوط بتاریخ وطبیعی واحوال ملل واقوام مثل محققان امروز دقت و تحقیق بکار برد.

در این دوره **علوم دینی** نیز مانند علوم عقلی مورد توجه بود . بسبب‌وجود اختلافات مذهبی‌بحث درمسائل کلام ودیانت رونق داشت . در خـراسان محمود غزنوی بـاین گونه مسائل علاقه می‌ورزید و در بغداد وعراق‌نیز بازارمجادلات بین فرق‌و مذاهب گرم بود. درفقه‌و کلام کتابهای مهم‌تألیف شد. تصوّف نیز در خراسان بازاری یـافت و کسانی مانند ابوعلی‌دقّـاق‌وسلمی وتستری وشیخ ابو سعیدابوالخیر درترویج آن سعی کردند.

۲۳

از علمای این دوره

علمای این دوره اکثر با دستگاه دیـالمه ارتباط داشتند؛ از آن جمله یکی علی‌بن‌عباس مجوسی‌است‌و دیگرابوعلی مسکویه.

علی بن عباس مجوسی اهوازی ازمشهورترین اطبّاء عصر عضدالدّوله بود. درطب تحقیقات و مطالعات مهم کرده استوحکایات ونوادری ازمعالجات او نقل کرده‌اند. کتاب «کامل الصناعه» را در طب بنام عضدالدوله تألیف کرده‌است. این کتاب به **طب ملکی** هم معروف است ودرقرون‌وسطی بزبان لاتینی ترجمه شده است. علی بن عباس آثار قدمارا بدقت‌بررسی کرده و کتاب ملکی اومجموعهٔ بزرگی ازطب علمی وعملی بوده‌است ودر آن زمـان نهایت اعتباررا داشته است. وفات علی ابن عباس بسال ۳۸٤ روی داده است.

✿✿✿

اما **ابوعلی مسکویه** ، که احمدبن محمد نام داشته‌است مردی حکیم وطبیب ومورخ بود و باآل بویه ارتباط داشته است و در بغداد وری نزد وزراء ورجال این‌سلسله محترم‌میزیسته‌است. گفته‌اند که‌خود یا یکی ازاجدادش نخست آیین زردشتی داشته است و سپس اسلام آورده است. ابوعلی مسکویه درطب و فلسفه و کیمیا مدتی صرف عمر کرده وظاهراً کتابهایی هم در طب داشته است. کتابی در تاریخ دارد بنام «تجارب‌الامم» که تاریخ مفیدی است. اما اشتغال عمدهٔ او بعلم اخلاق بوده است ودراین باب کتابهایی داشته است که ازآن‌جمله است «جاودان خرد» و «تطهیر الاعراق». کتاب اخیررا چندین قرن بعد از او، خواجه نصیرالدین‌طوسی بفارسی‌ترجمه وتلخیص کرده‌استوآنرا **اخلاق ناصری** نام نهاده است که معروف است ، وفات‌مسکویه بسال ٤۲۱ اتفاق افتاده است، که همان سال‌وفات سلطان محمود غزنوی است.

٢٤

ابوعلی سینا

(متوفی بسال ۴۲۸)

بزرگترین علماء این دوره ابن‌سیناست که ازعلماء بزرگ جهان بشمارمی‌آید. شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن‌عبدالله معروف بابن‌سینا بسال ۳۷۰ درافشنه ازتوابع بخارا ولادت یافت. پدرش از مردم بلخ بود و در جانب سامانیان درخرمیثین از توابع بخارا مأموریتی داشت. ابن‌سینا از آغاز کودکی هوش سرشاری داشت و در کار دانش‌آموزی پیشرفت بسیارمیکرد. مقدمات ادب وحکمت را زود فراگرفت و بطب پرداخت و بزودی در آن علم معلومات وتجارب بسیاربدست آورد.

بیش ازهفده سال نداشت که طبیب مشهوری شد وبادربار سامانی ارتباط یافت هنگام استیلای ترکان بر بخارا که منجر بانقراض دولت سامانی گشت ابوعلی دانشمندی جوان اما مشهوربود. بخارارا دراین هنگام ترک کرد وبخوارزم رفت. چند سالی در خوارزم اقامت جست اما بعداز مدتی آنجا رانیزترک کرد وراه گرگان وابقصدیدارقابوس بن‌وشمگیر پیش گرفت. در گرگان بدیدارقابوس نائل نیامد، چون قابوس رامقارن همان ایام کشته بودند، ابوعلی از گرگان بری رفت ومجدالدولهٔ دیلمی را معالجه کردوازاوومادرش سیده‌نواخت تمام یافت. سپس ازوی بهمدان رفت وبا شمس الدوله پسر فخرالدوله که حاکم همدان بود ارتباط یافت. ابوعلی نزد شمس‌الدوله فوق‌العاده مورد توجه گشت و درسفرها

با او ملازم بود، حتی چندی نیز بوزارت او رسید ولیکن پس از او در عهد پسرش سماء الدوله بزندان افتاد، چندی بعد به علاء الدوله کاکویه فرمانروای اصفهان پیوست و نزد او تقرب یافت و کتابهایی هم بنام او تصنیف کرد. وفات او در سال ٤٢٨ اتفاق افتاد و در همدان مدفون شد.

ابوعلی چنانکه از احوالش برمی آید از نوابغ روزگار بوده است وذهن روشن و حافظهٔ قوی داشته است. بحدی که هم در جوانی تمام معلومات مهم عصر خود را از طب و فلسفه و ریاضی حتی قرآن وادب ولغت فرا گرفته است ودرهمهٔ آن معارف صاحب نظر بوده است، زندگی اوبا آنکه اغلب یادرسفر گذشته است ویا با مشاغل وحوادث همراه بوده است قسمت عمده اش صرف تصنیف وتألیف ومطالعه ومباحثه گشته است. کتاب های زیادی بفارسی و عربی از او باقیست که تمام آنها حاوی نکات مهم و دقیق در مسائل مربوط بحکمت وعلوم دیگر می باشد.

ازجملهٔ کتابهای مهم او یکی کتاب شفا ست در حکمت که مجموعه ییست جامع و مفصل در تمام رشته های فلسفه از منطق وریاضی وطبیعی والهی. این کتاب مهمترین وجامعترین تألیفی است که مسلمین در فلسفه نوشته اند وبعدازاو دانشمندان مکرر آن راشرح وتفسیر نموده اند. دیگر کتاب نجات است که نیز درحکمت است و شامل منطق و طبیعی والهی است اما تفصیل شفا را ندارد واز آن کوچکتر است درطب مهمترین تصنیف او قانون است که مهمترین کتب طبی در اسلام است وتمام معلومات طبی آن زمان را شامل است. بر این کتاب هم شرح و تفاسیر متعدد نوشته اند و آن را در قدیم بزبان لاتینی هم ترجمه کرده اند و مدتها درمدارس طب

اروپا کتاب درسی بوده است. دیگر از کتب او کتاب **الاشارت والتنبیهات** است در حکمت ، که ظاهراً آخرین تألیف اوست و زبدهٔ معلومات وجوهر تحقیقات اورا درفلسفه شامل است. این کتاب را نیز مکرر شرح وترجمه کرده‌اند و شهرت بسیار دارد . تمام این کتاب ها بعربی است و ابن سینا مانندسایر علماء آن‌روزگاران اکثر کتب خودرا بعربی نوشته است. امـا چند کتاب فـارسی هم که از همه مهمتر **دانش نامهٔ علائی** است و این کتاب را بنـام علاء الدوله کاکویـه نوشته است و شامل **منطق وحکمت طبیعی والهی** است .

گذشته از مقام علم وحکمت ، ابوعلی از ذوق شاعری هم بهره داشته است واشعاری بفارسی وعربی ازاو باقی مانده‌است که ازقدرت وی درهردوزبان حکایت میکند .

٢٥

شاگردان ابن سینا

دربین شاگردان ابوعلی‌سینا چندتن درحکمت و فلسفه شهرت یافته اند ودرتاریخ‌علوم نام‌آنها باقی‌مانده است .

یکی از آنها **ابو عبید جوزجانی** است که در حدود سنه ٤٠٤ در سفر جرجان بخدمت شیخ پیوست و تا سال ٤٢٨ که شیخ وفات یافت در سفر و حضر با او همراه بود، ابوعلی سینا کتاب شفا را بمساعدت وی تألیف کرد ودر کار رصدی هم که دراصفهان انجام داد اورا بمعاونت خویش بر گزید. ابوعبید بعلم‌ریاضی‌ذوق‌داشت ودرهندسه

وهیئت صاحب نظر بود و کتابهایی هم درین مباحث باو نسبت داده‌اند.

دیگر ازشاگردان نامدار بوعلی، که درعلم صاحب نظر بوده‌است **ابوعبدالله فقیه معصومی** است که نزد بوعلی فوق‌العاده گرامی ومحترم بوده است واستاد همیشه درحق اومی گفته است که: «نسبت اوبمن چون نسبت ارسطو بافلاطون است». درمباحثی که بین بوعلی وابوریحان بیرونی اتفاق افتاد وابوریحان نسبت بابوعلی بتحقیر سخن گفت شیخ از جواب ابوریحان خودداری کردوفقیه‌معصومی بجواب ابوریحان پرداخت. فقیه معصومی کتابی در هیئت داشته است که ظاهراً از میان رفته است. خود او نیز ظاهراً در سال ٤٢٠ که‌محمود غزنوی بر ری استیلا یافته است‌بامر او و شاید بتهمت بددینی کشته شده است. یکی دیگر از شاگردان مشهور ابن سینا که از افادات استاد استفادهٔ تمام برده است ودر علم شهرت یافته‌است **ابوالحسن بهمنیار بن‌مرزبان** است که‌از اهل آذربایجان بوده‌است‌و آیین زرتشتی داشته است. گویند بردست ابوعلی، اسلام آورده است ودرخدمت او بملازمت پرداخته است. وی از شاگردان قوی ومستعد ابوعلی‌بوده وبااستادمباحثاتی داشته است کتاب‌مباحثات ابن سینا در جواب‌سؤالات اوست. بهمنیار کتابی بنام «تحصیل» تألیف کرده است که درمباحث منطق وعلم طبیعی و آلهی است و از آن بر می‌آید که درعلم‌صاحب نظر بوده‌است وفاتش‌ظاهراً بسال٤٥٨هجری روی داده‌است.

۲٦

ابوریحان بیرونی

(متوفی بسال ۴۴۰)

یکی از مهمترین علماء این دوره ابوریحان بیرونی است که در تاریخ وریاضی مقامی عالی داشته است ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در خوارزم بسال ۳٦۲ ولادت یافت. در ریاضیات و نجوم و طب و تقویم تاریخ مطالعات دقیق کرد وشهرت بسیار یافت. دربعضی مسائل علمی نیز بین او و بوعلی سینا مباحثات ومکاتبات روی داد که قسمتی از آن مباحثات باقیست . مسافرتی هم بهند کرد و در آنجا بنشر علوم یونانی و تعلم علوم هندوان پرداخت. دراین سفر با اصحاب ملل واهواء مختلف هند بیامیخت و براسرار علوم وعقاید آنها اطلاع یافت . حاصل این معلومات را نیز در کتاب «تاریخ الهند» یا «ماللهند» جمع کرد و این کتاب از مهمترین مآخذ اطلاعات در باب هند بشمار میرود . پس از مراجعت از سفر هند ابوریحان در دربار غزنه اقامت جست وبتحقیق وتصنیف پرداخت. کتاب قانون مسعودی را در نجوم بنام سلطان مسعود غزنوی تألیف کرد (سال ٤۲۱)، و نیز کتابی بنام التفهیم در مقدمات علم هندسه وحساب و هیئت ونجوم بسال ٤۲۰ بنوشت . این کتاب را ابوریحان هم بفارسی وهم بعربی نوشته است، ودر التفهیم فارسی سعی کرده است برای تمام اصطلاحات ریاضی لغات و ترکیبات معادل بفارسی پیدا کند: کتاب دیگر ابوریحان بنام الاثار الباقیه است که در تاریخ وتقویم واعیاد ومراسم

اقوام مختلف است وفواید تاریخی وعلمی بسیاردارد . کتابها و رسالات دیگری‌هم ازابوریحان در دست‌است که موضوع آنها اسطرلاب و نجوم وهندسه ومعرفت جواهر است ودر آنها ابوریحان بادقت وتحقیق علمی سخن رانده‌است .

باری ابوریحان درنجوم درریاضی وتاریخ ودرتحقیق عقاید وآراء ملل کتابهایی دارد که بی‌نظیرست‌وفوایدعلمی‌بسیارازآنهابدست‌می آید شیوهٔ اودرتحقیق بقدری دقیق‌وبطوی مبتنی برمبانی درست علمی است که‌ارزش‌تحقیقات‌اوحتّی‌نزدعلماء امروزنیزمعتبرشناخته‌میشود.شهرت اودرعلم ریاضی‌بحدّی است که معاصرین اومانند ابوعلی‌سینا برتری اورا درایی فن تصدیق و اعتراف کرده‌اند .

وی‌شاید قدیم‌ترین کسیست که خشکی دیگری را غیر ازربع مسکون حدس‌زده بلکه‌ثابت‌ومدّلل کرده است .

درزبان وادبیّات عرب نیزابوریحان تبحّر بسیاری داشته است و بزبان عربی شعرهای عالمانه خوب گفته است . نیز بزبانهای هندی وعبری و سریانی آشنا بوده است . وفاتش بسال ٤٤٠ اتفاق افتاده است

پایان بخش اول

قراءت فارسی

برای سال چهارم دبیرستانها

طبق برنامهٔ جدید وزارت فرهنگ (با تجدید نظر)

تألیف

استاد بدیع الزمان فروزانفر

دکتر گلشن ابراهیمی — دکتر زرین کوب

دکتر منوچهر آدمیت — دکتر حسین بحرالعلومی

شرکت سهامی انتشار کتب درسی

تهران خیابان شاه آباد شرکت سهامی انتشار کتب درسی

تلفن ۳۶۹۸۰

شهریور ۱۳۳۸

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش دوم: منتخبات نثر و نظم

۱

ستایش خدا

منّت خدای را عزّ و جلّ، که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو میرود ممدّ حیاتست و چون برمی آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است، و بر هر نعمتی شکری واجب.

ازدست وزبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدرآید؟

«اِعْمَلُوا آلَ داودَ شُکْراً وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُور»

بنده همان به که ز تقصیر خویش　　عذر بدرگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش　　کس نتواند که بجا آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده وخوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده . پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش نَدرد، ووظیفه روزی خواران بخطای منکر نَبرَد . . .

فرّاش بادصبا را گفته تافرش زمرّدین بگسترد، ودایهٔ ابر بهاری رافرموده تا بنات نبات را درمهد زمین بپرورد درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق دربر کرده، واطفال شاخ رابقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه برسر نهاده . عصارهٔ نایی بقدرت او شهد فائق شده و تخم خرمایی بتربیتش نخل باسق گشته .

✩✩✩

درخبر است ازسرور کائنات، ومفخر موجودات، ورحمت عالمیان وصفوت آدمیان هرگاه که یکی ازبندگان گنه کار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق، جلّ وعلا، بردادایزد تعالی دروی نظر نکند، بازش بخواند، باز اعراض کند، دیگر بارش بتضرّع وزاری بخواند، حقّ سبحانه وتعالی، فرماید:

«یامَلائِکَتی قَدِاستَحیَیتُ مِن عبدی وَلَیسَ لَهُ غَیری فَقَد غَفَرتُ لَهُ»

دعوتش اجابت کردم، و امیدش بر آوردم، که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم .

کرم بین ولطف خداوندگار　　گنه بنده کرده است و او شرمسار

«گلستان»

منّت: نیکی؛ احسان. **خدای را** : برای خدا ، «را» برای تخصیص است. **عزّ وجلّ** : عزیز و بزرگ است ، که عزیز و بزرگ باد(صیغهٔ دعا). **طاعت** : فرمانبرداری ؛ انقیاد . **قربت** : نزدیکی . **مزید** : افزونی ، زیادت ، بسیاری. **ممدّ** : یاری کننده ، مدد دهنده . **مفرّح** :شاد کننده ، فرح بخش . **اعملوا آل داود الایه** (١٣:٣٤) : ای خاندان داود ، شکر نعمتهای مرا بجای آرید ، واندکی از بندگان من شکر گزارند .

ناموس : عرض ، آبرو ، نام . **فاحش** : بزرگ، بیرون از حد ، خارج از اندازه . **منکر** : بفتح کاف ، زشت . **فرش زمردین** : کنایه ازچمن وسبزه . **بنات** . جمع بنت ، دختران . **مهد** :گهواره . **ورق** : برگ .

قدوم : ورود . **موسم** : هنگام ، فصل . **ربیع** : بهار . **عصاره**:آبی که ازمیوه و غیر آن بافشار گرفته شود ، شیره . فشرده . **فائق** : برگزیده ، برتر ، راجح . **باسق** : بلند (درخت و امثال آن). **کائنات**: موجودات، **مفخر**: آنچه مایهٔ شرف و آبرو و سربلندی باشد؛ فخر. **صفوت**: برگزیده، برتر **انابت**: بازگشت بخدا، پشیمانی و ندامت ازارتکاب گناه. **اجابت**: برآوردن، قبول. **جلّ و علا**: بزرگ و بلند مرتبه شد ،که بزرگ و بلند مرتبه است (صیغهٔ دعا) . **اعراض** : روی برتافتن ، روگردانیدن .

تضرّع : بافروتنی وزاری طلب حاجت کردن ، التماس . **سبحانه و تعالی**: که پاک و منزه و برتراست. **یاملائکتی قداستحییت الی آخر الحدیث**: ای فرشتگانم ، ازبندهٔ خود شرم کردم، اورا جزمن کسی نیست ؛ پس گناهش را آمرزیدم .

گلستان: اثر منثور بسیار معروف شیخ اجل سعدی شیرازی، متوفی بسال ٦٩١یا٦٩٤ . این کتاب را سعدی بسال ٦٥٦ بنام شاهزاده سعد بن ابی بکربن سعد بن زنگی نوشته و آنرا درهشت باب مرتب کرده است؛ از این قرار:١ـ درسیرت پادشاهان؛ ٢ـ دراخلاق درویشان ؛ ٣ـ در فضیلت قناعت ؛ ٤ ـ در فوائدخاموشی، ٥ ـ در عشق وجوانی، ٦ـدرضعف و پیری، ٧ـ درتأثیر تربیت ، ٨ـ درآداب صحبت . گلستان ازلحاظ شیوایی عبارت واشتمال برحکایات شیرین و لطیف ادبی واخلاقی وتربیتی و اشعار نغزپر مغز که درجابجای حکایات آورده شده است کم نظیراست . این کتاب بارها بطبع رسیده است .

۲

شاهنامهٔ ابو منصوری

« آغاز کار شاهنامه از گرد آوریدهٔ ابو منصور المعمری دستـور ابو منصور عبـد الرزاق »

ایدون گوید دراین‌نامه که : تاجهان‌بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگار ، سخن دانسته‌اند ، چه اندر این‌جهان مردم بدانش بزرگوارتر ومایه‌دارتر، وچون مردبدانست کژوی چیزی نمانـد پایدار ، بدان کـوشد تا نام او بمانـد ونشان او گسسته نشود ،

✩✩✩

ومأمون‌پسرهارون‌الرّشید منش‌پادشاهان وهمّت مهتران‌داشت. یك روز بامهتران‌نشسته‌بود، گفت:«مردم‌باید که تا اندراین جهان باشند وتوانایی دارند بکوشند تا از او یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. »

عبدالله‌پسرمقفّع که دبیراوبود گفتش که: «از کسری‌انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است » مأمون گفت : « چه ماند ؟ » گفت : « نامه‌یی از هندوستان بیاوردند ، آنکه بر زویهٔ طبیب ازهندوی بپهلوی گردانید، تا نام او زنـده شد میان جهانیان . و پانصد خروار درم هزینه کرد » مأمون آن نامه بخواست وآن نامه‌بدید، فرمود دبیرخویش‌را تا اززبان‌پهلوی‌بزبان‌تازی گردانید پس امیرسعیدنصر بن

احمد این سخن بشنید، خوش آمدش دستورخویش‌را ، خواجه‌بلعمی‌را، بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد وهر کسی دست بدو اندر زد و رودکی را فرمود تا بنظم آورد،و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتادو نام او بدین زنده گشت واین نامه ازاو یادگاری بماند .،.

پس امیرابومنصور عبد الرزاق مردی بود بافر وخویش‌کام بود و باهنر وبزرگ منش بود اندرکام روایی وبا دستگاهی تمام از پادشاهی وسازمهتران ، واندیشهٔ بلند داشت ، و نژادی بلند داشت بگوهر. و از تخمهٔ اسپهبدان ایران‌بود،وکار کلیله ودمنه ونشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش ، ازروزگار آرزو کرد تااورانیز یادگاری بوداندراین‌جهان. پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان وفرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورند ، و چاکر او ابومنصورالمعمری بفرمان اونامه کرد و کس فرستاد بشهرهای‌خراسان وهشیاران ازآنجا بیاورد ، و از هرشارستان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این‌نامه‌های شاهان وکارنامه هاشان ، و زندگانی هریکی از داد وبیداد و آشوب وجنگ وآیین .

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری

شاهنامه ابو منصوری - درخصوص شاهنامهٔ ابومنصوری بقسمت اول ، شماره ٥ ص ١٤ و شماره ١٠ ص ٢٣ مراجعه کنید .

ابو منصور معمری : یکی از نویسندگان قرن چهارم هجری یعنی دورهٔ سامانیان است ،وبعقیدهٔ بعضی نخستین کسیست که از اوقدیمترین نثر فارسی برجای مانده است. ازترجمهٔ حال این نویسنده چیزی دردست نداریم

جز اینکه میدانیم وی در دستگاه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حاکم طوس ونیشابور و سپهسالار کل خراسان خدمت میکرد ، ووزارت و پیشکاری او را داشت . ابومنصور معمری بفرمان مخدوم خود « خداوندان کتب را از دهقانان وفرزانکان وجهان دیدگان ازشهرها بیاورد» وشاهنامهٔ ابومنصوری را بامقدمه آن بپرداخت . این شاهنامه که اساس کار فردوسی بوده است قریب ٥٠ سال قبل از اکمال شاهنامهٔ وی یعنی در محرم سال ٣٤٦ هجری پرداخته شد . لیکن بعدها از میان رفت و فقط مقدمهٔ آن بر جای ماند . وفات ابومنصور معمری معلوم نیست جز اینکه بعد از ٣٤٦ اتفاق افتاده است. **ایدون:** بکسر اول، چنین. **عبدالله پسر مقفع**...: این مطلب اشتباه محض است و عبدالله بن المقفع دبیر عیسی بن علی (عم سفاح و منصور دو خلیفهٔ اول عباسی) بوده است ، و ابن المقفع هیچ وقت نمیتوانسته است که دبیر مأمون باشد زیرا قتل او بامر منصور عباسی بسال ١٤٥ هجری صورت گرفته است و مأمون از سال ١٩٨ بخلافت نشسته است . **فرمود دبیر خود را**... چنانکه گفتیم ابن المقفع اصلا زمان مأمون را درنیافته است ، و ترجمهٔ کلیله و دمنه هم از پهلوی بعربی بامر این خلیفه صورت نگرفته است و اگر ابن المقفع را سائق ومشوقی غیر از تمایل شخصی او باحیاء آثار ایران بوده و کسی دیگر او را بترجمهٔ کلیله ودمنه واداشته است آن کس باید عیسی بن علی عم منصور باشد نه مأمون .

خواجه بلعمی: مراد بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر، پدر ابوعلی محمد بلعمی وزیر است .

دستور خویش را ، خواجه بلعمی را: تکرار «را» بعد از بدل .

ابو منصور عبد الرزاق: با اضافهٔ « ابو منصور » ، ابو منصور بن عبدالرزاق، نظیر : عمروعاص ، رستم زال ، عمرخطاب، محمود سبکتکین، عمرولیث، ابوسعید ابوالخیر، وگاهی هم کار بفك اضافه کشیده است مثل ابوعلی سینا. **شاه خراسان:** مقصود امیر سعید نصر بن احمد سامانی است (٣٠١—

۳۳۱)، امیر ماوراءالنهر وغیر آن ، زیرا در قدیم وسعت خراسان خیلی زیادتر وحدود آن از آمودریا (جیحون) تا هندوکش بوده وسیستان وماوراءالنهر (ترکستان) نیزجزو آن بشمار می آمده است .

۳

برد باری در سختیها ✿

ای آنکه غمگُنی و سزاواری — وندر نهانْ سرشك همی باری
رفت آنکه رفت، وامد آنك آمد — بود آنچه بود، خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را ؟ — گیتیست، کی پذیرد همواری
مُستی مکن که نشنود او مُستی — زاری مکن که نشنود اوزاری
شو تا قیامت آید زاری کن — کی رفته را بزاری باز آری
آزارِ بیش زین گردون بینی — گــر تو بهر بهانه بیازاری
گویی گماشته ست بلایی او — بر هر که تو بر او دل بگماری
ابری پدیدنی و کسوفی نه — بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی ویا نکنی، ترسم — بر خویشتن ظفر ندهی باری
اندر بلای سخت پدید آید — فضل و بزرگمردی وسالاری

«رودکی»

✿ حفظ کنید

غمگن : مخفف غمگین ، مرکب از غم وگین (پسوند اتصاف) ، اندوهگین ، غمناك . **سرشك** : قطرهٔ اشك . **خیره**: بیهوده ، بی سبب . **مستی** : شکایت ، ناله و زاری . **کسوف** : گرفتن خورشید و ماه عموماً وخورشید خصوصاً . **فرمان کنی** ...: این پند را می پذیری و یا نمی پذیری

معلوم نیست،ولی‌می‌ترسم که برنفس خود تسلط پیدا نکنی و غم را بخود راه دهی. **سالاری** : مهتری، ریاست.

رودکی : ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی از اقدم‌شعرای پارسی گوی، ایران وسرآمدآنهادرعهد سامانیان ومعاصربا امیر نصربن‌احمد سامانیست. وی شاعری خوش آواز بود وچنگ نیز نیکو مینواخت. از اشعارش جزاندکی برجای نمانده است. وفاتش بسال ۳۲۹ اتفاق افتاد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید ببخش اول این کتاب شمارهٔ ٦ ص۱۵ـ۱۷

٤

رعایت حقوق پدر ومادر

باید دانست که بعد ازنعمتهای باری تعالی هیچ خیر درمقابل آن خیرات نیفتد که از پدران ومادران میرسد چه :

اولاپدر ،اول سببیست از اسباب ملاصق مر وجود فرزند را ' و بعد ازآن ' سبب تربیت وا‌َکمال اوست تاهم از فواید جسمانی که بپدر متعلق است کمالات جسمانی، چون نشوونما وتغذی وغیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزندند ، می‌یابد ' و هم از تدبیرنفسانی او کمالات نفسانی،چون‌ادب‌وفرهنگ وهنروصِناعات‌وعلوم‌وطریق‌تَعَیّش که‌اسباب بقا و کمال نفس فرزندند، حاصل میکند.

و ثانیاً مادر' دربُدُوّ وجود مشارك ومُساهم پدراست در سببیّت ' وهم سبب اَقرَب است در رساندن قوت بفرزند که مادّهٔ حیات اوست ؛ ومباشر تربیت جسمانی بجذب منافع باو، ودفع مضارّ از او مدتی مدید

شده، واز فرط اشفاق وحفاوت حیات او را بر حیات خود ترجیح داده.

پس عَدالت چُنان اقتضا کند که بعداز ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت ازرعایت حقوق پدرو مادروشکر نعمتهای ایشان وتحصیل مرضاة ایشان نباشد، و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولیتر است چه خالق از مُکافات نعمتهای خود مستغنیست و پدرو مادر بدان محتاجند، ورعایت حقوق پدرو مادر بسه چیز باشد:-

اول دوستی خالص ایشان بدل، وتحرّی رضای ایشان بقول وعمل مانند تعظیم وطاعت وخدمت وسخن نرم وتواضع وامثال آن در هرچه مؤدّی باشد برضای باری تعالی.

دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش ازطلب، بی شائبهٔ منت وطلب عوض بقدر امکان.

سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سرّ و علانیت بدنیا و آخرت ومحافظت وصایا و اعمال بِرّ که بآن هدایت کرده باشند، چه در حیات ایشان وچه بعد از مَمات ایشان.

و بسبب آنکه محبّت پدر و مادر فرزندان را محبّتی طبیعیست ومحبّت فرزندان، ایشان رامحبتی ارادی، در شرایع اولاد را باحسان با آباء و امهات زیادت از آن فرموده‌اند که آباء و امهات را باحسان با ایشان.

وفرق میان حقوق پدران وحقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود، چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبّه بر آن بعد از تعقّل حاصل آید، و حقوق مادر جسمانی‌تر است و باین

سبب هم دراول احساس؛فرزندان آن رافهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند

وباین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت وذکر و دعا و ثنــا که روحانی‌تر است زیادت باید ، و ادای حقوق‌مادران ببذل‌مال وایثار اسباب تعیش وانواع احسان که جسمانی‌تر باشد زیادت باید

(اخلاق ناصری)

(باتلخیص)

ملاصق: پیوسته ، چسبیده . **اکمال**: کامل کردن ، تمام کردن . **نشو**: بفتح نون و سکون شین ، مخفف «نشء» بزرگ‌شدن، رشد کردن بالیدن . **نما**: بفتح اول ، محفظ«نماء» نموکردن، بزرگ شدن، بالیدن. **تغذی**: خورش یافتن ، پرورش شدن . **تعیش**: وسایـل معیشت خود را فراهم کردن ، زندگی کردن. **مساهم**: شریك و در اصل شریك بازی. **اقرب**: نزدیکتر . **مضار**: جمع مضرت: زیان ، گـزند . **اشفاق**: دل سوختن ، رحمت آوردن . **حفاوت**: مهربانی ، تلطف ،ابرازخوشرویی. **ترجیح**: افزونی نهادن ، برتری دادن . **اقتضاکردن**: ایجاب کردن . **بوجهی**: از یـك جنبـه ، از یك لحـاظ . **مرضاة**: خشنـودی . **تحری**: طلب، خواستن ، انتخاب احسن و انسب . **مؤدّی**: کشاننده ، ورساننده . **شائبه**: آمیختگی؛ آلودگی .**سرّ**: پنهانی. **علانیت**: آشکاری. **وصایا**: جمع وصیت ؛ سفارشها ؛ اندرزهـا . **برّ**: عمل نیك ؛ پسندیده . **تنبّه**: آگاهی ، بیداری ، هوشیاری. **ایثار**: برگزیدن ؛ منفعت غیر را برمصلحت خود مقدم داشتن .

اخلاق ناصری: کتابیست در حکمت عملی و اخلاق ، تألیف **خواجه نصیرالدین طوسی** متکلم و منجم و نویسندهٔ بزرگ ایران‌درایام خانان مغول ؛ متوفی بسال ۶۷۲(سال وفات مولوی) . خواجه‌این کتاب‌را بخواهش محتشم قهستان، یعنی ناصرالدین‌عبدالرحیم‌بن ابی‌منصور که مردی دانش دوست بود در حدود سال ۶۳۳ تألیف کرد وآنرا بهمین جهت ، «اخلاق ناصری» نام نهاد. مأخذ عمدهٔخواجه دراین‌تألیف کتاب «الطهاره» ابوعلی مسکویه (متوفی ۴۲۱) است. این کتاب چندیـن بـار بطبع رسیده است

۵

داستان خسرو پرویز و بهرام چوبین

بهرام چوبینه سالار لشکر ایران بود که بفرمان هرمز پسر انوشیروان باخان ترك (ساوه شاه) جنگید و پیروز شد ، لیکن بعلت رفتار ناهنجار او باخاقان وضبط مقداری از غنائم جنگی مغضوب هرمز گردید وشهریار سامانی برای اودوکدان واسباب و جامهٔ زنان فرستاد . این اهانت بزرگ موجب خودسری و طغیان بهرام شد . چون خسرو پرویز بعداز کوری وخلع پدر بتخت نشست بهرام آهنگ جنگ او کرد و پیغامها و ملاقاتهایی که میان این دو روی داد مؤثر واقع نشد و کار آنها بنبرد کشید . سپاه خسرو شکست خورد و پادشاه ساسانی منهزماً راه روم در پیش گرفت. اینك دنبالهٔ داستان از کتاب «ترجمه تاریخ طبری»:

... پرویز برفت با یاران تابسه روز از عراق بیرون شدند و روز وشب همی تاختند تابحد شام برسیدند . ایمن شدند وازدور صومعه‌یی دیدند ، راهبی آنجا ؛ بدان صومعه شدند وفرود آمدند . راهب لختی نان خشکار آورد ، وخود ایشان را نشناخت پس آن نان بآب تر کردند وبخوردند. پرویز را خواب گرفت که سه روز بود تانخفته بود، سر بر کنار بندوی نهاد وبخفت وهر کس همچنان بخفتند.

☆☆☆

وبهرام شوبین بمداین اندر آمد چون بشنید که هرمز را بکشتند تدبیر وی تباه شد وپرسید: که« پرویز از کدام سوی شد ؟» کفتند: « از سوی شام، وهمی بروم شود نزدیك قیصر وولایت او». پس بهرام سیاوشان

را بخواند وچهارهزارمرد بوی‌داد و گفت «ازپس پرویز بروبرین اسبان آسوده ، بتاختن ؛ و هر کجا او را بیابی با یاران باز گردان».

وپرویز با یاران‌اندرصومعهٔ راهب خفته بودآن راهب‌بانگ کرد که:«چه خسبید ؟ که سپاه‌آمد » گفتند : « کجاست ؟ » گفت : «بردو فرسنك همی‌بینم» . ایشان هم‌برجای بدست وپای بمردندو دانستند که بطلب‌ایشان آمدند؟ دل‌بمرگ بنهادند . پرویز گفت:«چه کنیم؟مشورتی بکنید که خداوند عقل‌چون‌متحیرشود ، هرچندکاری بزرگ بروآید، ناچار عقل‌باویست .»

بندوی گفت: «من‌یکی‌حیلت‌دانم کردن که ترا برهانم‌وخوداندر مانم و کشته شوم».

پرویز گفت: «یاخال، باشد که‌نشوی ، که جان‌بحکم‌خدایست واگر کشته شوی ومن برهم، ترا خود این‌فخر بس‌است‌است‌تاجاودان واگرتو برهی تراابن عزبیش باشد».

بندوی گفت:«همه جامه‌های شاهانهٔخویش بیرون کن ومراده، و خود بایاران برنشین وبرو ، ومرا با این لشگربگذار».

پرویز جامه‌های شاهانه‌ازتن بیرون کرد و بندوی را داد همه از سرتا پای وخود با«بسطام» و با یاران برفت . بندوی‌آن جامهٔ پرویز اندرپوشید وراهب را گفت : «اگراین سخن بگویی بکشمت ». راهب گفت: « هرچه خواهی کن » بندوی جامه ها را اندر پوشید زربفت ، وعصابه با گوهرها بربست، وبربام‌صومعه بایستاد ودرصومعه‌ببست تاسپاه فرازرسید. بنگریستند اورابدیدند باآن جامه‌هاو گوهرها که‌همی‌بتافت

بآفتاب اندر، چون چراغ ؛ شك نکردند که وی ملك است . سپاه گرد آن صومعه فرود آمدند . پس بندوی از بام فروشد و جامهٔ خویش اندرپوشید وبر بام آمد و بانگ کرد مر سپاه را که :«منم بندوی، امیرتان رابگویید تا ایدر فراز آید تا پیغامی از کسری بوی دهم که فرمانی همی فرماید». بهرام سیاوشان ازمیان لشکر بیرون آمد وفراز صومعه شد؛ وبندوی او راسلام کردوسلام پرویز بداد . گفتا: « کسری پرویز ترا سلام کندوهمی گوید: الحمدلله که تو آمدی از پس ما». بهرام اورا بشناخت بروی سلام کرد و گفت :«من رهی پرویزم».

بندوی گفت. پرویز ایدون همی گوید که: امروز سه روزاست تا من همی تازم وغمین شده‌ام و دانم که باتو بباید آمد وخویشتن را بقضای خدای سپردن؛ اگر بینی، یك امروزفرود آی تاشبانگاه، تا ما بیاساییم وتو نیز با مردمان خویش بیاسای. چون شب اندر آید برویم».

بهرام سیاوشان گفت : نعمةو کرامة ، کمترین چیزی که ملك پرویز از من درخواست اینست » آن روز بگذشت چون آفتاب فروشد بندوی بسر دیوارصومعه بر آمد وبهرامرا بخواند و گفت. «پرویزهمی ایدون گوید که: تو امروزبا مانیکویی کردی وصبر کردی تاشب اندر آمد وتاریك شد و باید که امشب نیز صبر کنی تا بامداد پگاه برویم».

بهرام گفتا؛« روا باشد» سپاه را بگرد صومعه اندر فراز آورد ، و چون سپیده دم بود، بهرام سپاه بر نشاند و بندوی را آواز کرد ، ببايد رفتن».

بندوی گفت:«اینك بیرون آید»،وهمی بودندتا آفتاب فراخ بر آمد

و خواست که نیم روز شود. بهرام تنگدلی کرد. بندوی در صومعه بگشادو بیرون آمد و گفت: «ایدر منم تنها، وپرویز ازدی باز برفته است وهمی تازد ، ومن خواستم تا شما رایك شبانه روز بدارم تاوی دور بشود اکنون اگر شما برابر و باد نشینید او را اندر نیابید و هرچه با من خواهید کنید».

بهرام سیاوشان متحیر بماند. بندوی را گرفت وسوی بهرام برد. بهراماورا گفت :«آن نه بس بود که ملك هرمز رابکشتی که این نیز از دست من برهانیدی؟ من ترا کشتنی کنم درپیش همهٔ خلق تاازتو عبرت گیرند، ولیکن آنگاه که بسطام راوپرویز را گرفته باشم ، پس همه‌تان بیك جای بکشم.»

بهرام بندوی را بدست بهرام سیاوشان اندر نهاد و گفتا: « این را بزندان اندرهمی‌دار بتنگتر جایی، تاخدای ایشان رابدست‌من باز آرد».

«تاریخ بلعمی»

لختی : قدری ، پاره‌یی . **نان‌خشکار**: نانیکه از آرد سپوس دار پخته باشند. **که**: رسم‌الخط قدیم این کلمه «کی» است ، وما درنقل‌آن‌از رسم‌الخط امروزی‌پیروی کردیم و« که» نوشتیم. **بندوی** : نام‌خال ، یعنی برادرمادرخسرو پرویز است. **شوبین** : معرب « چوبین» ، که لقب بهرام سالارلشکرهرمز بوده‌است. بلعمی برای‌این کلمه وجه تسمیهٔ غریبی ذکر کرده‌است ومیگوید : بهرام مردی را بردر دروازهٔ ری بدونیم کرد. هرکسی گفتی دیگری راکه : شوبین تاچون‌زخمی‌زده است وبه« شوبین» معروف شد(سبکشناسی،ج۲،ص۱۰) . پیداست که بلعمی با این وجه تسمیهٔ عجیب« شوبین »را با فتح‌شین‌خوانده‌است ، مگراینکه‌امر« شدن»رابنابر اصل ، بضم اول تلفظ کرده باشند. ایکن وجه صحیح این تسمیه‌ظاهراً آنست که چون بهرام مردی بسیارلاغروخشك اندام بوده‌است ازاین جهت باوچوبین وچوبینه گفته‌اند (برهان)، وفردوسی نیز دروصفی که ازقول‌پیر مردی‌بنام « مهران‌ستاد » ازاومیکند همین معنی راآورده است ومیگوید:

ببالا دراز و بـانـدام خشك	بگردسرش جعدمویش چو مشك
زبـان آورو جلد و بینی بزرگ	سیه چرده و تندگوی و سترگ
جهانجوی «چوبینه» دارد لقب	هم از پهلوانانش باشد نسب

بسطام: معرب کلمهٔ «گستهم» است و این کلمهٔ اخیر نیز ، بتحقیق «جیمس دار مستتر» مستشرق فرانسوی (متوفی بسال ۱۸۹٤)، محرف کلمهٔ «ویس تئور» او ستاییست . این شخص نیز خال ، یعنی دایـی خسرو پرویز بوده است؛ بنابراین برادر بندوی میشود . فردوسی در نسبت آنها با خسرو پرویز می گوید:

چو بشنید هرمز که خسرو برفت
هـم انـدر زمـان کس فرستاد تفت
که گستهم و بندوی را کرده بند
بـزنـدان بـرد مـرد نـا سودمـند
که آن هردو خالان خسرو بدند
بمردانـگی در جهـان نو بدند

عصابه : عمامـه ، منـدیـل، سـربند. **پگاه:** صبح زود . **ایدر :** اینجـا. **بدارم:** نگاه‌دارم. **ملك هرمز را بکشتی :** درحقیقت هم گستهم و بندوی بهمراهی عده‌یی از بزرگان نخست هرمز را کور کردند ، وپس ازچندی او را کشتند.

تاریخ بلعمی : ترجمه‌ییست از کتاب «اخبار الرسل و الملوك» از محمدبن‌جریر طبری، متوفی بسال ۳۱۰ ه، که بنام «تاریخ طبری» مشهور است. این ترجمه بعد از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری یکی از قدیم ترین آثار منثور فارسیست و از نثرهای خوب فصیح است . مترجم آن ابوعلی محمد ابن‌محمد بلعمی است که نخست وزارت عبدالملك بن نوح سامانی راداشت. وپس از وی عهده‌دار وزارت منصور بن نوح گردید. وفات ابوعلی بلعمی بسال ۳٦۳ اتفاق افتاده‌است. پدر ابوعلی یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزارت نصربن احمد سامانی را داشت و ممدوح رودکی بود .

۶

سوگند*

مرا بجان تو سوگندوصعب سوگندی
که‌هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواندیافت
که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبك ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار بر پراکندی
تر اگر ملك هندوان بدیدی موی
سجود کردیو بتخانه‌هاش بر کندی
بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
بآتش حسراتم فکند خواهندی
ترا سلامت بادای گل‌بهار و بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

«شهید بلخی»

* حفظ کنید

سوگند: قسم . **صعب :** دشوار. **خداوند :** ازخدا+وند (پسوند اتصاف) ، مخدوم . **نماز بردن :** سجده کردن ، تعظیم کردن . **منجنیق :** بکسر و فتح اول نوعی ازفلاخن بزرگ که بر سرچوبی قوی تعبیه میکردند و سنگهای بزرگ در آن می نهادندو بدیوارقلعه خصم پرتاب میکردند . **ابراهیم:** پدر بزرگ عرب مستعربه ویهود ، یعنی پدراسماعیل و اسحق است و رتبهٔ پیغمبری داشته است . حضرت ابراهیم خلیل بفرمان پادشاه جبار وقت در آتش افکنده شد ، ولی آتش براو گلستان گردید . **حسرات :** جمع حسرت ، تأسف ، ندامت ، اندوه . **شهید بلخی :** ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از بزرگان حکما ومتکلمان و شعرای دورهٔ سامانیست ؛ و بسال ۳۲۵ وفات یافته است . برای تفصیل ترجمهٔ اورجوع کنید ببخش اول؛ شمارهٔ ۷، ص ۱۸-۱۹

۷

نتیجهٔ تحصیل علم

اصمعی گفت: درایامی که من تحصیل میکردم وازمال دنیا نصیبی نداشتم وبفقر روزگار میگذاشتم، هر بامداد دُرّاعه پوشیدمی واز برای طلب علم ازخانه بیرون آمدی، ودر راهگذارمن بقالی بود فضول ، ازمن سؤال کردی که: «کجامیروی؟» من گفتمی که: «بنزدیك فلان محدّث» وبوقت مراجعت همان سؤال کردی و گفتی: «روزگارخود ضایع میکنی، این جمله کاغذ ها را بمن ده تا درخمره کنم وآب بر آن ریزم تا یك هفته که نگاه کنی همه آب بود. وترا ازاین کاغذها هیچ فایدیی نبود» وپیوسته ازاین نوع مرا ملامت میکرد ومن سخت از آن میرنجیدم تا محنت فقر وبی برگی بغایت رسید وجامهٔ من خلقان شد چنانکه میسّر نمیگشت که خود پوشیدمی.

روزی بر در خانه ایستاده بودم و فکرت میکردم که خادم بیامد و گفت: امیر ترا میخواند.» گفتم: «او مرا چه میشناسد که من مردی مقل حال و درویشم، و نیز من با این جامه‌های خلق چگونه بنزدیك او روم؟» خادم باز گشت و آن پریشانی من درخدمت امیر گفت. درحال تخته‌یی جامه وانواع عطرها و بخور ها بیاوردند، صرّهٔ هزاردینار بر سر آن، و گفت: جامه بَدَل کن و بیا؛ مهمی با تو هست» من جامه بدل کردم و بخدمت امیر شدم. امیر در حق من الطاف بسیار کرد و گفت: «ترا جهت تأدیب پسر خلیفه، محمد امین، اختیار کرده‌ام تا نزد وی روی و بدان قیام نمایی».

پس مرا برداشتند ودرصحبت معتمدی از آن امیر ببغداد آوردند. من در موقف خلافت بایستادم وشرف دست‌بوس هارون دریافتم. خلیفه گفت که «فرزند میوهٔ دل و ثمرهٔ جان است و بعداز استخارت و استشارت ترا برای تأدیب فرزند اختیار کرده‌ییم، باید که در آن شرط نصیحت بجای آری وهیچ دقیقه‌ازدقایق تعلیم اهمال نکنی، وچیزی که دین اورا زیان دارد نیاموزی که وقتی امام مؤمنان گردد» پس خدمت کردم و بمکتب خانه بردند؛ ومحمد امین را بیاوردند ورسم نثار بجای آوردند، ومرا از آن نثارات مالی خطیر بدست آمد، ومرا هرماه هزار درم وظیفه کردند ودرخدمت امیر قربتی یافتم، وهرمالی که مرا بدست آمد ببصره فرستادم تاجهت من اسباب میساختند و سرایها وعمارتها کردند.

چون چندسال براین برآمد، محمد امین اهلیّتی بکمال حاصل کرد، وازهر نوع علمی حظّی وافر یافت، ازحضرت امیر التماس کردم تا پسر را امتحان کند. چون امتحان فرمود اعتماد او درباب من بیفزود وفرمود که:

«میخواهیم روز آدینه خطبه بگویی». گفتم: «غم آن خورده‌ام، وخطبه‌یی غرّا یاد گرفته است». پس روز آدینه بمسجد قصر آمد و شرط خطابت وامامت تقدیم نمود، و آنگاه نثارها کردند و آن جمله بمن ارزانی داشتند. پس امیر فرمود که: «چه آرزو داری؟» گفتم: «از دولت امیر آرزوها بنهایت وهمّت خود یافتم، واما اگر امیر اجازت فرماید تا چندروز ببصره روم واهل شهر انعام امیر درحق من شناسند از کرم اوبدیع نبود» پس مرا اجازت داد، ومثال اصدار فرمود بامیر بصره که: «باید جملهٔ معاریف بصره بخدمت اصمعی آیند واز خدمت او اقتباس فواید کنند»، ومرا باعزاز تمام ببصره فرستاد ودر سرای قدیم خود نزول کردم.

روزی آن بقّال فضول با جماعتی بنزدیك من آمدند، چون او را دیدم گفتم «شیخا، آن کاغذها رادرخم کردم و آب بر آن ریختم، دیدی که چه خوش گوارشد؟» بیچاره درمقام اعتذارواستغفار آمدو گفت: «آنچه گفته‌بودم نه‌ازسر بصیرت گفتم، ومعلوم شد که تحصیل اگرچه دیر ثمره دهد امّا از فواید دینی ودنیاوی خالی نبود.

«جوامع الحکایات»

اصمعی: عبدالملك اصمعی بصری از لغویین ونحویین بزرگ است و بقوت حافظه مشهور بوده است و گفته اند که دوازده هزار ارجوزه از حفظ داشته است. اصمعی در ایام رشید ببغداد آمد. وفاتش بسال ۲۱۶ اتفاق افتاده است **نصیب**: بهره. **فاقه**: درویشی، تنگدستی. **دراعه**: بضم اول وتشدید راء نوعی جامه وجبهٔ پشمی که ازجلو بازاست. **محدث**: راوی احادیث واخبار. **بی برگی**: بی‌سامانی، تنگدستی. **خلقان**، بضم اول، جمع **خلق**، جامه‌های کهنه وژنده. **مقل حال**: درویش، فقیر، تنگدست. دراصل «مقل» بتشدید لام است. **صرّه**: همیان، کیسهٔ چرمی، **برسر آن**: بعلاوه وباضافهٔ آنها. «برسری» نیز در ادبیات فارسی همین معنی را دارد. **الطاف**:

نوازشها ، نیکوییها. **تأدیب:** ادب آموختن. **موقف :** جای ایستادن ، محل توقف . **استخارت :** ازخداخواستن که آنچه را بهتر است ، برگزیند . **استشارت :** مشورت کردن ، صلاح پرسی . **نصیحت :** پند ، اندرز ، خیر خواهی. **نثار** . افشاندن و پاشیدن نقدوجنس برسر کسی . **اهلیت:** سزاواری، لیاقت ؛ شایستگی . **حظ :** بهره ، نصیب . **آدینه :** جمعه . **غم چیزی را خوردن :** در خصوص آن اندیشیدن . **غرا :** مخفف غراء ، روشن ، زیبا . **ارزانی داشتن :** بخشیدن . **بصره :** از بندرگاههای عراق بر کنار شط العرب . **معاریف :** اشخاص مشهور وسرشناس . **اعتذار :** عذرخواهی **استغفار :** آمرزش خواهی ، طلب مغفرت . **بصیرت :** بینایی دل ، زیرکی، دانایی .**جوامع الحکایات :** جوامع الحکایات ولوامع الروایات کتابیست بزرگ در چهار جلد متضمن بیست و پنج باب ومشتمل بردوهزارو یکصد و چند حکایت ادبی و تاریخی واخلاقی ، تألیف سدیدالدین محمدعوفی بخارایی از نویسندگان قرن ششم و اوایل قرن هفتم وصاحب تذکرهٔ لباب الالباب . تألیف جوامع الحکایات درحدود سال ۶۳۰ بپایان رسیده است .

۸

شکیبایی

عمرو بن اللیث یکسال از کرمان باز گشت سوی سیستان، وپسرش محمد که اورا بلقب «فتی العسکر» گفتندی، برنای سخت پاکیزه در رسیده بودو بکار آمده . ازقضا دربیابان کرمان این پسرراعلت قولنج گرفت برپنج منزلی ازشهرسیستان : وممکن نشد عمرورا آنجا مقام کردن . پسر را آنجاماند بااطبا ومعتمدان ویك دبیر وصدمجمز، وبازعیم گفت : «چنان باید که مجمزان براثر یکدیگرمی آیندودبیرمینویسد که بیمار چه کردوچه خورد ،وچه گفت ، وخفت یانخفت ، چنانکه عمر و برهمه

احوال واقف میباشد، تا ایزد، عزّ ذکره، چه تقدیر کرده است.» و عمرو بشهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مُصلّای نماز، خشك، چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی برزمین، و بالش فرا سر نه، و مجمّزان پیوسته میرسیدند در شبانروزی بیست وسی، و آنچه دبیر می نوشت بروی می خواندند و اوجزع میکرد ومیگریست وصدقه میداد وهفت شبانروزهم براین جمله بود: روز بروزه بودن، وشب بنانی خشك گشادن، ونان خورشی نخوردن، وباجزعی بسیار.

روزهشتم، شبگیر، مهترمجمّزان دررسید بی نامه، که پسر گذشته شده بود، ودبیر نیارست خبرمرگ نبشتن، اورا بفرستاد تامگر بجای آرد حال افتاده را. چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد ونامه نداشت. عمرو گفت: «کودك فرمان یافت؟» زعیم مجمّزان گفت: «خداوند را سالهای بسیار بقا باد» عمرو گفت: «الحمدلله، سپاس خدای را عزوجلّ که هرچه خواست کرد وهرچه خواهد کند. بروواین حدیث پوشیده دار» وخود برخاست و بگرمابه رفت، و مویش باز کردند؛ و برآمد و بیاسود وبخفت، وپس ازنمازو کیل را بفرمود تا بخواندند، وبیامد؛ ومثال داد که «برومیهمانیی بزرگ بساز، و سه هزار بره، و آنچه با آن رود، وشراب، وآلت آن، و مطربان راست کن، فردارا». وکیل باز گشت، وهمه بساختند. حاجب را گفت: «فردا بار عام خواهد بود، آگاه کن لشکررا ورعایارا ازشریف ووضیع».

دیگر روز، پگاه، نشست، وبار دادند؛ و خوانهای بسیار نهاده بودند. پس ازباردست بدان کردند وشراب آوردند، ومطربان برکارشدند

چون فارغ خواستند شد ، عمرو لیث روی بخواص و اولیا و حشم کرد و گفت: « بدانید که مرگ حق است ؛ وما هفت شبانروز بدرد فرزند ، محمّد؛ مشغول بودیم ؛ با مانه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد. حکم خدای، عزوجل، چنان بود که وفات یافت؛ و اگر باز فروختندی بهرچه عزیزتر باز خریدیمی ، اما این راه بر آدمی بسته است ؛ چون گذشته شد ، و مقرراست که مرده باز نیاید جزع و گریستن دیوانگی باشد و کارزنان ، بخانها باز روید و برعادت می باشید و شاد میزیید ، که پادشاهان را سوك داشتن محال باشد» حاضران دعا کردند و باز گشتند . وازچنین حکایت مردان را عزیمت قویتر گردد و فرومایگان رادرخورد مایه دهد .

« تاریخ بیهقی »

عمرو بن الليث : برادر یعقوب، دومین امیراز سلسلهٔ صفاریان، که در زمان معتضد خلیفه مغلوب اسماعیل سامانی شد، و پس از آنکه مدتی درحبس خلیفه بود، در آغاز خلافت مکتفی در زندان بقتل رسید و این واقعه بسال ۲۸۹ بود. **فتي العسكر :** جوان لشکر، کنایه از پهلوان . **برنا :** بضم اول، جوان . **قولنج :** بفتح لام، دردشکم، دل پیچه. **معتمدان :** بفتح میم دوم، اشخاص طرف اعتماد ؛ درعربی مفرد این کلمه را «معتمد علیه» وجمع آن را «معتمد علیهم» میگویند. **دبیر :** نویسنده . **مجمز :** بتشدید میم، بصیغهٔ اسم فاعل، جمازه سوار؛ و«جمازه» شتر تند رو راگویند. **زعیم:** رئیس ومهتر، ودراینجا مقصود مهر مجمزان است ، چنانکه بعد تصریح دارد. **براثر :** بدنبال، درپی. **عزّ ذكره :** که یادش بزرگ وعزیز باد (صیغهٔ دعا). **خالي نشست :** تنها نشست. در خلوت نشست، خلوت کرد . **مصلّی :** نمازگاه ، جای نمازگزاردن. **خشك :** بی حرکت . **جزع :** بفتح اول و ثانی، ناشکیبایی، بی تابی. **صدقه :** آنچه درراه خدا بفقرا دهند. **افراط :** ازحد درگذشتن. **شبگير :** سحرگاه . **نيارست :** نتوانست؛ از مصدر «یارستن» . **بجاى آوردن :** دانستن، شناختن. **حال افتاده :** حادثهٔ

واقع شده. **فرمان یافتن** : مردن، فرارسیدن اجل. **مثال**: فرمان. **بار** : رخصت و اجازهٔ ملاقات و در آمدن. **وضیع** : فرومایه. **شریف** : اصیل، نجیب. بزرگ. **پگاه** : صبح زود. **اولیا** : مخفف «اولیاء»، جمع «ولی» دوستان، نزدیکان. **حشم**: چاکران خدمتکاران، اطرافیان، «دار و دسته». **سوك**: مصیبت، ماتم، غم و اندوه. **عزیمت** : ارادهٔ راسخ، تصمیم استوار. **درخورد** : بسزا، آن طور که باید و شاید.

تاریخ بیهقی : تاریخ مفصلی بوده است در شرح حال سلاطین غزنوی که به ۳۰ مجلد میرسیده است؛ لیکن مقدار اندکی از آن باقی مانده است که باز خود یك مجلد بزرگ است، و آن مشتمل بر وقایع ده سالهٔ سلطنت سلطان مسعود غزنوی است (۴۲۱-۴۳۲). این کتاب از شاهکارهای نثر فارسی است و مؤلف آن خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر است، که بسال ۴۷۰ وفات یافته و ولادتش بسال ۳۷۵ بوده است. بیهقی منسوب است به بیهق و آن ناحیه «سبزوار» فعلی است. بیهق در زمان قدیم خیلی وسیع و آباد و شامل متجاوز از سیصد و بیست قریه بوده و مرکز آن نخست «خسروجرد» بوده و سپس سبزوار شده است.

۹

کشوری گیر و کشورداری

بدو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی، دگر زعفرانی
یکی زر بنام ملك برنبشته — دگر آهن آب دادهٔ یمانی
که را بویهٔ وصلت ملك خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کو را نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کو را ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را — بدینار بستنش پای ار توانی

کرا بخت و دینار وشمشیر باشد   بباید تن تهم و پشت کیانی
خرد باید آنجا وجود و شجاعت   فلک مملکت کی دهد رایگانی

«دقیقی»

✿حفظ کنید.

پرنیان : حریرمنقش ، دیبای لطیف . **پرنیانی** : پرنیان وار ؛ کنایه ازشمشیر جوهردار که آنرا «پرند» هم نامیده اند . **زعفرانی** : زعفران رنگ، کنایه اززروطلا . **زر نام ملك برنبشته** : طلای مسکوك ، زری که سکه پادشاه داشته باشد . **یمانی** : منسوب به «یمن» و آن کشوریست بین بحراحمر وعدن وعربستان که مرکز آن «صنعاء» است ودرآنجا تیغ وشمشیر آبدار میساخته اند . **بویه** : آرزو، خواهش ، «امید، طمع. «بوی» هم باین معنی آمده است . **کرا بویهٔ الخ** : کسی را که آرزوی رسیدن بملك و پادشاهی درسرافتد بایددر کوشش وجهددائم باشدمانندحرکت فلك که بعقیدهٔ حکمادائم است. **مملکت**: بضم اول، پادشاهی، سلطنت، ملك. **تیغ هندی** :شمشیری که ساختهٔ هندوستان باشد ، یاازفولادهندی درست شده باشدو آن بخوبی و آبداری مشهوراست. **کانی** : معدنی ، منسوب به « کان ». **تهم** : توانا ، نیرومند . **پشت** : نژاد ، نسب

دقیقی : ابومنصور محمدبن احمد دقیقی که بنابرمشهورطوسی است یکی از بزرگان شعراءدورهٔ سامانی ومعاصر بامنصور بن نوح و نوح بن منصور است . وی شاعری مثنوی سازوقصیده پرداز و تغزل سرای بوده است. داستان ظهورزرتشت ورزمهای گشتاسب شهریارایران را باارجاسب تورانی بنظم درآورده است ، واستاد فردوسی آن داستان راکه ببحرمتقارب یعنی بوزن «شاهنامه» است ،وقریب بیست هزار بیت میباشد، در کتاب خود آورده وجاودان ساخته است . ازقصاید دقیقی جزابیاتی پراکنده چیزی دردست نیست وی در جوانی بدست یکی ازغلامان خود کشته شد واین واقعه حدودسال ۳۶۷ بود. دقیقی چنانکه ازاشعارش پیداست آیین زرتشتی داشته است. برای تفصیل شرح حال اورجوع کنید بقسمت اول، شمارهٔ ۸، ص ۱۹

۱۰

سبب تألیف گلستان

یك شب تأمل ایّام گذشته میکردم و بر عمر تلف کردهٔ تأسف میخوردم، وسنگ سراچهٔ دل را بالماس آب دیده می‌سفتم؛ واین بیتها مناسب حال خود می گفتم :

(شعر)

هر دم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنم نمانده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روزه دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت — کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل — باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد ، عمارتی نو ساخت — رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی — وین عمارت بسر نبرد کسی
یار ناپایدار دوست مدار — دوستی را نشاید این غدّار
نیك و بد چون همی بباید مرد — خنك آنکس که گوی نیکی برد
عمر برفست و آفتاب تموز: — اندکی ماند وخواجه غرّه هنوز
ای تهی دست رفته در بازار — ترسمت پر نیاوری دستار
هر که مزروع خود بخورد بخوید — وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که درنشیمن عزلت نشینم

ودامن صحبت فرا خود چینم ودفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم .

(بیت)

زبان بریده بکنجی نشسته صُمٌّ بُکم　　به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود ودرحجره جلیس برسم قدیم ازدردر آمد؛ چندانکه نشاط ملاعبت کردو بساط مداعبت گسترد جوابش نگفتم وسر اززانوی تعبّد بر نگرفتم؛ رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست　　بگو ای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیك اجل در رسد　　بحکم ضرورت زبان در کشی

کسی ازمتعلقان منش برحسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیّت جزم که بقیت عمرمعتکف نشیند وخاموشی گزیند ، تو نیزاگر توانی سرخویش گیر و راه مجانبت درپیش.» گفتا : « بعزت عظیم وصحبت قدیم که دم بر نیارم ، وقدم بر ندارم ، مگر آنکه که سخن گفته شود بعادت مألوف وطریق معروف ، که آزردن دوستان جهل است و کفّارت یمین سهل ،وخلاف راه صواب است ونقض رای اولوالالباب که ذوالفقارعلی درنیام (باشد)وزبان سعدی در کام» .

(شعر)

زبان دردهان ای خردمند چیست　　کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه دلند کسی　　که جوهر فروش است یا پیله ور

(شعر)

اگرچه پیش خردمند خامشی ادبست

بوقت مصلحت آن به که درسخن کوشی

دو جبین طیرهٔ عقلست دم فرو بستن
بوقت گفتن و، گفتن بوقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمهٔ او در کشیدن قوّت نداشتم، وروی از محادثهٔ او گردانیدن مروّت ندانستم، که یارموافق بود وارادت صادق.

(بیت)

چو جنگ آوری، با کسی برستیز
که از وی گزیرت بود یا گریز

بحکم ضرورت سخن گفتیم وتفرّج کنان برون رفتیم. درفصل ربیع که صولت برد آرمیده بود واوان دولت وردرسیده.

(نظم)

اوّل اردی بهشت ماه جلالی
بلبل، گوینده برمنا بر اغصان

بر گل سرخ ازنم او فتاده لآلی
همچو عرق بر عذارشاهدغضبان

شب را ببوستان بایکی ازدوستان اتّفاق مبیت افتاد: موضعی خوش وخرم و درختان درهم، تو گفتی خردهٔ مینا برخاکش ریخته وعقدثریّا ازتاکش در آویخته.

(شعر)

روضة ، ماء نهرها سلسال
دوحة، سجع طیرها موزون

آن پرازلاله های رنگارنگ
وین پر از میوه های گوناگون

بـاد در سایهٔ درختانش
گسترانیده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر بازآمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش دامنی گل وریحان ، وسنبل وضمیران فراهم آورده ورغبت شهر کرده . گفتم: « گل بستان‌را چنانکه‌دانی بقایی و عهد گلستانرا وفایی نباشد ، وحکما گفته‌اند: هرچه‌نپاید دلبستگی‌را نشاید». گفتا: «طریق چیست؟»

گفتم: «برای نزهت ناظران وفسحت حاضران کتاب گلستان بشاید تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق اودست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدّل نکند.»

(شعر)

بچه کار آیدت ز گل طبقی　　از گلستان من ببر ورقی

گل همین پنج روز و شش باشد　　وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بکردم دامن گل بریخت، ودر دامنم آویخت که: «الکریم اذا وعد وفی». فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد درحسن معاشرت وآداب محاورت، درلباسی که متکلمان رابکار آید ومترسلان را بلاغت بیفزاید، فی الجمله هنوز از گلستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد.

«گلستان»

سراچه: خانهٔ کوچك. **سراچهٔ دل**: قفسهٔ سینه باعتبار اینکه قلب درآن جای دارد. **سنگ سراچهٔ دل**: کنایه از استخوانهای سینه. **الماس**: سنگی است قیمتی، که از «کربن» خالص متبلور است، و میان تمام معدنیات ازهمه درخشان تر و سخت تر و پاك تر است، وهیچ یك از مواد شیمیایی در آن اثر نمیکند، وبرهرجسمی خط می اندازد وهیچ جسمی نمی تواند آن را مخطط کند. الماس را بسبب درخشندگی و کمیابیش بعنوان زیور و زینت بکار میبرند. اصل این لغت کلمهٔ «ادماس» یونانیست که لغة بمعنای «رام نشدنی» است. فارسی زبانان این کلمه را علاوه بر معنای اصلی، بمعنای هرچیز برنده وتیز، ازقبیل شمشیر وتیغ و کارد وتیر و قلم تراش ودندان، نیز بکار برده اند. **الماس آب دیده**: اضافهٔ تشبیهی است، یعنی آب دیده که در برندگی چون الماس است. **سنگ سراچهٔ دل را بالماس آب دیده می سفتم**: اشکم چون الماس استخوانهای سینه ام را می شکافت و سوراخ میکرد. **دریافتن**: غنیمت شمردن. **کوس رحلت زدن**: کنایه است از رسیدن وقت مرگ، بمناسبت اینکه هنگام حرکت کاروان طبل میزدند.

رحیل: کوچ کـردن، رفتن. **پرداختن:** خالی کردن، بـاز گذاشتن. **غدار:** کنایه ازدنیای ناپایدارو بی وفاست. **خنك:** کلمه‌ییست که‌در دعا و تعجب بکار میبرند. **عمر برفست و آفتاب تموز:** «و» در معنی مقارنه‌ومعیت است، یعنی عمر برفیست که باآفتـاب تموز همراه بـاشد. **تموز**، یا «تمّوز» : نـام‌ماه دهم رومی، برابر با ماه اول تابستان که‌هوا درغایت گرمی است. **دستار:** ستمال. **مزروع:** کاشته، کشت. **خوید:** بکسراول، بروزن «بید»، باواو معدوله، گیاه‌تر و تازه، ونیز بمعنی: کرد، کرت، یعنی هریك ازتقسیمات یك‌مزرعه. **عزلت:** بخلوت رفتن وتنهانشستن و بعبادت پرداختن. **صحبت:** برابرعزلت، مصاحبت‌وهمنشینی. **دامن‌صحبت فراخود چینم:** باخود همنشینی کنم‌و گوشه نشینی اختیار کنم. **صم بکم:** کرولال. درعربی جمع اصم وابکم. ازقرآن‌مجید: «صم بکم‌عمی، فهم لایرجعون» (١٨:٢). **کجاوه:** دوجایگاه اقتباس‌چوبین که‌هنگام‌سفر بردوطرف‌شتر یا قاطرمی بستندودر آن‌می نشستند. درعربی کجاوه‌را «محمل» ودوتنی که‌در دوطرف کجاوه‌می نشینند «عدیلان» میگویند. **ملاعبت:** شوخی وبازی. **مداعبت:** شوخی ومزاح. ملاعبت‌شوخی بـادست است، ومـداعبت‌باالفاظ. **تعبد:** گوشه گیری برای عبادت. و آن چنانست که در حال تفکرسر بزانو می نهند. **حسب‌واقعه:** چگونگی‌حال، کیفیت واقعه. در عربی «حسب» بفتح سین میگویند. **جزم:** قطعی، حتمی، یك طرفی. **معتکف نشستن:** ملازم محلی شدن، پیوسته در جایی بودن. شرعاً «معتکف» کسیست که‌مدت‌معینی برای‌عبادت‌درمسجد نشیند. **عظیم:** بزرگ. مقصود خداست. **کفاره:** آنچه جبران گناه کند ازقبیل صدقه وروزه وغیرآن. **یمین:** سوگند، قسم. **نقض:** شکستن. **اولوالالباب** : صاحبان خرد، خردمندان. **ذوالفقار:** نام شمشیر امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع). **نیام:** غلاف، جـای شمشیر. **پیله‌ور** : کاسـب‌دوره گرد که اجناس مختلف از قبیل نـخ وسوزن ودگمه و غیـر آن میفروشد. **طیره:** خشم، خشمگینی. دراصل: خفت وسبکی. **محادثه:** بایکدیگر حدیث کردن وسخن گفتن. **گزیر:** چاره. **صولت:** حمله. **برد:** سرما. **اوان:** هنگام، زمان. **ورد** : شکوفه و گل عمومـاً، گـل سـرخ خصوصـاً. **جلالی:** تقویم جلالی مبنی بر احتساب سال‌به ٣٦٥ روز و٥ ساعت و٤٩ دقیقه بوده‌است بدین ترتیب که سال را١٢ ماه‌سی‌روزه حساب کرده و پنج روز در آخر

سال بنام «خمسهٔ مسترقه» افزوده واز بابت ۵ ساعت و۴۹ دقیقه اضافی نیز در هر ۳۳ سال ۸ روز اضافه میکرده‌اند. اصلاح تقویم براین اساس بسال ۴۶۷ دراصفهان بامر جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و بدست گروهی از منجمان ودانشمندان مانندحکیم عمر خیام نیشابوری وابوالمظفر اسفزاری ومیمون واسطی وعبدالرحمن خازنی صورت گرفت. **اغصان**: جمع غصن: شاخهٔ درخت. **منابر اغصان**: اضافهٔ تشبیهی است. **نم**: قطرهٔ باران، شبنم. **لآلی**: جمع لؤلؤ، مروارید، در. **عذار**: بکسر اول، گرداگرد صورت، روی، چهره. **غضبان**: خشمگین. **مبیت**: شب ماندن در جایی، بیتوته. **عقد**: گردن بند. **عقد ثریا**: کنایه ازشکوفهٔ رزاست که بصورت مجموعهٔ ثریاست؛ نظیر این تشبیه در ادبیات عربی نیز هست. **روضة البیت**: باغیست که آب جویبارش شیرین وگواراست؛ درختی تناور است که آهنگ پرندگانش موزون است. **بوقلمون**: دیبایی بوده‌است رنگارنگ. **ضیمران**: بفتح اول وثالث، نوعی از ریحان، اسپرغم. **فسحت**: فراخی، وسعت؛ شگفتگی خاطر. **طیش**: خفت، سبکی. **خریف**: پاییز. **الکریم الخ**: جوانمرد چون وعده کند وفا نماید. **بیاض**: پاکنویس. **مترسلان**: دبیران، نامه‌نگاران. **بلاغت**: وصف سخنی است که در آن معنی درخور ومناسب لفظ بیان شده باشد.

گلستان. رجوع کنید بدرس شماره ۱، ص ۶۵

۱۱

شگال خرسوار

شگالی بکنار باغی خانه داشت. هر روز از سوراخ دیوار باغ رفتی وبسی انگور وهر میوه بخوردی وتباه کردی تاباغبان ازو بستوه آمد. یکروز شگال را در خواب غفلت بگذاشت وسوراخ دیوار رامنفذ بگرفت واستوار گردانیدوشگال رادر دام بلا آورد وبزخم خویش بیهوش

گردانید. شگال خود را مرده ساخت چندانکه باغبانش بمردگی برداشت وازباغ بیرون انداخت. چون از آن کوفتگی پاره‌یی باخویشتن آمداز اندیشهٔ جورباغبان جوارباغ بگذاشت. پای کشان ولنگان میرفت. با گرگی دربیشه آشنایی داشت، نزدیك اوشد. گرگ چون اورا بدید پرسید که: «موجب این بیماری وضعف بدین زاری چیست؟» شگال گفت: «این پایمال حوادث را سرگذشت احوالیست که سمع دوستان طاقت شنیدن آن ندارد بلکه اگر بردل سنگین دشمنان خوانم چون موم نرم گردد وبر من بسوزد؛ با اینهمه هیچ سختی مراچون آرزوی ملاقات دیدار تو نبود که اوقات عمردرخیال مشاهدهٔ تو بردل من منغض میگذشت. گرگ گفت: «دوست را چیست به‌زدیدن دوست؟. شاد آمدی وشادیها آوردی و کدام تحفهٔ آسمانی در مقابلهٔ این مسرت وموازنهٔ این مبرت نشیند که ناگهان جمال مبارك نمودی و چین اندوه را ازجبین مرادما بگشودی. من سه روزه شکار کرده‌ام وخورده، امروز چون تومیهمان عزیز رسیدی وماحضری نیست که حاضر کنم ناچار بصحرا بیرون شوم باشد که صیدی درقید مرادتوانم آورد». شگال گفت: «مرادراین نزدیکی خری آشناست بروم واورا بدام اختداع درچنگال قهرتواندازم که چندروز طعمهٔ مارا بشاید» گرگ گفت: «اگر این کفالت مینمایی و کلفتی نیست بسم‌الله». شگال از آنجا برفت بدردیهی رسید. خری را بردرآسیایی ایستاده دید، بار گران ازاوبر گرفته، کوفته وفرومانده. نزدیك اوشد وازرنجروزگارش بپرسید و گفت: «ای برادرتا کی مسخّر آدمیزادبودن وجان خود را در این عذاب فرسودن؟»

خر گفت : «ازاین محنت چاره نمیدانم.» شگال گفت:«مرادراین نواحی بمرغزاری وطنست که عکس خضرت آن بر گنبد خضراء فلك می زند؛ متنزهی ازعیش بافرح شیرین تر وصحرایی ازقوس قزح رنگین تر، چون دوحهٔ طوبی وحلهٔ حوراسبزوتر، و آنکه از آفت ددودام خالی الاطراف وازفساد وزحمت سباع وسوام فارغ الاکناف، اگر رای کنی آنجا رویم وماهردو بمصاحبت ومصادقت یکدیگر برغادت عیش وزندگانی بسر بریم» خررا این سخن بر مذاق وفاق افتاده و باشگال راه مشایعت ومتابعت بر گرفت. شگال گفت: «من ازراه دور آمده ام؛ اگر مرا ساعتی برپشت گیری تا آسایشی یابم، همانا زودتر بمقصد رسیم» خر منقاد شد. شگال برپشت اوجست ومیرفت تابنزدیکی آن بیشه رسید. خر ازدورنگاه کرد، گرگی رادید باخود گفت: «ای نفس حریص، بپای خود استقبال مرگ میکنی و بدست خویش درشباك هلاك می آویزی». برجای خود بایستاد و گفت: «ای شگال، اینك آثار وانوار آن مقامگاه ازدورمی بینم وشمیم ازاهیروریاحین بمشام من میرسد، واگر من دانستمی که مأمنی وموطنی بدین خرمی وتازگی داری یکباره اینجا آمدمی، امروز باز گردم، فرداساخته وازمهمات پرداخته عزم اینجا کنم.»

شگال گفت، عجب دارم که کسی نقدوقت را بنسیهٔ متوهم باز کند».
خر گفت: «راست میگویی امامن ازپدر پندنامه یی مشحون بفواید موروث دارم که دائماً بامن باشد وشب بگاه خفتن زیر بالین خودنهم، وبی آن خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم. آنرا بردارم و باخود بیاورم.» شگال اندیشه کرد که تنهارود بازنیاید؛ لیکن درآنچه میگوید

بر مطابقت وموافقت او کاری باید کرد، من نیز باز گردم وعنان عزیمت او ازراه باز گردانم».

پس گفت: «نیکو میگویی، کار بر پند پدر و وصیّات او نشان کفایتست، و اگر از آن پندها چیزی یادداری ازمن دریغ مدار» . خر گفت: «چهار پند است : اول آنکه هرگز بی آن پند نامه مباش، سه دیگر برخاطر ندارم که در حافظهٔ من خللی هست . چون آنجا رسم از پند نـامه برتوخوانم». شگال گفت: «اکنون باز گردیم، وفردا بهمین قرار رجوع کنیم . خر روی براه آورد ، بتعجیل تمام چون هیون زمام گسسته ومرغ دام دریده میرفت تا بدر دیه رسید. خر گفت : «آن سه پند دیگر مرا یاد آمد خواهی که بشنوی ؟» گفت: «بفرمای» گفت: «پند دوم آنست که چون بدی پیش آید ازبتر بترس . سیوم آنکه دوست نادان بردشمن دانا مگزین . چهارم آنکه از همسایگی گرگ و دوستی شگال همیشه برحذر باش». شگال چون این بشنید دانست که مقام توّقف نیست ازپشت خر بجست و روی بگریز نهاد وسگان دیه در دنبال او رفتند وخون آن بیچاره هدر گشت .

«مرزبان نامه»

منفذ: بفتح اول وسوم راه گذشتن، گذرگاه ، بیرون شو . **زخم**: ضرب، آسیب چوب وغیره . **بمردگی برداشت** : پنداشت که مرده است، اورامرده بشمار آورد . **پاره یی** : اندکی ، قدری ، اختی. **با خویشتن آمدن** : بخود آمدن ، بهوش بازآمدن . **جوار**: بکسر اول ، همسایگی: **سنگین** : صفت نسبی ، سخت مانند سنگ. **دیدار**: روی ، رخسار . **منغص** : تیره ، ناگوار، ناخوش .**موازنه** : هم وزن بودن ، برابری در وزن ؛ همسنگی . **مبرت**: نیکوکاری، نیکی. **جبین**: پیشانی. **ماحضر** : آنچه از خوردنی در خانه حاضر و آماده باشد ، باصطلاح امروز «حاضری» . **اختداع** :

حیله گری، فریبکاری، مکر. **کفالت:** بفتح اول، تعهد کردن، بعهده گرفتن. **کلفت:** زحمت، رنج، **بسم‌الله:** شروع کن؛ بمناسبت آنکه در آغاز هر کار بسم‌الله میگویند. **مسخر:** کسی یا چیزی که عمل او بروفق ارادهٔ غیر است، مطیع، رام. **خضرت:** سبزی. **خضراء:** سبز، سبز فام؛ بمعنی آسمان نیز هست. **متنزه:** جای باصفا، نزهتگاه. **دوحه:** درخت بزرگ و تناور. **طوبی:** نام درختی است در بهشت دارای میوه های گوناگون و شاخه‌های گسترده. **حله:** جامه‌یی که تمام بدن را پوشاند؛ جامه بهشتی. **حورا:** مخفف «حوراء» مؤنث «احور»، زن سیاه‌چشم، وجمع آن «حور» است که در فارسی بمنزلهٔ مفرد بکار رفته است و آنرا بر «حوران» جمع بسته اند. **سوام:** بتشدید میم، جمع «سام وسامه»، جانوران زهردار، گزندگان. **فارغ‌الاکناف:** آسوده‌خاطر، درامن وامان، **رغادت:** بفتح اول، خوشی زندگی، فراوانی نعمت. **مذاق:** کام. **وفاق:** بکسر اول، سازگاری، همداستانی، موافقت. **شباك:** مفردش شبکه، دامها. **انوار:** جمع «نور»، شکوفه‌ها. **شمیم:** بوی خوش. **ازاهیر:** جمع «ازهار»، وآن جمع «زهر» است؛ گلها، شکوفه‌ها. (بنا برا این ازاهیر جمع الجمع است). **متوهم:** گمان برده‌شده، پنداشته شده، وهمی. **وصایت:** سفارش، اندرز. **هیون:** شتر جمازه که تندرو وسریع‌السیر است. **زمام:** بکسر اول، مهار، وآن چوبی کوچك است که از بینی شتر میگذرانند وریسمانی بردو سوی آن می بندند.

مرزبان نامه: کتابیست مشتمل بر حکایات وافسانه‌های حکمت آمیز باسلوب کلیله‌ودمنه، ولی متکلفانه‌تر، از زبان وحوش وطیور ودیوان و پریان که اصل آن رامرزبان بن‌رستم بن‌شروین ازشاهزادگان طبرستان دراواخر قرن چهارم هجری بلهجهٔ قدیم طبرستانی ساخته است، ودراوائل قرن هفتم منشی واديب مبرز سعدالدین وروایني کاتب و دبیر معروف آنرا اصلاح کرده و بنثر مصنوع درآورده است.

این کتاب یك بار دراروپا بنفقهٔ اوقاف «گیپ» بامقدمه وحواشی علامهٔ بزرگوار «محمدقزوینی» متوفی بسال ۱۳۲۸ شمسی، وبار دیگر در تهران مذیل بملاحظات مرحوم حاج سیدنصرالله تقوی بچاپ رسیده است.

۱۲

رزم گُردآفرید با سهراب

زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گردآفرید که چون او بجنگ اندرون کس ندید
بپوشید درع سواران بجنگ نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره بزد بر سر ترك رومی گره
فرود آمد از دژ بکردار شیر کمر بر میان باد پایی بزیر
بپیش سپاه اندر آمد چو گرد چورعد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامندوسالار کیست؟ ز رزم آوران جنگ‌را یار کیست؟
که برمن یکی آزمون رابجنگ بگردد بسان دلاور نهنگ
ز جنگاوران لشکر سر فراز مر او را نیامد کسی پیشباز
چو سهراب شیراوژن او را بدید بخندید و لب را بدندان گزید
چنین گفت .«کامد دگرباره گور بدام خداوند شمشیر و زور»
بپوشید خفتان و بر سر نهاد یکی ترك چینی، بکردار باد
بیامد دمان پیش گرد آفرید چو دخت کمند افکن اورا بدید
کمان را بزه کرد و بگشاد بر نبد مرغ را پیش تیرش گذر
بسهراب بر تیر باران گرفت چپ‌وراست جنگ‌سواران گرفت
نگه کرد سهراب و آمدش ننگ برآشفت و تیز اندر آمدبجنگ
سپر بر سر آورد و بنهاد روی بنزدیك آن دختر جنگجوی

هماورد را دید گرد آفرید ... که برسان آتش همه بر دمید
کمان را بزه بر ببازو فکند ... سمندش بر آمد بر ابر بلند
سر نیزه را سوی سهراب کرد ... عنان وسنان را پر از تاب کرد
بر آشفت سهراب وشد چون پلنگ ... چو بدخواه اوچاره‌جوشدبجنگ
عنان برگراییید و برداشت اسب ... بیامد بکردار آذر گشسب
بدست اندرون نیزهٔ جان ستان ... پس پشت خود کردش آنگه‌سنان
بزد بر کمربند گرد آفرید ... زره بر تنش یك بیك بر درید
ززین برگرفتش بکردار گوی ... که چوگان بزخم‌اندر آیدبراوی
چو بر زین بپیچید گرد آفرید ... یکی تیغ تیز از میان بر کشید
بزد نیزهٔ او بدو نیم کرد ... نشست ازبرزین و برخاست گرد
به‌آورد با او بسنده نبود ... بتابید ازو روی وبرگاشت زود
سپهبد عنان اژدها را سپرد ... بخشم از جهان روشنایی ببرد
چوآمد خروشان بتنگ اندرش ... بجنبید و برداشت خود از سرش
رها شد ز بند زره‌موی اوی ... درخشان‌چوخورشیدشد روی‌اوی
بدانست سهراب کو دخترست ... سر موی او ازدر افسرست
شگفت آمدش، گفت:«ازایران‌سپاه ... چنین دختـر آید بآوردگاه،
سـواران جنگـی بروز نبرد ... همانا بابر اندر آرند گرد»
ز فتراك بگشاد پیچان کمند ... بینداخت، و امد میانش ببند
بدو گفت: «کزمن‌رهایی مجوی ... چرا جنگ جویی توای ماه‌روی
نیامد بدامم بسان تو گور ... ز چنگم رهایی نیابی، مشور»
گشادش رخ آنگاه گرد آفرید ... مر آنرا جز این هیچ چاره ندید

بدوروی بنمود و گفت: «ای دلیر | میان دلیران بکردار شیر
دولشکر نظاره برین جنگ ما | بدین گرز وشمشیر و آهنگ ما
کنون من گشاده چنین روی وموی | سپاه از تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او بدشت نبرد | بدین سان بابراندر آورد گرد
نباید که چندین درنگ آورد | کزین رزم برخویش ننگ آورد
نهانی بسازیم بهتر بود | خرد داشتن کار مهتر بود
ز بهر من آهو زهر سو مخواه | میان دو صف بر کشیده سپاه
کنون لشکر ودژ بفرمان تست | نباید گه آشتی جنگ جست
دژو گنج ودژبان سراسر تراست | چو آیی چنان کت مراد وهواست»
چو رخسار بنمود سهراب را | ز خوشاب بگشود عنّاب را
یکی بوستان بود اندر بهشت | ببالای او سرو دهقان نکشت
بدو گفت: «زین گفته اکنون مگرد | که دیدی مرا روز کار نبرد
بدان بارهٔ دژ دل اندر مبند | که آن نیست بر تر زچرخ بلند
بپای آورد زخم کوپال من | نراند کسی نیزه بر یال من
عنان را بپیچید گرد آفرید | سمند سرفراز بر دژ کشید
همی رفت سهراب با او بهم | بیامد بدرگاه دژ گژدهم
در دژ گشادند و گرد آفرید | تن خسته و بسته در دژ کشید

«شاهنامه»

گردآفرید: نام دختر گژدهم. **کجا:** حرف ربط است بمعنای که. **درع:** زره. **ترك:** کلاه‌خود. **بادپا:** تندرو، کنایه ازاسب تیزرو. **ویله:** فریاد. **آزمون‌را:** برای آزمایش. **یکی:** اینجاقید فعل‌است. «یکی بگردد» یعنی نوبتی بگردد، یك مرتبه بگردد. **شیراوژن:** شیر افکن. **دمان:** با جوش و خروش. **بردمید:** شعله‌زد. **سمند:** اسب زرد. **پرازتاب کردن:** در

مورد عنان، یعنی کشیدن؛ ودر نیزه، بمعنی دور سر گردانیدن است. **برداشت اسب:** اسب را تیزدوانید. **آذرگشسب:** نام آتشکدهٔ معروفی واقع درشهر قدیم «شیز» که امروز آنرا «تخت سلیمان» میگویند (از نواحی صاین‌قلعهٔ افشار: آذربایجان جنوبی) **یك یك:** دردم. فی الحال. **زخم:** صدمه، آسیب؛ زدن. **بسنده:** کافی. **برگاشتن:** برگردانیدن . **اژدها** : دراینجا کنایه از اسب است. **زره:** اینجا مقصود «زره‌خود» است. **ازدر:** لایق، درخور. **فتراك:** دوالی بوده است درپشت زین که شکاررا باآن می‌بسته‌اند . **مشور:** شورش وتقلا مکن. **نهانی بسازیم:** پنهانی موافقت وسازش کنیم . **آهو:** عیب . **زخوشاب بگشاد عناب را :** از در خوشاب (: دندانهایش) دو لبرا که مثل عناب بود گشود یعنی خندید. **باره:** دیوارقلعه . **کوپال:** گرز آهنین. **گژدهم:** نـام یکی از پهلوانـان ایران که دژدار دژسپید بود **دردژ کشید:** خودرا بدرون دژ رسانید.

شاهنامه : اثر کم نظیر و پر بهای استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی، که متضمن تاریخ داستانی وسر گذشت تاریخی شهریاران ودلاوران ایرانست، وازمفاخر ادبی وجاویدان فارسی است. شاهنامه ببحر متقارب (فعولن فعولن فعولن فعول) است. فردوسی یکی ازشعرای درجهٔ اول ایران میباشد ومعاصر با سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) بوده وبسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات کرده است. برای شرح حال تفصیلی فردوسی رجوع کنید ببخش اول شماره ۱۶ صفحهٔ ۳۵-۴۰

۱۲

از رسمهای پارسیان

نوروز چیست؟ نخستین روز است از فروردین ماه، وزین جهت «روز نو» نام کردند، زیرا که پیشانی سال نواست وآنچ ازپس اوست ازین پنج روزهمه جشنهاست، و ششم فروردیـن مـاه نوروبزرگ دارنـد، زیرا که خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان و بزرگـان

بگزاردندی و حاجتهاروا کردندی . آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را، واعتقاد پارسیان اندر روز نخستین، آنست که اول روزیست اززمانه، و بدو فلك آغازید گشتن .

تیرگان چیست ؟ سیزدهم روزاست ازتیرماه، ونامش تیر است همنام ماه خویش ، وهمچنین است بهرماهی ، آنروز که همنامش باشد اورا جشن دارند . وبدین تیرگان گفتند که آرش تیرانداخت از بهر صلح منوچهر که باافراسیاب ترکی کرده است بر تیرپرتابی ازمملکت، وآن تیراو گفتند از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی تخارستان .

مهرگان چیست ؟ شانزدهم روز است از مهر ماه و نامش مهر واندرین روزافریدون ظفر یافت بر بیوراسب جادو، آنکه معروف است به «ضحاك» وبکوه دماوند بازداشت . وروزها که سپس مهرگان است همه جشن اند ، بر کردار آنچ از پس نوروز بود ، و ششم آن مهرگان بزرگ بود و«رام روز» نام است وبدین دانندش .

بهمنجنه چیست ؟ بهمن روزاز بهمن ماه وبدین روز بهمن سپید بشیر خالص پاك خورند و گویند که حفظ فزاید مردمرا وفرامشی ببرد، واما بخراسان مهمانی کنند بر دیگی که اندرو ازهردانهٔ خوردنی کنند و گوشت هرحیوانی ومرغی که حلال است و آنچ اندر آن وقت بدان بقعت یافته شود از تره ونبات .

سده چیست ؟ آبان روز است از بهمن ماه ، و آن دهم روز بود واندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتشها زنند

بجوز وبادام، وگرد بر گرد آن شراب خورند ولهوو شادی کنند، ونیز گروهی از آن بگذرند تابسوزانیدن جانوران. واما سبب نامش چنانست که ازاوتانوروزپنجاه روزاست وپنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین صد تن تمام شدند.

«التفهیم لاوائل صناعة التنجیم»

پیشانی : آغاز،غره. **حشم :** چاکران، خدمتکاران. **گزاردن:** ادا کردن، شرح کردن، توضیح دادن. **خاصگان:** مقربان ،نزدیکان. **آغازید گشتن:** گردش آغاز کرد. **تیرگان:** جشنی است که درتیر روز (سیزدهم) ازتیرماه برپامیشد: درقدیم برای هریك ازروز های ماه نامی برگزیده بودند ودربین آن نامها نام دوازده ماه نیز بود وهرروزازاین ایام که نام آن بانام همان ماه برابر میشد جشن میگرفتند، چنانکه درتیرروز ازتیرماه جشن تیرگان بود. **آرش:** بفتح راء، نام پهلوانی ازلشکرمنوچهر که مطابق روایات تیرانداز قابلی بود. **تیرپرتابی:** با یاء وصفی، تیری که پرتاب کنند. **ازمملکت :** یعنی ازمملکت توران. **کشیدن:** امتداد یافتن وداشتن. **ازبهر صلح منوچهر.....:** میان منوچهر وافراسیاب که بربلاد ایران مستولی شده بود باین طریق صلح برقرارشد که یکی از لشکریان منوچهر باتمام نیروی خود تیری بیندازد، هرجا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد؛ مطابق روایات داستانی؛ آرش تیر بر کمان نهاد وازجبال طبرستان بطرف مشرق انداخت، تیر بر کنار آموی افتاد وآنجا سرحد شد. **طبرستان** : طبرستان را مورخان عرب بمازندران اطلاق کرده‌اند، وآن ازشمال بدریای خزر، وازجنوب بسلسلهٔ جبال البرز، و از مشرق بگرگان، و ازمغرب بگیلان محدود است. **طخارستان:** ناحیه‌یی میان بلخ و بدخشان، واقع در امتداد ساحل چپ رود جیحون. **بیوراسب :** لقب ضحاک است. **بهمن دپید :** گیاهی که در زمستان وماه بهمن گل کند ومخصوصا درجشن بهمنجنه ازآن میخوردند. **بقعت :** سرزمین. **جوز :** گردکان. **لهو :** بازی. **التفهیم لاوائل صناعة التنجیم :** ببخش اول شمارهٔ ۲۱،ص۴۹،وشمارهٔ ۲۶،ص ۵۸ رجوع کنید.

۱٤

وصیت صاحب بن عباد

چون درصفر سنهٔ خمس وثمانین وثلثمائه صاحب عباد رنجور شد وکار بوصیت رسید درآخرین نوبت که فخرالدوله بعیادت او رفت اورا گفت: «هرچه دروسع وطاقت این بنده بود دررواج کار این دولت دقیقه‌یی نامرعی نگذاشتم ودیباجهٔ جوانی وعنفوان زندگانی در کار این خاندان سپری کردم وبسیار خون جگر خوردم تانام امیر بدین سیرت حمیده مشهور گشت. اکنون بنده میرود؛ اگر امیر همان طریقه‌را مسلوك دارد بر کات آن بروزگار همایون باز گردد وبنده را درآن نامی نباشد، و بنده بدین خمول ذکر راضیم. تاهم امیر نیکونام باشد وهم رعیت در آسایش باشند؛ اما اگر بخلاف این صورت بندد براهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداختهٔ من بود؛ واین چنین کار دولت را زیان دارد، و در ملك خللها ظاهر شود. نباید که امیر بقول صاحب غرض و مفتّن کار کند وعنان اختیار از صوب صواب بگرداند.» فخرالدّوله گفت: «چنین کنم».

«آثار الوزراء عقیلی»

صاحب بن عباد: کافی الکفاة اسمعیل بن عباد. وزیر مؤیدالدوله و فخرالدولهٔ دیلمی است که اورا بمناسبت مصاحبتی طولانی که باابوالفضل بن العمید وزیر رکن‌الدوله داشته‌است به «صاحب» ملقب کرده‌اند و پس از آن کلمه «صاحب» بروزراء اطلاق میشده‌است. صاحب بن عباد یکی ازوزراء علم دوست و فضل پرور بوده و وفاتش بسال ۳۸۵ اتفاق افتاده است.

فخرالدوله: ابوالحسن علی، سومین امیر ازسلسلهٔ دیالمهٔ ری و اصفهان

وهمدان که از۳٦٦تا۳۸۷ قمری امارت کرده است. **خمس وثمانین و ثلثمائة:** سیصدوهشتادوپنج.**وسع:**توانایی،قدرت.**رواج :** گرمی بازار، روان ورائج‌شدن. **دقیقه:** نکتهٔ باریك . **نامرعی:** رعایت‌نشده. **دیباجه:** آغاز ومقدمهٔ هرچیز عموماً ومقدمه وعنوان کتاب خصوصاً. **عنفوان:** بضم اول وسوم، آغاز وابتدای جوانی . **مسلوك‌داشتن :** رفتار کردن،بکار آوردن،بکار بردن. **برکات:** جمع برکت وآن دوام وکثرت فائده است. **خمول‌ذکر**: گمنامی. **خلل:** رخنه،شکاف. **مفتن:** بتشدیدسوم وبصیغهٔ‌اسم فاعل ازتفتین، فتنه‌انگیز. **صوب:** جهت،طرف، ناحیه.

آثارالوزراء عقیلی: یکی‌ازآثارمنثورفارسی که درقرن‌نهم‌تألیف شده است، ومؤلف‌آن سیف‌الدین حاجی‌بن‌نظام عقیلی است .

١٥

بازگشت بشیراز

سعدی اینك بقدم رفت و بسر باز آمد
مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
فتنهٔ شاهد و سودا زدهٔ باد بهار
عاشق نغمهٔ مرغان سحر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد
تاچه‌آموخت : کز آن شیفته‌تر باز آمد
وه که چون‌تشنهٔ‌دیدار عزیزان می‌بود!
گو بیا آب حیاتش بجگر باز آمد
خاك شیراز همیشه گل خوشبوی دهد
لاجرم بلبل خوشگوی، دگر باز آمد

پای دیوانگیش برد و سر شوق آورد
منزلت بین که بپا رفت وبسر باز آمد

میلش از شام بشیراز بخسرو مانست
که زاندیشهٔ شیرین بشکر باز آمد

چون مسلم نشدش ملك هنر، چاره ندید
بگدایی بدر اهل هنر باز آمد

«**سعدی**»

مفتی: فتوی دهند، مرجع بیـان احکام شرعی. **ملت:** دین، آیین. **اصحاب نظر**: صاحب نظران، روشن بینان، اهل ذوق: **فتنه:** فریفته، شیفته (مصدر بمعنی اسم مفعول) . **شاهد**: درزبان عربی: گواه وشهادت دهنده، ودر اصلاح صوفیه وتعبیرات شعرای فارسی : خوشروی وزیبا. **سودازده:** دیوانه، دل باخته. **شاید**: بامید آنکه (ادات تردد و ترجی). **تاچه آموخت:** دراینجا فعلی محذوف است، ازقبیل گوبی : گویی که چه آموخت. **وه:** اداة تحسین و تعجب، شگفتا ، عجبا. **شیرین** : نام معشوقهٔ خسرو پرویز کـه داستان اومعروف است . **شکر:** نام زن اصفهانی خسرو پرویز که مطابق روایات حکیم نظامی خسرو اورا برای رقابت با شیرین اختیار کرد .

سعدی: شیخ اجل ابوعبدالله مشرّف بن مصلح سعدی شیرازی لامحاله وبی خلاف یکی از شیرین سخن ترین شعرای ایران و صاحب آثار پاینده وجاودانست. بزرگترین اثر سعدی که درسال اول بازگشت بشیراز یعنی سنهٔ ٦٥٥ بنظم درآورده است «بوستان» یا «سعدی نـامه» است، وپس از آن «گلستان» که سال بعد یعنی سنهٔ ٦٥٦ برشتهٔ تحریر کشیده است. دیگر آثار سعدی، یعنی مجموعهٔ غزلیات (:طیبات وبدایع وخواتیم وغزلیات قدیم) وقصاید عربی وفارسی وملمعات ومقطعات ورباعیات، همه از شاهکارهای ادب فارسی هستند. وفات سعدی بسال ٦٩١ یا ٦٩٤ اتفاق افتاده است.

رجوع شود همچنین بدرس شمارهٔ ۱ ص ٦٥

۱۶

سیف ذویزن و انوشیروان

چون سیف بدرگاه انوشیروان آمد یکسال بماند و بار نیافت وهرروزی بردر کسری آمد تابا حاجبان و دربانان آشناشد و بگفت که: «من پسر ذویزن‌ام» وهیچ کس خبر بانوشیروان نتوانست گفت.

یك روز انوشیروان برنشست؛ چون بیرون آمد، برپای خاست و گفت: «السلام علیك ایـّها الملك، از این ملك‌زادهٔ ذلیل و بیچاره که یك‌سال دراین‌درگاه بازمانده‌است بازپرس». انوشیروان درو ننگریست واسب براند. و کسی نیارست ازحدیث وی سخن گفتن. چون باز آمد سیف باز برخاست و گفت که: «عدل‌تو بهمه‌جا رسیده است ومرا بسوی توحق میراث‌است؛ بفضل خویش دادم بده.» پس انوشیروان بسرای‌اندر شد وازاسب‌فرود آمد واورا بخواند و گفت: «ای جوانمردترا چه حق‌میراث‌برمن‌است؟» گفت: «ای ملك زندگانی تودراز باد، من‌پسر آن پیریمانی‌ام ذویزن، که بدرتو آمد وازتوسپاه خواست، ونصرت ازدشمنان اورا وعده کردی، و او ده‌سال بآن امید برتو بماند پس‌بمرد؛ وبدان امید که وی را وعده فرموده بودی مرا میراث است؛ بفضل‌خویش مرا آن وعده راست کن.» انوشیروان‌را دل‌بروی بسوخت و گفت: «ای پسر، راست گفتی. صبر کن حاجت توروا کنم».

روز دیگر انوشیروان مهتران وسرهنگان ومؤبدان را گرد کرد وایشان را گفت: «مرا چاره نیست تانصرت این‌جوان نکنم، که‌اوراحق

بردرگاه ماست. کیست که از شما برود با سپاه؟» همه خاموش شدند،
مؤبدان گفتند:« این کار را سوی ماتدبیری هست؛ اگر ملك بفرماید
بگوییم» گفت: بگویید» گفتند:« در زندان‌تو بسیار کس هست که کشتن
بروی واجب شده است؛ ایشان را بفرست تا اگر کشته شوند از ایشان
برهی،واگرظفریابندخودپادشاهی‌ترا باشد،وایشان‌راعفو کن». نوشیروان
را خوش آمد و گفت«نیکو گفتید»، و بجریده نگاه کردند: هشتصد تن
یافتند که ایشان را کشتن واجب بود؛ ایشان را بیرون آوردند، وهشت
کشتی طلب کردند ودر هر کشتی صد مرد بنشاندند؛ و مردی بود از
جملهٔ سپاه نوشیروان که اورا وَهرز خواندندی. پیری بود هشتاد ساله
ودر همهٔ عرب‌تیراندازتر ازوی نبودی ونوشیروان‌او را برابر هزارمرد
داشتی‌وهرجا که او رافرستادی گفتی:«هزارسوار فرستادم»،وپیروضعیف
شده بود. او رابخواندوبراین‌لشکر سپهسالار کرد، واین‌هشتصدمردهمه
تیرانداز بودند وایشان راسلاح‌دادوهر چه ببایست از ستوروجامه‌ودینار
همه بدادوسیف رابا ایشان همراه کرد.چون‌بمیان دریا رسیدند دو کشتی
بشکست ودویست مرد غرقه شدند و آن ششصدتن دیگر که مانده بودند
برفتند تا بعدن‌رسیدندوازدریابرآمدند. وهرز آتش‌بکشتیها اندرزد، وهر
جامه که‌داشتندبسوخت،وهرطعامی که‌بیرون‌ازیك‌روزبودهمه‌رابسوخت،
وآن ششصد مرد عجم را گرد کرد و گفت: «اینهاراازبهر آن‌بسوختم که
تا همه بدانید که‌شماراباز‌شدن راه‌نیست. اگر جنگ کنید عمرافزون
شود،وچون‌جنگ‌نکنیدمن‌خویشتن‌را بدشمن نیفکنم، ولیکن‌سرخویش
را بدست‌خویش گیرم. پس‌شما بنگرید که‌ازپس‌من حالتان چون‌خواهد

بودن» ایشان باوی بیعت کردند وسوگند خوردند که: «تاجان در تن‌ما باشد جنگ کنیم» وهرز یاران‌را بفرمود تا آن‌طعام که‌داشتند بخوردند وصف کشیدید و کمانهارا بزه کردند؛ وعصابه خواست و برپشانی خود بر بست، وچشمش ضعیف‌شده‌بود؛ ایشان را گفت: «مسروق‌را بمن‌بنمایید» گفتند: آنست که‌بر پیل نشسته‌است وتاج‌بر سر نهاده وبرپیشانی‌اوتاجی ازیاقوت‌سرخ‌است که همی تابدچون آفتاب». وهرز یاقوت رااز دوربدید گفت: «صبر کنید که پیل مرکب بزرگ است» ناگاه‌مسروق‌فرود آمد، گفتند: « مسروق‌ازپیل فرود آمدبر اسب نشست وتاج زرین برسردارد». گفت: «اسب‌نیزمرکب باعز است» پس گفتند: بر استری‌نشست، گفت: «استرمرکب رذل است؛ اکنون کمان را بمن دهید» و کمان بر گرفت وتیر اندر آن‌نهادو بینداخت؛ مسروق‌بر زمین‌افتاد وسپاه ازجای‌بجنبیدند وبگرد وی اندر آمدند، وسپاه عجم تیرباران کردند، و سپاه حبشه روی بهزیمت نهادند. و هرز بفرمود تا سپاهیان، حبشیان را بکشتند ،و آن کشتن همی کردندتا از سپاه حبشه کسی نماند وازهرطرفی جوی‌خون همی رفت، و وهرز هرجا که‌حبشی بیافت بکشت وفتح‌نامه بنوشیروان فرستاد. «تاریخ بلعمی»

سیف‌ذویزن : سیف بن ذی‌یزن از پادشاهان یمن است که بدست غلامان‌حبشی‌خود کشته‌شد، و«یزن» نام‌وادیی‌است که‌در تحت حمایت پدر سیف بوده استو بهمین مناسبت اورا «ذویزن» لقب‌داده‌اند.

انوشیروان: از پادشاهان بزرگ ساسانی (۵۳۱-۵۷۹م). **بر نشستن**: سوار اسب شدن. **یارستن**: توانستن. **یمانی**: اهل یمن، یمنی. **سوی‌ما**: در نظرما. **جریده**: دفتر. **عدن**: نام ناحیه‌ییست‌درجنوب غربی‌شبه جزیرهٔ عربستان‌ودر کنارخلیج‌عدن . **بازشدن** : باز گشتن . **سرخویش بدست**

خویش گیرم: با شمشیر خویشتن را هلاك كنم. **عصابه.** بکسر اول، سر بند. عمامه، منديل. **مسروق**: مسروق بن ابرهه امیرحبشه که بر یمن پادشاهی میکرد. **ذل**: بضم اول، خواری. **تاریخ بلعمی.** رجوع شود بدرس شماره ۵۵ ص ۷۷

۱۷

جوانمردی و گذشت

ربیع حاجب گفت: وقتی مردی بنزدیك من آمدوقصّه رفع کرد که: «نزد یکی از بزرگان کوفه ودایع بنی امیه است، بسیاری، ازصامت وناطق وجواهر وغیر آن» امیر گفت: «قصّه دهنده رانگاه دارید و کسی بفرستید و آن مردرا که نشان میدهد واسم ونسب اوتقریر میکندحاضر آرید»، چنان کردیم. چون مرد را حاضر آوردند منصور رااعلام دادند. مرد را پیش خواند و گفت:« ما را چنین رسانیدند که از آن بنی امیّه بنزدیك تو ودایع است، باید که بوجهی نیکوتر آنرا باز دهی و مارا بدرشتی وزشتی محتاج نگردانی.» مرد چنانکه با اکفا سخن گویند بی بیم وترس گفت:« پس این مال از من بچه میطلبی، که در شریعت ترا حق طلب آن نیست نه در این جهان و نه درآن جهان». منصورسر در پیش افکند واثر خشم دروی ظاهر شد. چون سر برآورد، گفت:«بنی امیّه مسلمانان راخیانت کردند وخزانه‌ها نهادند،ومن خلیفهٔ مسلمانانم، برمن واجب است که اموال ایشان بستانم ودربیت المال نهم»، آن مرد گفت:

«ایشان غاصب بودند و ظلم کردند و مال مسلمانان ستدند ، بگذار تا جواب آن مال، ایشان گویند؛ تومیستانی تا فردا چون جواب آن مال از ایشان پرسند گویند: ماستدیم و نهادیم منصور از ما بستد، آنگه تو در مانی!» منصور آن مرد را گفت «هیچ حاجت داری؟» گفت:« دارم، بفرمایید ربیع را که نامه نویسد بکوفه تا بنزدیك عیال من ببرند تا بدانند که بسلامتم، که ایشان از سطوت امیر بترسیده‌اند.» امیر را از ثبات عزم آن مرد عجب آمد، همچنان حکم فرمود، و گفت: «دیگر چه حاجت داری؟» گفت: «یك حاجت دیگر دارم، و آن حاجت بزرگ است و نمی‌یارم خواست». منصور اجازت فرمود. گفت: «بفرمای تا غمّاز را پیش من آرند تامن او را ببینم، وسوگند خوردم که از آن بنی امیه هیچ چیز پیش من نیست، اما ازعقل خود روا نداشتم که سخن امیر انکار کنم و حجتهای بی خردانه آورم و آنچه گفتم دانستم که برستگاری نزدیکتر باشد . »

منصور بفرمود تا ساعی را بیاوردند. کوفی چون اورا بدید گفت: «از بیعت تو بیزارم اگرنه این بندهٔ درم خریدهٔ من است، وسه هزاردینار بدو دادم تا تجارت کند وربحی که باشد مرا از آن نصیب کند، یك دینار اصل و فرع نیاورده است، اکنون مرا بر سری خدمتی چنین کرد ودرجان من شد». منصور چون این بشنید خشم عظیم در وی اثر کرد چنانکه از جای خود برخاست و گفت : «یا ربیع، عقابین بخواه تا سزای این کافر نعمت بدهم». غلام چون خودرا درچنگ بلادید گفت : «یاامیر، مرا عفو فرمای که این مرد خداوند من است وراست گوید. من آن زرها ضایع کرده بودم ترسیدم که بعنف و تشدد ازمن باز خواهد و آن را عوض نداشتم»

آن‌مرد گفت: اورا آزاد کردم ودیگرباره قبول کردم که اوراسرمایه‌یی دهم‌تا بدان‌تجارت کند وضایع نماند. امیر گفت: «آزاد کردن نیکویی تامّ است امّا اسراف کردن‌درمال و دیگردادن‌حاجت نیست». آن مرد گفت: «اگرچه اوبد کردار است اما براین بارگاه جای یافتن وشرف مکالمت امیرمرا بحاصل آمدن حقّ بزرگ بود.» امیراورا محمدت فرمود وباتشریف وانعام بخانه فرستاد.

«جوامع الحکایات»

ربیع حاجب: ابوالفضل ربیع بن یونس که نخست‌حاجب‌منصور خلیفه عباسی شد وبعدازابوایوب موریانی بوزارت‌رسید. ربیع بسال ۱۷۰ درزمان خلافت‌هادی مسموم‌شد. **رفع کردن(قصه):** عرض حال‌را برسردست گرفتن وبنظرخلیفه وحاکم رسانیدن. **کوفه:** ازشهرهای عراق که بسال۱۷هجری درزمان خلافت عمر بناشد. **ودایع.** جمع‌ودیعه، سپرده‌ها، امانتها. **صامت:** بمعنی‌خاموشی‌است.ودراینجا کنایه‌اززیورو نقودوغیرآن.. **ناطق:**غلام، کنیز، ستور. **امیر گفت:**مقصود ابوجعفرمنصورخلیفهٔ‌دوم عباسی(۱۳۶-۱۵۸)است **اکفا:** مخفف(اکفاء)، جمع کفؤ، همسران، مانند ها. **بیت‌المال** : خزانه که اموال‌وغنایم‌را درآن جمع‌میکردندو نگاه‌میداشتند. **غاصب :** کسی که مال‌غیررا بزوروعلناً تصرف کندوبدون اجازهٔ شرع و قانون درآن‌تصرف نماید. **سطوت.** بفتح‌اول، تندی؛ حمله بردن. **غماز:**سخن‌چین. **ساعی :** بدگویی‌کننده، غماز. **بیعت:** پیمان بر فرمانبرداری بدین طریق‌که شخص بیعت کننده‌دست‌خودرادردست خلیفه‌یا پادشاه می‌نهاد وبااو پیمان می‌بست که درهیچ امری برخلاف رأی‌او کارنکنند. **از بیعت‌تو بیزارم :** از بیعت تو بیزار باشم. **برسری:** بعلاوه. **عقابین** : بصیغهٔ تثنیه، دو چوب بلند که مجرمان‌را بدان‌می‌بستندوتازیانه میزدند. **تشریف:** درلغت بمعنی بزرگ‌داشتن ومجازاً بمعنی خلعت. **جوامع الحکایات :** رجوع‌شودبدرس‌شمارهٔ ۷، ص ۸۲

۱۸

تحسین جاهل

شاعری در سخنوری ساحر — در فن مدح گستری ماهر
بهر شاهی لوای مدح افراخت — پر صنایع قصیده‌یی پرداخت
برد روزی یکی نکوخوان را — که رساند بعرض شاه آنرا
نظم را حسن صوت می باید — تا از آن حسن آن بیفزاید
پای تا سر قصیده را برخواند — حرف حرفش بسمع شاه رساند
درسخن واجبست حسن بیان — حق از آن گفت «رتّل القرآن»
خواندنش چون بآخر انجامید — وز ادای سخن بیارامید
داشت شاعر به اهل مجلس گوش — که بتحسین او کنند خروش
هیچ کس دم نزد، زبان نگشاد — داد تحسین آن قصیده نداد
ناگهان شهره‌یی بجهل وغرور — بانگ زد از حریم مجلس دور
«بارك‌الله فلان، نکو گفتی — گوهر مدح شه نکو سفتی»
مرد شاعر چو سوی او نگریست — دست بر رونهاد و زار گریست
گفت «بشکست این حدیثم پشت — بلکه تحسین این خبیثم کشت
ترك تحسین پادشاه و سپاه — روی بخت مرا نکرد سیاه
آفرینی که این مغفّل کرد — روز عیش مرا مبدّل کرد
شعر کافتد قبول خاطر عام — خاص داند که سست باشد وخام
زاغ خواهد نفیر ناخوش زاغ — چه شناسد صفیر بلبل باغ
نیست چون دیدهٔ سخن بینش — عار می آیدم ز تحسینش»

«جامی»

ساحر: جادوگر، سحر کننده؛ و «سحر» اعمال عجیب و کارهای غریبی است که نتایج و آثار آن خرق عادت وخلاف قوانین طبیعی باشد، جادو؛ ودر اینجا مراد ازساحر کسی است که با بیان مردم را شیفته ومفتون خود کنند. ودرحدیث نبویست که. «ان من البیان لسحراً» **لوا**: بکسر اول، مخفف «لواء»، علم. **نکو خوان**: خوش آواز، خوش خوان، راویه. **رتل القرآن**: «ورتل القرآن ترتیلا». قرآن را با آرامی و تأنی بخوان (قران،۷۳:٤). **مغفل**. نادان، غافل.

جامی: نورالدین عبدالرحمن جامی از شعرا و نویسندگان و از بزرگان علم وادب قرن نهم هجری متوفی بسال۸۹۸. ظهورجامی بروزگار الغ بیك تیموری و شهرتش در زمان حسین میرزای بایقرا بود. جامی حدود ٤۵ مجلد کتاب بزرگ وکوچك دارد که مهمتر آنهاازاین قراراست: هفت اورنگ، شامل سلسلة الذهب، سلامان وابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، یوسف وزلیخا. لیلی ومجنون، خردنامه. بهارستان نیز از کتابهای خوب اوست که بنثراست وبسبك گلستان تألیف شده است.

۱۹

نصربن احمد سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصربن احمد سامانی هشت ساله بود که از پدربماند. آن شیربچهٔ ملك زاده یی سخت نیکوبرآمد. اما فرمانهای عظیم میداد ازسرخشم، تامردم ازوی دررمیدند و با این همه بخرد رجوع کردی ومیدانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است. یك روزخلوتی کردبابلعمی که بزرگتر وزیروی بود، وبوطیّب مصعبی صاحب دیوان رسالت، و هر دو یگانهٔ روزگار بودند در همهٔ ادوات فضل، وحال خویشتن بتمامی با ایشان براند، وگفت: «من میدانم که این که ازمن سرمیزند خطائی بزرگست، ولیکن باخشم خویش برنیایم

وچون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم ، و چه سود دارد ؟ تدبیر این کار چیست ؟ » ایشان گفتند : « مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمندتر ایستادانَد پیش خویش که درایشان ، با خرد تمام که دارند، رحمت ورأفت وحلم باشد ، ودستوری دهد ایشان را تا بی حشمت، چون که خداوند درخشم شود' بافراط شفاعت کنند وبتلطف آن خشم را بنشانند، و چون نیکویی فرماید ، آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید؛ چنان دانیم که چون براین جمله باشد این کار بصلاح باز آید.»

نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بپسندید واحماد کرد بر آنچه گفتند' و گفت: «من چیزی دیگر براین پیوندم تا کار تمام شود و بمغلظ سوگند خورم که هرچه من درخشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا در این مدت آتش خشم من سرد شده باشد وشفیعان را سخن بجایگاه افتد ، وآنگاه نظر کنم بر آن وپرسم، که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم از صد باشد، واگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را ، و برداشت کنم آن کسان را که درباب ایشان سیاست فرموده باشم اگر لیاقت دارند برداشتن را . واگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضاة حکم کنند برانند.» بلعمی گفت وبوطیب که: « هیچ نماند واین کار بصلاح باز آمد »

آنگاه فرمود: «باز گردید وطلب کنید درمملکت من خردمندتر مردمان را. وچندان عدد که یافته آید بدرگاه آرند تا آنچه فرمودنیست بفرمایم» . این دومحتشم باز گشتند سخت شادکام ، که بلائی بزرگ‌تر

ایشان را بود ، وتفحص کردند جمله خردمندان مملکت را، وازجمله هفتاد واندتن را ببخارا آوردند که رسمی و خاندانی ونعمتی داشتند ؛ ونصراحمدرا آگاه کردند. فرمود که : «این هفتاد واندتن را که اختیار کرده‌بید یك سال‌ایشان را می‌باید آزمود تاتنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید». همچنین کردند تاازمیان آن قوم‌سه‌پیر بیرون آمدند خردمندتروفاضل‌تر وروزگاردیده‌تر وایشان راپیش نصراحمد آوردند ونصر یك هفته ایشان را می آزمود، چون‌یگانه‌یافت راز خویش باایشان بگفت وسوگندسخت گران نسخت کردبخـطّ‌خویش ، وبرزبان‌براند، وایشان‌را دستوری‌داد بشفاعت کردن درهربابی وسخن‌فراخ تر بگفتن. ویك‌سال براین برآمد. نصر، احنف قیس‌دیگرشده بود درحلم، چنانکه بدو مثل‌زدند واخلاق ناستوده بیکبار ازوی دور شده بود.

« تاریخ بیهقی »

نصر احمد: نصر بن‌احمدبن اسمعیل‌سامانی(۳۰۱-۳۳۱)از پادشاهان‌معروف سامانی که‌ممدوح‌رودکی بوده‌است. **بلعمی :** ابوالفضل‌محمدبن‌عبدالله بلعمی‌از وزرای دانشمند و کاردان‌سامانیان که تاسال ۳۲۶وزارت‌امیر نصر بن‌احمدرا بر عهده‌داشت و بسال۳۲۹ (سال‌وفات‌رودکی) وفات‌یافت. **بوطیب مصعبی:** ابوالطیب محمدبن‌حاتم‌مصعبی ازمنشیان‌متنفذ وازفضلای‌اسمعیلی‌مذهب دربار سامانی‌وازممدوحین‌رودکی که پس‌ازهلاك ابوعلی‌جیهانی‌بسال ۳۳۰بوزارت نصربن احمد رسید . **دیوان رسالت :** اداره‌یی که متعهد صدور جواب نامه‌ها وپذیرایی ازرسولان وسفرابوده‌است . **ادوات:** جمع‌اداة، وسایل‌و اسباب . **ایستاداندن :** متعدی «ایستادن» ، برپای داشتن . **دستوری :** بایاء مصدری، رخصت، اجازه . **حشمت:** ادب، حیا، ترس‌آمیخته بااحترام. **چو نکه:** وقتیکه . **احماد کردن:** ستودن . **مغلظ:** باتشدیدلام، بصیغهٔ‌اسم مفعول، شدید ، سخت . **امضا کردن :** تصویب کردن، بمرحلهٔ عمل واجرا رسانیدن . **برداشت کردن:** مقرب کردن ، ترقی دادن ، و«برداشتن» نیز

بهمین معنی است . **راندن حکم :** اجرا کردن آن . **محتشم :** بصیغه اسم مفعول، صاحب احتشام، کسی که نسبت باو ترس آمیخته با احترام دارند . **بلایی بزرگتر ایشانرا بود:** یعنی بلای خشم امیر بیشتر برای ایشان بود واینك شادشدند که کار اصلاح شد . **اند:** عدد مبهم بین سه و نه . **نسخت کردن :** نوشتن. **احنف قیس:** ضحاك بن قیس ملقب به «احنف» از بزرگان تابعین که بحلم ومدارا ضرب المثل بوده و بسال ۶۷ هجری وفات یافته است . **تاریخ بیهقی:** رجوع شود ببخش دوم ، درس ۸، صفحه ۸۵.

۲۰

برزویهٔ طبیب

چنین گوید برزویهٔ طبیب مقدم اطبای پارس که: پدرمن از لشکریان بود ومادر از خاندان علمای دین زرتشت، واوّل نعمتی که خدای، تعالی، برمن تازه گردانید دوستی پدر ومادر بود و شفقت ایشان برحال من . چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم وبمزیت تربیت وترشیح مخصوص شدم. وچون سال عمر بهفت رسیدمرا برخواندن علم طب تحریض نمودند وچندانکه اندك مایه یی وقوف افتاد وفضیلت آنرا بشناختم برغبتی صادق وحرصی غالب درتعلیم آن میکوشیدم تابدان صنعت شهرتی تمام یافتم ودرمعالجه بیماران متهدی شدم . آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیّر گردانیدم: وفور مال، ولذات حال، وذکر سائر، وثواب باقی. وپوشیده نماند که علم طب بنزدیك همهٔ خردمندان ودرهمهٔ دنیا ستوده است، ودر کتب طب آورده‌اند که فاضل‌ترین اطبا آنست که برعلاج ازجهت ثواب آخرت مواظبت نماید ، که بملازمت آن سیرت نصیب دنیاهرچه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدّخر

گردد، چنانکه غرض کشاورز درپراکندن تخم دانه باشد که قوت اوست، اما کاه که علف ستور است خود بتبع حاصل آید. درجمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجهٔ او بروجه حسبت کردم، وچون یك چندی بگذشت وطایفه‌یی از امثال خودرا درمال وجاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت وتمنی مراتب این جهانی برخاطر گذشتن گرفت، ونزدیك آمد که پای از جای برود. باخود گفتم: «ای نفس، میان منافع ومضار* خویش فرق نمیتوانی کردن؟ خردمند چگونه آرزوی چیزی کند که رنج وتعب آن بسیار باشد وانتقاع واستمتاع از آن اندك؟ واگر درعاقبت کارها فکرتی شافی واجب داری حرص و شره این عالم فانی برتو بسر آید.

« از این اندیشهٔ ناصواب در گذر و همت برا کتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوف است، ورفیقان ناموافق، ورحلت نزدیك، و هنگام حرکت نامعلوم ؛ زینهار تا درساختن توشهٔ آخرت تأخیر جایز نشمری که بنیت آدمی چون آوندی ضعیف است پر اخلاط فاسد، ازچهار نوع متضاد*، وزندگانی آنرا بمنزلت عمادی، چنانکه بتی زرین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد واعضای او بهم پیوسته، هر گاه که بیرون کشند در حال از هم باز شود، چندانکه شایانی قبول حیات از این جثه زایل گشت برفور متلاشی گردد، وبصحبت دوستان وبرادران هم منازو بر وصل ایشان حریص مباش که سور آن از شیون قاصر است واندوه آن برشادی راجح، وبا آن همه، دردفراق برا ثر وسوز هجران منتظر، ونیز شاید بود که کسی را برای فراغ اهل وفرزندان وتمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد وذات خویش را فدای آن داشته آید، و راست آنرا ماند

که عود بر آتش نهد وفوایدنسیم آن بدیگران برسد وجرم آن سوخته شود: بصواب آن لایق تر که برمعالجت مواظبت کنی وبدان التفات ننمایی که مردمان قدر طبیب ندانند. لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یك نفس را ازچنگال مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش براطلاق مستحکم شود، آنجا که جهانیان ازتمتع آب ونان ومعاشرت جفت وفرزند محروم مانده باشند وبعلتهای مزمن ودردهای مهلك گرفتار گشته اگر درمعالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید وصحت وخفت ایشان تحری افتد اندازهٔ خیرات ومثوبات آن که تواند شناخت؟»

چون بر این سیاقت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم براه راست باز آمد، وبرغبتی صادق وحسبتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم و روزگار دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی برمن گشاده گشت وصلات ومواهب اماثل واکابر برمن متواتر شد. وپیش ازسفر هندوستان وپس از آن انواع دوست کامی ونعمت دیدم وبجاه ومال از امثال واقران بگذشتم.

«کلیله ودمنه»

برزویه: پدرش ازلشکریان ومادرش ازخاندان علمای دین زرتشت بود، وی پس از تحصیل علم طب در زمان خسرو انوشیروان (۵۳۱–۵۷۹م) بزرگ پزشکان کشور گردید وهم بفرمان این شهریار بهندوستان رفت وچند کتاب در آنجا استنساخ کرد وبایران آورد که یکی از آنها کتاب معروف کلیله ودمنه است. **مقدم:** بزرگ، رئیس. **پارس:** اینجا مقصود ایران است. **زرتشت:** نام مؤسس آیین ایران باستان، که کتاب دینی او «اوستا» نام دارد. زرتشت معاصر کی گشتاسب بوده ومحققین زمان اورا حدود ۶۰۰ قبل ازمسیح دانسته اند **مستثنی**[۱]: ممتاز، برگزیده. **ترشیح:** پرورش دادن، تربیت کردن. **تحریض:** واداشتن، تشویق کردن، برانگیختن. **اندك مایه یی**: کمی، اندکی. **صنعت**: مقصود علمی است که بمرحلهٔ عمل درآید. **متهدی شدن**: هدایت

شدن؛ و«متهدی» یعنی هدایت خواهنده . **مخیر گردانیدن:** اختیار دادن، واگذاشتن انتخاب بکسی. **سائر:** سیر کننده ؛ در اینجا یعنی منتشر و پراکنده. **ملازمت:** مداومت، مواظبت. **سیرت:** روش ، رفتار. **مدخر:** ذخیره شده؛ اسم مفعول از «ادّخار» (باب افتعال). **بتبع:** در دنبال، در پی . **درجمله:** خلاصه، باری؛ ترجمهٔ «فی الجمله» عربیست. **حسبت:** بکسر اول، اجر و پاداش اخروی، ثواب. **پای ازجای رفتن:** لغزش حاصل شدن ، **انتفاع:** سود بردن. **استمتاع:** بهره برداشتن، برخورداری . **شافی:** شفادهنده، و اینجا: کافی وتمام . **زینهار:** کلمه ییست که در تحذیر و پرهیزدادن ازعمل بکار میرود. **توشهٔ آخرت:** مقصود عمل نیك است . **آوند:** ظرف. **اخلاط:** جمع خلط، و آن مادهٔ سیالی است که ازجسم آلی تولیدشود؛ واخلاط در نزد حکمای قدیم چهارچیز است: خون، بلغم، صفرا (زرداب)، سودا. **عماد:** ستون. **شایانی:** شایستگی، سزاواری، **برفور:** درحال، دردم . **وصل:** پیوستگی، دوستی. **سور آن ازشیون قاصراست:** خوشی آن ازاندوه وماتمش کمتراست، **راجح:** برتر. **منتظر:** بصیغهٔ اسم مفعول، انتظار کشیده شده، چیز یا کسی که درانتظارش هستند . **ذات خوش را فدای آن داشته آید:** دراین جمله «را» زاید است، واین استعمال درقدیم رایج بوده است . **راست:** حقیقت . **عود:** چوب خوشبوی مخصوصی که برای استفاده از بویش میسوزانند . **براطلاق:** بطور کلی . **مزمن:** کهنه. **تحری افتادن :** خواسته شدن . **مثوبات:** جمع «مثوبه»، ثواب، پاداش نیك اخروی. «مثوبت» درخیراست و «عقوبت» درشر. **سیاقت:** روش ، ترتیب . **ریا :** مخفف «رئاء»، کارخیری که برای نشان دادن بمردم بکنند . **میامن :** جمع « میمنت» ، مبارکیها . **مواهب :** جمع « موهبت » ، بخششها . **اماثل :** جمع «امثل»، برتران ، بزرگان . **دوست کامی :** آنچنان که دوست بخواهد، کنایه از رسیدن بمقصود، و ضدآن «دشمن کامی» است.

کلیله ودمنه: کتابیست بنثرمصنوع ولی شیرین ومطبوع، مشتمل برحکایات ومواعظ بسیاراززبان مرغان وبهایم، که اصل آن بهندی بوده است . برزویهٔ طبیب، بزرگ پزشکان پارس، بفرمان انوشیروان بهندوستان رفت وازروی این کتاب نسخه برداشت وبایران آورد . آنگاه بترجمهٔ آن بزبان پهلوی اقدام کردند . در زمان ابو جعفر منصور خلیفهٔ عباسی (۱۳۶-۱۵۸) عبدالله بن المقفع دبیردانشمند ایرانی (مقتول بسال۱۴۳) آن

را بعربی نقل کرد درعهد پادشاهی امیر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) رودکی شاعر بزرگ بامر این پادشاه ووزیرش ابوالفضل بلعمی کلیله ودمنه را بنظم درآورد . لیکن متأسفانه جز معدودی ابیات پراکنده چیزی از این منظومه برجای نمانده است. درروزگار بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی که از بزرگان نویسندگان ومترجمین عصر خود بود این کتاب را ازعربی بفارسی برگردانید و بامثال واشعار فارسی وعربی بیاراست . کلیله و دمنه مکرر بطبع رسیده است.

۲۱

خیانت قاضی

مردی قصه بسلطان محمود برداشت و گفت: «دوهزار دینار در کیسهٔ سر بسته بقاضی شهر امانت دادم وخود بسفری رفتم ، آنچه با خود برده بودم دزدان درراه هندوستان ازمن بستدند، و آنچه بقاضی سپرده بودم بازستدم؛ چون بخانه آوردم وسر کیسه باز کردم، درمهای مسین یافتم؛ بقاضی باز گشتم که : «من کیسهٔ زر بتو سپردم، واکنون پرمس می‌یابم چگونه باشد؟» گفت: «تو بوقت تسلیم مرا ننمودی، و کیسهٔ سربسته ومهر برنهاده بمن آوردی؛ من همچنان بتو بازدادم وازتو پرسیدم که: «این کیسهٔ توهست؟» گفتی: «هست»؛ اکنون بطمع ورزی آمدی» . گفتم: «اللهالله، ای مولانا، بفریاد بنده رس که برتایی نان قدرت ندارم» سلطان از جهت او رنجور شد، گفت : «دل فارغ دار که تدبیر زرتو مرا باید کرد، آن کیسه پیش من آر». مرد برفت و کیسه بیاورد. محمود گردبر گرد کیسه نگاه کرد، نشان شکافی ندید؛ گفت: «کیسه همچنین پیش من بگذار وهر روزی سه من نان ویك من گوشت، وهرماهی دیناری از وکیل من بستان

تامن تدبیرزرتو کنم » پس محمود نیمروزی بوقتً قیلوله آن کیسه را پیش خودنهادواندیشه‌بر گماشت که: «چون تواند بودن ؟» آخر دلش بر آن قراریافت که ممکن باشد که این کیسه‌شکافته باشند وزربیرون کرده وباز رفونموده» . مقرمه‌یی داشت‌مذّهب سخت‌نیکو . بروی‌نهالی افکنده ؛ نیم‌شبی برخاست‌وکارد بر کشیدوچند یك گز ازاین‌مقرمه‌ببرید وبازجای شد . روزدیگر سپیده‌دم بشکاررفت وسه‌روز بشکار بود ، فراش خاص که خدمت کردی بامدادبرفت تانهالی‌بروبد ، مقرمه‌رادیددریده، سخت‌تنگدل‌شدو بترسیدچنانکه گریه‌بر فراش‌افتاد .درفراشخانه فر اشی پیر بود؛اورا بدیدو گفت:«تراچه‌بوده‌است؟» گفت:«نمی‌یارم گفتن». گفت: «میندیش‌وبامن بگوی» . گفت: «کسی را بامن ستیزه بوده است ، ودر خشیخانه شده‌است و مقرمهٔ سلطان راقدرِ یك گزدریده‌است . ؛ اگرچشم سلطان بر آن‌افتد مرابکشد» ، گفت : «جزتوهیچ کس‌دیده؟» گفت:«نه» گفت:«پس تودل‌فارغ‌دار که من‌چارهٔ آن دانم‌وترابیاموزم: سلطان‌بشکار رفته است ، دراین شهررفو گریست ، مردی کهل ؛ ودکانی در فلان‌جا دارد ، واحمدنام اوست، ودررفو گری سخت استاداست ، ورفو گران که دراین شهرند همه‌شا گرداویند، این مقرمه‌راپیش‌وی بروچندانکه‌مزد خواهدبدوده تااو آن‌چنان کند که استادترین کسی بجای نیارد که‌آنرا رفو کجا کرده‌است .»

فراش درحال مقرمه رابگرفت‌وبدکان احمد رفو گر بردو گفت «ای استاد ،چه‌خواهی که‌این‌راچنان‌رفو کنی که کسی‌نداند»؟ گفت: «نیم دنیار» . گفت: «یك دینار بستان و هرچه استادی تست بجا آر» گفت :

«سپاس دارم، دل فارغ دار». فراش یك دینار بوی داد و گفت: «زود میباید کرد». گفت: «فردا، نماز دیگر بیاو ببر.» روز وعده برفت. رفوگر مقرمه را پیش فراش بنهاد. چنانکه او بجای نیاورد که کجا رفو کرده بود. فراش شادشد و بخانه برد و کشید همچنانکه روی نهالی بود. چون سلطان محمود ازشکار بازآمد، نیم روزی درخشیخانه شد بقیلوله؛ نگاه کرد. مقرعه را درست دید. گفت. «فراش رابخوانید» جون فراش: بیامد گفت «این مقرمه دریده بود، که درست کرد؟» گفت ای خداوند هرگز دریده نبود؛ دروغ میگویند». گفت: «ای احمق، مترس، من آنرا دریدم؛ مرا از آن مقصودی بوده است، بگو که این مقرمه را کدام رفوگر درست کرده است که بغایت نیك کرده است.» گفت: «ای خداوند فلان رفوگر و بنده چون دید بترسید وفلان فراش بنده را رهمونی کرد». سلطان محمود گفت: «هم اکنون خواهم که او را پیش من آری و بگویی که ترا سلطان میخواهد، چون بیامد نزدیك آرش.» فراش رفت ورفوگر را پیش سلطان آورد. رفوگر چون سلطان را تنها دید نشسته سخت بترسید. سلطان او را گفت: «مترس ای استاد' بیا؛ این مقرمه را تو رفو کردی؟» گفت: «آری» گفت: «سخت استادانه کرده یی.» گفت: «بدولت خداوند نیك آمده است» گفت: «دراین شهر هیچ از تو استادتر هست؟» گفت: «نه» گفت: «سخنی از تو پرسم، راست بگوی». گفت: «بپادشاه بهتر از راست گفتن صواب چه باشد؟» گفت: «دراین یك سال هیچ کیسهٔ دیبای سبز رفو کرده یی بخانهٔ محتشمی؟» گفت «کردم». گفت: «کجا؟». گفت «بخانهٔ قاضی شهر ودو دینار مرا مزد داده است». گفت: «اگر آن کیسه بینی بشناسی؟» گفت: «بشناسم». محمود دست درزیر نهالی کردو کیسه را برداشت و برفوگر

دادو گفت:«این کیسه‌است؟» گفت:« آری». گفت«: کجارفو کرده‌یی ؟» انگشت بر آن نهاد و گفت: « اینجا کرده‌ام » . محمود بتعجب ماند از نیکی که کرده‌بود. گفت:«اگر حاجت آیدبروی‌قاضی گواهی‌توانی‌داد؟» گفت: « چرا نتوانم‌داد» . در وقت کسی بطلب قاضی فرستاد وبخواند؛ ویکی را بطلب خداوند کیسه فرستاد . چون قاضی‌حاضر آمدسلام کرد و بر عادت بنشست. محمودروی بقاضی کرد و گفت:«تومرد پیر وعالم‌باشی، ومن‌قضابتوداده‌ام و ،ال‌وخون مسلمانان بتوسپرده‌ام‌وبر‌تو اعتماد کرده‌ام ودراین شهروولایت‌دوهزارمرد ازتوعالم‌تر است وهمه ضایعند ، رواباشد که‌تو خیانت کنی وشرط‌امانت‌بجانیاوری‌ومال مردی‌مسلمان‌جمله‌ببری واورا محروم بگذاری ! »قاضی گفت:«ای‌خداوند این‌چه‌سخن‌است! که گوید من کردم.« گفت:«این‌را تومنافق کرده‌یی» .پس کیسه‌بدو نمود و گفت:«این آنست که امانت‌پیش‌تو نهاده است،وتو بشکافتی وزر بیرون آوردی ومس‌بدل‌زر دروی کردی و کیسه بدادی تارفو کردند،وخداوند زررا کفتی: «سر بسته‌ومهر کرده‌خویش آوردی وهمچنان‌باز بردی؛چیزی برمن‌سختی یانمودی!» فعل‌وسیرت ودیانت توچنین‌است !» قاضی گفت «نه کیسه‌را هرگزدیدم ونه‌ازاین معنی‌خبردارم». محمود گفت : «آن هردو مردرا درآرید». خادمی برفت‌وخداوند کیسه راورفوگررابیاورد. محمود گفت: «ای‌دروغ‌زن! اینك‌خداوند زر، واینك رفوگر؛ این کیسه راازین‌جارفو کرده‌است »قاضی‌خجل‌شد وازبیم‌لرزه بروی‌افتاد چنانکه سخن‌نیز نتوانست گفت. محمود گفت: «برگیرید این‌سگ‌راوموکل باشید تا‌بزودی‌زراین مردبدهداین ساعت ، والا گردنش‌بزنم».قاضی‌را‌از پیش سلطان ببردندنیم‌مرده‌ودرنوبتخانه‌باز داشتند وزر خواستند ، قاضی

گفت: «وکیل مرا بخوانید»، وکیل بیامد، قاضی نشان بداد، وکیل برفت و دوهزار دینا زر نشابوری بیاورد همه درست و بخداوند زر دادند. روز دیگر محمود بمظالم نشست، وخیانت قاضی برملا بگفت. پس بفرمود قاضی را بیاورند و سرنگون از کنگرۂ درگاه آویختند. «**سیاست نامه**»

درمهای مسین: «درم» معمولا از نقره بوده است، لیکن گاهی ازمس نیز درست میکردند. **مرا ننمودی**: محتویات آنرا بمن نشان ندادی. **الله الله**: تعبیر یست که در استغاثـه و جزع و دادخـواهی و امثـال آن استعمال میشود. **نمیروز**: نیمه روز، وسط روز. **قیلوله**: خواب پیش ازظهر. **اندیشه برگماشتن**: باندیشه وفکر فرورفتن. **رفو**: بفتح اول، تعمیر پارچه ولباس و بهم پیوستن تار و پود ازهم گسیختۂ آن. **مقرمه**: بکسر اول، چادرشب. **مذهب**: زرکش، زرتار. **نهالی**: دوشك. **بازجای شدن**: بجای خود برگشتن. **خیشخانه**: بکسر اول، محلی تابستانی که با «خیش» (نوعی پارچۂ کتان علفی) میساخته اند. **کهل**: میانه‌سال، «دوموی». **بجای آوردن**: تشخیص دادن. **نماز دیگر**: نمازعصر. **ازنیکی که کرده بود**: ازبس نیك رفو کرده بود. **سختن**. وزن کردن، سنجیدن. **موکل**: بصیغۂ اسم مفعول، گماشته و مأمور. **نوبتخانه**: کشیکخانه. **بمظالم نشستن**: بداد خواهی نشستن. **ملا**: مخفف «ملأ»، جمع، جمعیت.

سیاست نامه: یا «سیرالملوك» یا «پنجاه فصل خواجه»، کتابیست منسوب به «خواجه نظام الملك» وزیر بزرگ ملکشاه سلجوقی، که بسال ٤٨٥ بضرب کارد یکی ازفدائیان اسماعیلی در راه کرمانشاهان بقتل رسید. این کتاب ازبهترین نمونه‌های نثر فارسی است وعبارت آن لطیف وشیرین وساده وروشن است، اما اشتباهات تاریخی آن فراوان است.

۲۲

فرهاد در بیستون

چو شد فرهاد بر بالای آن کوه
تن و جانی بزیر کوه اندوه
بروز افغانی و شب یاربی داشت
بیمن عشق خوش روز وشبی داشت
پی صنعت کمر بر بست چالاک
بضرب تیشه کرد آن کوه را چاك
چنان تمثال آن گلچهر پرداخت
که بر خود نیز آن را مشتبه ساخت
بنوعی زلف عنبر سا کشیدش
که آن دل کاندران گم کرد دیدش
از آنش غنچهٔ لب ساخت خاموش
کز آن، نا کرده بد حرف وفا گوش
دلش را ساخت سخت و بی مدارا
بعینه چون دلش، یعنی که خارا
لبی پر خنده، یعنی آشناییم
سری افکنده، یعنی با وفاییم

نگاهی گرم ، یعنی دلنوازیم
زبانی نرم ، یعنی چاره سازیم
سرا پا دلربا زانگونه بستش
که گربودی دلی دادی بدستش

«وصال شیرازی»

یارب : مرکب از «یا» حرف ندا و «رب» ، و در مورد دعا ومناجات بکارمیرود . **یمن**: مبارکی ، برکت . **چاك** : شکاف جامه، ودراینجا مطلق شکاف است . **تمثال**: بکسر اول ، صورت، پیکر. **مشتبه ساختن**: بکسر باء . بصیغهٔ اسم فاعل ، نسبت بچیزی در اشتباه افتادن و آنرا ازاصل وحقیقت تشخیص ندادن. **عنبرسا** : شبیه بعنبر؛ «سا» و«آسا» از پساوندهای شباهت هستند. **بعینه** : همچنان که هست؛همانطور که بوده. **بستن**: نقش کردن ، تصویر کردن .

وصال: میرزا شفیع شیرازی معروف بمیرزا کوچك متخلص بوصال ازشعرای عصرفتحعلی شاه ومحمدشاه بود ودر تذهیب وخط و نقاشی استاد بود؛ وفاتش بسال ۱۲٦۲ ﻫ . ق درشیراز اتفاق افتاد .

۲۳

یعقوب در نیشابور

یعقوب بنیشابورقرار گرفت، پس او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین نداردو خارجیست پس حاجب را گفت. «رومنادی کن تابزرگان وعلماوفقهای نیشابور ورؤسای ایشان فردا اینجاجمع باشند، تاعهدامیرالمؤمنین برایشان عرض کنم.» حاجب فرمان داد که تامنادی کردند. بامداد همهٔ بزرگان نیشابورجمع

شدند و بدرگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هریك سپری وشمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست. هم ازآن سلاح که ازخزانهٔ محمد بن‌طاهر بر گرفته بود بنیشابور، وخود برسم شاهان بنشست، و آن غلامان دوصف پیش او بایستادند. فرمان داد تامردمان اندر آمدند، و پیش او بایستادند. گفت: «بنشینید». پس حاجب را گفت: «آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا برایشان برخوانم.»

حاجب اندر آمد و تیغ یمانی و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد، یعقوب تیغ بر گرفت و بجنبانید، آن مردمان بیشتر بی‌هوش گشتند. گفتند: «مگر بجانهای ماقصدی دارد!»

یعقوب گفت: «تیغ نه ازبهر آن آوردم کــه بجان کسی قصد دارم اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم». مردمان بازجای وخرد باز آمدند. باز گفت «امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است!» گفتند: «بلی». گفت: «مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند؛ عهد من و آن امیرالمؤمنین یکیست».

«تاریخ سیستان»
باا ندك تصرف

عهد: فرمانی که خلیفه یاپادشاه بامراء وعمال میداد ودرآن آنان را بعدالت نصیحت میکرد و شرایط فرمانروایی را درآن بیان مینمود. **منشور**: فرمان سرگشاده. **خارجی**: کسیکه برخلیفهٔ وقت قیام کند، و کسی که معتقد بمذهب «خوارج» باشد، وآنها کسانی بودند که خلافت را مخصوص خاندان قــریش نمیدانستند. **محمد بن‌طاهر**: آخـرین امیر ازخاندان طاهریان که درسال ۲۵۹ بدست یعقوب گرفتار ومحبوس گردید

دستار: دستمال

تاریخ سیستان: کتابیست در حوادث و وقایعی که در سیستان اتفاق افتاده است، ومخصوصاً در تاریخ صفاریان ازمنابع معتبر بشمار است. تاریخ سیستان دوقسمت است ازدو مؤلف نامعلوم: قسمت اول مشتمل بر وقایع سیستانست تا نیمهٔ دوم قرن پنجم، و قسمت دوم تا اوایل قرن هشتم. این کتاب بکوشش مرحوم محمدتقی بهار (متوفی بسال ۱۳۳۰ ه ش) برای نخستین بار بصورت کتاب چاپ ومنتشر گردیده است.

۲٤

مأمون ومرد متکلم

بروزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تاپیش او همهٔ مذهبها رامناظره کردندی، تامردی بیامد متکلم که مذهب ثنوی داشت وبراین مذهب مناظره میکرد. مأمون بفرمود متکلمان وفقهای اسلام را جمع آوردند ازجهت مناظرهٔ او؛ آن مرد چون درسخن آمد گفت: «عالمی بینم پرخیروشر، ونوروظلمت، ونیك‌وبد؛ هر آینه هریك را ازاین اضداد باید که صانع دیگر باشد، چه خرد واجب نکند که یك صانع نیکی کند وهموبدی کند» ومانند این حجتها گفتن گرفت. ازاهل مجلس بانگ برخاست: «یاامیرالمؤمنین، باچنین کس مناظره جز باشمشیر نباید کرد.» پس مأمون یك‌زمان خاموش بود، آنگاه ازاوپرسید که. «مذهب چیست؟» جواب داد که. «مذهب آنست که صانع دواست. یکی صانع خیر ویکی صانع شر. وهریکی را فعل وصنع اوپیداست. آنکه خیر کند شر نکند، وآنکه شر کند خیر نکند» مأمون گفت. «هردوبافعال خودقادرند یاعاجز؟» جواب داد که: «هردوبافعال خویش قادرند، وصانع هرگز عاجز نباشد».

مأمون گفت : «هیچ‌عاجزی بدیشان راه یابد ؟» گفت : « نه، چگونه معبودعاجز بود؟»مأمون گفت:« الله اکبر،صانع خیر خواهد که همه باو باشد وصانع‌شر نباشد، یاصانع شرخواهد که صانع خیر نباشد؛ بخواست ومرادایشان باشدیانی ؟« گفت: «نباشدویکی را بردیگری دست نیست». مأمون گفت:«پس‌عجز هریکی از این‌دوظاهر گشت وعاجزی‌خدای‌را نشاید». آن ثنوی متحـیرماندند.. وهمگان برمأمون ثنا گفتند.

«بیان الادیان»

دستوری: فرمان، اجازه، **متکلم:** کسی که علم کلام بداند؛ و«علم کلام» که«علم‌اصول‌دین» نیز گفته میشودعلمی‌است ازعلوم شرعی که‌در آن ازذات‌وصفات خدای‌تعالی واحوال ممکنات ازمبدأ ومعادموافق قانون‌اسلام بحث‌میشود. **مردی بیامدمتکلم:** گویامقصود یزدان بخت‌ازرؤسای‌مانویه است که‌مأمون‌اورا برای‌مناظره ببغداد آورده بود. (بیان‌الادیان ص۵۸). **ثنوی :** کسی که بدوخدا، یکی‌خدای خیرودیگری خدای شرمعتقد باشد. **فقهاء:** جمع فقیه که درلغت بمعنی‌داناودراصطلاح کسی است که‌فروع‌احکام مذهبی را با ادلهٔ‌آن بداند. **عاجزی** : بقیاس‌کلمات فارسی یعنی عجزو ناتوانی. **بیان‌الادیان** : کتابیست کوچك‌بفارسی فصیح درشرح ادیان پیش ازاسلام‌وبعداز اسلام اثرابوالمعالی محمدالحسینی العلوی‘ که بسال۴۸۵ هجری تألیف‌شده است . بیان‌الادیان مشتمل‌برپنج باب است، ومتأسفانه باب پنجم‌آن دردست نیست . این‌کتاب یك‌بار بهمت یکی ازخاورشناسان در اروپاوبار دیگردرتهران بکوشش‌مرحوم‌استاد عباس‌اقبال آشتیانی بچاپ رسیده است .

۳۵

رسول ماه

آورده‌اند که در ولایتی ازولایتهای پیلان امساك باران اتفاق افتاد چنانکه چشمه‌ها خشك شد و آبها بگل رسید . پیلان ازرنج تشنگی پیش ملك خویش آمدند و بنالیدند . ملك مثال داد تاازبهر آب بهر جانب برفتند؛ آخر چشمه یی یافتند که آنرا چشمهٔ قمرخوانند، زهی قوی و آبی بی پایان داشت . ملك پیلان با جملگی لشکر وحشم بآبخور سوی آن چشمه رفتند، و آن زمین خر گوشان بود. ولابد ایشان راازآسیب پیل زحمتی میباشد.فی الجمله ازایشان بسیارمالیده و کوفته گشتند .

دیگر روزخر گوشان پیش ملك خویش رفتندو گفتند: «ملك میداند حال ما ازرنج پیلان، زودتر تدارکی فرماید، که ساعت تاساعت بازآیند و باقی رااززیرپای بسپرند» . ملك گفت: «هر که درمیان شما کیاستی دارد باید حاضرشود تامشاورتی فرمایم، که امضای عزیمت پیش ازمشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دورافتد » .

یکی ازدهاة ایشان، «پیروز» نام پیش رفت، وملك اورا بغزارت عقل وزرانت رای شناختی؛ و گفت: «اگرملك مرا برسالت فرستد امینی را بمشاورت نامزد کند، تا آنچه من گویم و کنم بعلم او باشد». ملك گفت: «درسداد و امانت وراستی ودیانت توشبهتی نیست و نتواند بود ، و ما گفتار ترا مصدّق میداریم و کردارترا بامضا میرسانیم. بمبارکی باید رفت و آنچه فراخور مصلحت وقت باشد بجای آورد ؛ وبرفق ومجاملت

و مؤاتات وملاطفت دست در کار کنی رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند، و اگر عنفی درمیان آرد ازغرض باز مانـد وکارهـای گشاده ببندد» . . .

پس «پیروز» درشب بدان‌وقت که ماه نور چهرهٔ خویش بر آفاق گسترده بود وصحن زمین‌را بجمال‌چرخ آرای خویش مزیـّن گردانیده روان گشت . چون بجایگاه پیلان رسیداندیشید که : «نزدیکی‌پیل‌مرا ازهلاکی خالی نماند اگرچه ازطرف ایشان قصدی نرود، چه‌هر که‌مار دردست گیرداگرچه‌اورانگزد باندکُ لعاب کزدهن وی‌برسد هلاك‌شود. حالی صواب آنست که بربالایی‌روم ورسالت ازدور گزارم».

همچنان کرد وملك‌پیلان‌را ازدور آوازداد و گفت: «من فرستادهٔ ماهم؛ وبررسول در آنچه گویدورساند حرجی نباشد، وسخن اوا گرچه بی‌محابا ودرشت بود مسموع باشد.» پیل پرسید که : «رسالت چیست؟» گفت : «ماه میگوید که هر که فضل و قوّت‌خویش برضعیفان‌بپسندد وبدان مغرور گردد وخواهد که دیگران را! گرچه ازوی قویتر بـاشند دست گرایی کندهر آینه‌قوت‌او برفضیحت وهلاك‌اودلیل کند.وتو بدانکه خود را بردیگر چهار پایان راجح میشناسی‌در غرور افتادی ، و کار بدان رسید که قصد چشمه‌یی کردی که بنام‌من معروفست‌ولشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی؛ بدین رسالت‌ترا تنبیه واجب داشتم؛ گر بخویشتن نزدیك‌نشستی وازاین‌اقدام اعراض نمودی‌فبهاونعم ،والاّ ابیایم وچشمهایت بر کنم وهرچه زارترت بکشم. وا گردراین پیغام بشك میباشی این‌ساعت بیا که‌من درچشمه حاضرم‌تاببینی» .

ملك پیلان را ازاین حدیث تعجب آمدی وسوی چشمه رفت. ماه در آب بدید. «پیروز» گفت: «قدری آب بخرطوم بر گیر و روی بشوی وسجده کن» . چون آسیب خرطوم او بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد، وپیل را چنان نمود که ماه همی بجنبید، بترسید؛ «پیروز» را گفت: «مگر ماه بدانکه من خرطوم درآب کردم ازجای بشد ؟ » گفت: «آری، زود سجده کن» . فرمانبرداری نمود، وبپذرفت که بیش آنجا نرود وپیلان را نگذارد که آنجا بیایند.

« کلیله و دمنه »

امساك باران : بازایستادن باران . **مثال**: فرمان، حکم . **زه**: جوشش آب . **تدارك** : دریافتن چیزی که فوت شده باشد، تلافی . **دهاة** : جمع «داهی» ، زیرکان . **غزارت** : بفتح اول، فراوانی. **رزانت** : بفتح اول، محکمی، استواری. **سداد** : بفتح اول، راستی ودرستی در کردار ورفتار. **مجاملت** : نکویی کردن ، خوش رفتاری. **مؤاتات**: سازش وراه آمدن باکسی. **بگزارد رساندن**: انجام دادن . **آفاق** : جمع «افق» ، کناره‌های آسمان که بنظر بزمین پیوسته می آید، و مجازاً بمعنی اطراف است . **قصد**: دراینجا مراد بدخواهی و بداندیشی وبدسگالی است. **لعاب**: بضم اول، آنچه ازدهان جاری شود ، لیر ؛ ومقصود از «لعاب دهن مار» سم و زهراست . **حالی** : دراین وقت، اکنون، الحال. **حرج**: تنگی و سختی؛ تقصیر. **محابا**: مخفف «محاباة» ، درعربی بمعنی جانبداری و ملاحظه ؛ «بی محابا» : یعنی بدون ملاحظه و بیم. **دست گرایی کردن**: زورآزمایی کردن؛ بمناسبت آنکه پهلوانان بافشاردست نیروی یکدیگر را میسنجند. **راجح**: افزون ، برتر. **قبها و نعم** ، مراد حاصل است ، خوب کاری است ، چه به از این. **ازجای شدن**: خشمگین و متغیرشدن ، ازجا دررفتن . **بیش** : با فعل منفی بمعنی دیگر است.

کلیله و دمنه: رجوع شود بدرس شمارۀ ۲۰ س ۱۱۹.

۲۶

صحنه هایی از طبیعت ✲

شبی گیسو فرو هشته بدامن　　پلاسین معجر و قیرینه گرزن
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک　　چو بیژن درمیان چاه او من
ثریّا چون منیژه بر سر چاه　　دوچشم من بدو چون چشم بیژن
همی بر گشت گرد قطب جدّی　　چو گرد باد بزن مرغ مسمّن
بنات نعش گرد او همی گشت　　چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دُم عقرب بتابید از سر کوه　　چنانچون چشم شاهین از نشیمن
مرا در زیر ران اندر کمیتی　　کشنده نی وسر کش نیّ وتوسن
عنان بر گردن سرخش فکنده　　چو دو مارسیه برشاخ چندن
دُمش چون تافته بند بریشم　　سمش چون زاهن وپولاد هاون
همی راندم فرس رامن بتقریب　　چو انگشتان مرد ارغنون زن
سرازالبرز برزد قرص خورشید　　چو خون آلوده دزدی سر زمکمن
بکردار چراغ نیم مرده　　که هر ساعت فزون گرددش روغن
بر آمد بادی از اقصای بابل　　هبوبش خار درّ و باره افکن
ز روی بادیه برخاست گردی　　که گیتی کرد همچون خزّ ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان　　بخار آب خیزد ماه بهمن
بر آمد زاغ رنگ وماغ پیکر　　یکی میغ ازستیغ کوه قارن
چنانچون صد هزاران خرمن تر　　که عمدا در زنی آتش بخرمن

✲ ده بیت اول آنرا حفظ کنید .

بجستی هر زمان زان میغ برقی | که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری کز کورهٔ تنگ | بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تند تندر | که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفتی نای رویین هر زمانی | بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت | که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی | بلرزاند ز رنج پشّگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون | چنانچون برگ گل بارد بگلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد | جراد منتشر بر بام و برزن
زصحرا سیلها برخاست هرسو | دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
چو هنگام عزایم زی معزّم | بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شاهگاهی گشت صافی | ز روی آسمان ابر معکّن
پدید آمد هلال از جانب کوه | بسان زعفران آلوده مجن
چنانچون دو سر ازهم باز کرده | ز زرّ مغربی دستاورنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد | ز شعر زرد نیمی زه بدامن

«منوچهری دامغانی»

پلاسین: از «پلاس»، ودراینجا یعنی تاریك و سیاه، و «پلاس» پشیمینه بی ستبر، و نیز نوعی از گستردنی سیاه که از موی بز یافته میشود، جاجیم. **مِعجر**: بکسر اول، پارچه یی که زنان بسر کنند. **قیرینه**: ازقیر، برنگ قیر، و «قیر» مادهٔ صمغی سیاه وچسبنده یی است که از تقطیر چوبهای مختلف وزغال سنگ بدست می آید؛ ومادهٔ مشابهی که ازدرخت کاج وصنوبر گرفته میشود، زفت **گرزن**: تاج مرصع. **بیژن**: پسر گیو واز پهلوانان نامی ایران که بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود وافراسیاب اورا درچاهی زندانی کرد ووصف این چاه در داستان بیژن ومنیژه در شاهنامه آمده است. **ثریا**: که

آنرا بفارسی «پروین» میگویند نام هفت ستاره که در گردن «ثور» (گاو)، یکی از صور فلکی نیمکره شمالی، قرار دارد. **منیژه**: دختر افراسیاب و معشوقهٔ بیژن. **قطب**: هر یك از دوانتهای محوری فرضی که کرهٔ سماوی حرکت ظاهری خود را در ۲۴ ساعت بدرو آن انجام میدهد. **جدی**: بتشدید دال، تحریف کلمهٔ «جدی» بتخفیف دال وتشدید یاء، ستاره ییست روشن در انتهای دب اصغر، و ستاره یی روشن تر از آن نزدیك قطب نیست. «جدی» مصغر کلمهٔ «جدی» است و بهمین جهت «ابو ریحان» در «التفهیم» آنرا «بزك» نامیده است. جدی را «ستارهٔ قطبی» نیزمیگویند و آن از ستارگان قدر سوم است. **بابزن**: سیخ کباب. **مسمّن**: فربه، پرواری. **بنات نعش**: نام هریك از دو صورت فلکی «دب اکبر» و «دب اصغر» است که هر کدام مرکب از هفت ستاره است. چهار ستارهٔ آن که مانند چهار گوشهٔ تخت هستند «نعش» نامیده میشوند، وسه ستارهٔ دیگر که تقریباً در عرض هم قرار دارند «بنات» خوانده میشوند، «بنات نعش کبری» دب اکبر است، و «بنات نعش صغری» دب اصغر میباشد. در کتب فارسی کلمه بنات نعش را با حرف تعریف «ال» یعنی بصورت «بنات النعش» ضبط کرده اند، لیکن درست نیست. **چو اندرست مردچپ فلاخن**: یعنی مانند حرکت فلاخنی که در دست مرد چپ باشد و مقصود از آن حرکت از چپ براست خلاف حرکت عقربهٔ ساعت است. و «مرد چپ» کسی است ه معمولا بجای دست راست با دست چپ کار میکند. **عقرب**: یکی از صور منطقة البروج واقع میان میزان وقوس، که بشکل عقرب است، ودرخشنده ترین ستاره آن «قلب العقرب» نام دارد. **چنانچون**: ترکیبی است بمعنی هریك از دو کلمهٔ «چنان» و «چون» یعنی مانند. **کمیت**: بضم اول وفتح ثانی، اسب سرخ یال وسیاه دم راگویند. **توسن**: وحشی، جهنده، دیر رام (اسب). **چندن**: صندل، وآن چوبیست سرخ رنگ وخوشبو وسخت وصاف که در طب و صنعت مورد استفاده است. **بریشم**: بفتح وضم شین، مخفف ابریشم. **تقریب**: نوعی از حرکت اسب وآن چنانست که هریك از دو دست ودو پا را باهم از همین بردارد وباهم بزمین بگذارد. وبتعریف دیگر آنست که دو پا را بجای دو دست بگذارد. **ارغنون**: ازسازهای بادی وچکشی نظیر «پیانو». ارگ. اصل این کلمه یونانی است ودرعربی «ارغن» «ارغنون» میگویند. **مکمن**: کمینگاه. **اقصی**: دورتر نقطه، دورترین نقطه **بابل**: بکسر سوم، پایتخت

کلدهٔقدیم، و درتعبیرات شعرا بمعنی مغرب است، ودراینجامرادمعنی دوم است. **هبوب:** وزش باد . **باره:** دیواروحصار شهر وقلعه. **خز:** جامهٔ ابریشمی، وجانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند . **ادکن:** تیره، سیاه رنگ . **ماغ:** مرغابی سیاه‌رنگ ودرشت. **میغ:** ابر. **ستیغ:** قلهٔ کوه، سر کوه. **کوه‌قارن:** کوهستان نزدیك دودانگه وچهاردانگه(نزدیك ساری). **تندر:** رعد. **ژنده‌پیل:** فیل بزرگ. **جراد:** بفتح اول، ملخ. **عزایم:** جمع «عزیمت»، افسون. **معزّم:** افسونگر، افسون خوان. **ثعبان:** بضم اول ، مار بزرگ ، اژدها. **ریمن:** مکار، حیله گر. **معکّن:** بصیغهٔ اسم مفعول، دارای شکم پرچین فربه‌شکم. بجای« متعکن ». **محجن:** بکسر اول، چوگان ،چوب خمیده. **زر مغربی:** کنایه از زر خالص باشد. **دستاورنجن:** دستبند که زنان بردست کنند. **شعر:** بفتح اول، نوعی پارچه نازك که‌در کنار وحاشیهٔ لباس دوزند . **زه:** کناره ودورهٔ هرچیز مانند: زه گریبان،وزه حوض. **نیمی زه بدامن:** کنایه از هلاهل ماه است .

منوچهری دامغانی : ابوالنجم احمد منوچهری دامغانی ازشعرای بزرگ عصر غزنوی ، متوفی بسال ۴۳۲. برای تفصیل شرح حال اورجوع کنید بقسمت اول شماره ۱۹،ص ۴۴.

۲۷

پند نامهٔ ارسطو

چون اسکندر ملك ایرانشهر بگرفت جملهٔ ابناء ملوك وبقایای عظما و سادات و اشراف اکناف بحضرت او جمع شدند او از شکوه وجمعیّت ایشان اندیشه کرد و بوزیر خویش ارسطا طالیس نامه نوشت که: «بتوفیق خدای، عزوعلا، حال تا اینجارسیده، من میخواهم بهندوچین ومشارق زمین روم؛ اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم درغیبت من ایشان فتنه‌ها تولید کنند که تدارك آن عسیر شود. وبروم آیند وتعرّض ولایت ما کنند؛ رأی آن می بینم که جمله را هلاك کنم. وبی اندیشه

این عزیمت‌را بامضا رسانم»

ارسطا طالیس این فصل‌را جواب نوشت و گفت : « بدرستی در عالم، امم بهر اقلیمی مخصوصند بفضیلتی وهنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره‌اند واهل پارس ممیز اند بشجاعت‌ودلیری‌وفرهنگ روزجنگ ، که معظم رکنیست‌ازاسباب‌جهانداری و آلت کامگاری؛ اگر تو ایشان‌را هلاك کنی بزرگتر رکنی ازارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، وچون بزرگان‌ازپیش برخیزندلاً محاله‌حاجتمند شوی که فرومایگان رابدان منازل ومراتب بزرگان بایی رسانید، وبحقیقت‌بدان که درعالم هیچ‌شری وبلایی ، وفتنه‌یی و وبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبهٔ بزرگان‌رسد . زنها رعنان‌همت ازاین عزیمت مصروف گردان وزبان تهمت‌را ، که‌از سنان‌جان‌ستان موثرترومؤلم‌تر است، از کمال‌عقل خویش‌مقطوع گردان‌تابرای فروغ‌خاطر پنج‌روزهٔ حیات بتخمین، نه‌بر حقیقت ویقین، شریعت‌ودین نیکونامی منسوخ‌نشود .

گرعمرتوباشد بجهان تا سیصد　　　افسانه شمر زیستن بی مرخود
باری چوفسانه‌میشوی ای‌بخرد　　　افسانه نیك شو نه افسانهٔ بد

باید که اصحاب بیوتات ، وارباب درجات ، وامرا و کبرای‌ایشان را بمکانت وحمایت ، ووفا وعنایت خویش مستظهر گردانی وبعواطف وعوارف‌اسباب ضجرت‌وفکرت‌ازخواطر ایشان‌دور کنی، که گذشتگان گفتند : هر مهم که برفق و لطف بکفابت‌نرسد بقهرو عنف هم‌میسر نگردد . رای آنست که‌مملکت‌فارس‌موزع گردانی برابناءملوك‌ایشان، وبهرطرف که یکی‌را پدید کنی تاج وتخت ارزانی داری، وهیچ کس‌را

برهمدیگرترفّع وتفوّق وفرمانفرمایی ندهی، تا هریك درمسندملك مستند برای خویش بنشینند، که نام تاجوری غروری عظیم است وهرسر که تاج یافت باج کسی قبول نکند وبغیری فرونیاید، ومیان ایشان تقاطع وتدابر، وتغالب وتطاول بادید آید برملك، و تفاخر و تکاثر برمال، وتنافر برحسب، وتجاسروتشاجر برحشم، که بانتقام تونپردازند، و از مشغولی بیکدیگر، از گذشته یاد نتوانند کرد؛ واگرتو بدورتر اقصای عالم باشی، هریك ازایشان دیگری را بحول وقوت ومعونت توتخویف کنند وترا وبعد ترا امانی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتماد.

اسکندر چون جواب را واقف شد، اورا رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود، وایرانشهر برانباء ملوك ایشان قسمت کرد. و ملوك طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر بحد مشرق کشید. بعد چهارده سال که باز گشت، بزمین بابل رسید؛ گرفته بگذاشت، و او نیز بگذشت.

«نامهٔ تنسر»

ایرانشهر: کشور ایران. دراصطلاح قدیم «شهر» بمعنی کشور است. فردوسی گوید: «ترا بانوی شهر ایران کنم». **ابناء ملوك**: شاهزادگان. **عظماء**. جمع عظیم، بزرگان. **ارسطاطالیس**: بکسر دوم، ارسطو. حکیم وفیلسوف بزرگ یونان باستان، شاگرد افلاطون، متوفی بسال ۳۲۲ق‌م. **مشارق**: جمع مشرق. محل طلوع آفتاب. **عسیر**: سخت، دشوار. **امم**. جمع «امت»: گروهی که پیرو یك آیین باشند. **اقالیم**: جمع اقلیم، مناطق هفتگانهٔ زمین بتقسیم قدما، این تقسیمات برحسب عرض جغرافیایی است یعنی برحسب دوری و نزدیکی نسبت بخط استوا. **فرهنگ روز جنگ**: آداب حرب، آیین کارزار. **لامحاله**: بفتح میم، بناچار، ناگزیر، بدون شك. **بایی رسانید**: باید برسانی. «بایی» دوم شخص

مفرد از مضارع اخباری از مصدر «بایستن» است. امروز از این فعل فقط سوم شخص مفرد را در تمام صیغه ها بی تفاوت بکار میبرند ومیگویند: باید بروم، باید بیایی الخ. **وبا**: معرض معروف؛ در اینجا مراد هر نوع مرض عام وعالمگیر است. **سنان**: بکسر اول، آهنی سر تیز که بر نوک نیزه قرار میدهند، سر نیزه. **مولم**: مخفف «مؤلم» درد آور. **منسوخ**: برافتاده (حکم وغیر آن). **بی مر**: بی شمار، بی اندازه. **اصحاب بیوتات**: خاندانها. **مکانت**: منزلت، اعتبار. **عوارف**: جمع عارفه، نیکی، بخشش. **ضجرت**: بضم اول، دلتنگی، ملال. **موزع گردانیدن** قطعه قطعه کردن. تقسیم کردن. **پدید کردن**: یافتن؛ پیدا کردن. **ترفع**: برتری، بلندی. **مستند**: اسم فاعل از استناد، تکیه کننده، متکی. **تقاطع**: از هم بریدن، ازهم جداشدن. **تدابر**: بهم پشت کردن، از هم دور شدن. **تغالب**: بجای «تغلب» استیلا، چیره شدن (بر کشور وغیر آن) **تطاول**: دراز دستی، تجاوز بحقوق دیگران. **بادید**: پدید. **تفاخر**: بیکدیگر فروختن. **تکاثر**: تفاخر در اموال واولاد وافراد. **تنافر**: دعوی برتری کردن، فخر فروشی: **تشاجر**: باهم مشاجره کردن، باهم ستیزه کردن. **حول**: قدرت و توانایی. **تخویف کردن**: ترسانیدن.

نامهٔ تنسر: این نامه در اصل رساله یی بوده است بزبان پهلوی که درصدر اسلام بوده وابن المقفع آنرا بعربی ترجمه کرده، ولی امروز نه رسالهٔ پهلوی آن موجود است ونه ترجمهٔ عربی آن. اما آنچه دردست است ترجمه ییست بفارسی که ازروی نسخهٔ عربی بعمل آمده است، و مترجم آن محمد بن رستم بن اسفندیار مؤلف «تاریخ طبرستان» است که ترجمهٔ رسالهٔ تنسر را در آغاز تاریخ خود آورده است. تاریخ طبرستان بسال ٦١٤ هجری تألیف شده است، و «تنسر» یکی از زادگان ملوك طوائف یعنی پارتی ها بود که شاهی را از پدر بمیراث یافته بود، لکن چون مردی حکیم وفیلسوف و وارسته بود گوشه نشینی اختیار کرد واز شاهی وامارت چشم پوشید. تنسر عاقبت گوشه نشینی را ترك گفت وبیاری اردشیر بابکان برخاست وخرد و حکمت خود رادر راهنمایی اردشیر بکار برد.

نامهٔ تنسر هم جداگانه و هم درجلد اول تاریخ طبرستان بچاپ رسیده است

۲۸

افشین و بودلف

احمد ابن ابی دؤاد گفت یك شب درروزگار معتصم نیمشب بیدار شدم وهرچند حیلت کردم خوابم نیامد وغم و ضجرتی سخت بزرگ برمن دست یافت که آنرا سبب ندانستم با خویشتن گفتم:«چه خواهد بود؟» آواز دادم غلامی را که بمن نزدیك‌او بودی بهروقت' نام وی سلام؛ گفتم:»بگوی تا اسب زین کنند» گفت:» ای خداوند، نیم‌شب است وفردا نوبت تو نیست، که خلیفه گفته است ترا که بفلان شغل مشغول خواهد شد وبارنخواهد داد' اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت بر نشستن نیست» خاموش شدم، که دانستم راست میگوید، اما قرار نمی‌یافتم و دلم گواهی میداد که گفتنی کاری افتاده است. برخاستم و آواز دادم بخدمتگاران تا شمع برافروختند، وبگرمابه رفتم ودست و روی بشستم وقرار نبود، تا در وقت بیامدم وجامه دربر پوشیدم، وخری زین کرده بودند، بر نشستم و براندام والبتّه که ندانستم که کجا میروم آخر باخود گفتم که:«بدرگاه رفتن صواب‌تر، هر چند بیگاه است: اگر باریابم فبها ونعم واگرنه باز گردم' مگر این وسوسه از دل من دور شود» و براندم تا درگاه، چون آنجا برسیدم حاجب نوبتی را: آگاه کردند. درساعت نزدیك من آمد گفت:« آمدن چیست بدین وقت؟ و ترا مقرر است که از دی باز امیرالمؤمنین بنشاط مشغول است'وجای تو نیست» گفتم:«همچنین است که تو گویی ؛ تو خداوند را از آمدن من آگاه گردان ، اگر

راه باشد بفرماید تاپیش روم، و اگر نه باز گردم». گفت: «سپاس دارم» ودر وقت بازرفت؛ ودر ساعت بیرون آمد و گفت: «بسم‌الله، بار است، در آی». دررفتم، معتصم رادیدم سخت اندیشه‌مند وتنها بهیچ شغل مشغول نه؛ سلام کردم: جواب‌دادو گفت: «چرا دیر آمدی؟ دیریست که ترا چشم میداشتم». چون این بشنیدم گفتم، «سخت بیگاه آمده‌ام وپنداشتم که خداوندبفراغتی مشغولست وبگمان‌بودم ازباریافتن‌ونیافتن». گفت: «خبرداری که‌چه‌افتاده‌است؟» گفتم. «ندارم» گفت: «چون بنشستی بگویم». بنشستم، گفت: «اینك‌این‌سگ ناخویشتن‌شناس نیم‌کافر، بوالحسن‌افشین، بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابك خرم دین را برانداخت وبروزگاردراز باوی جنگ‌پیوست تاوی راگرفت، مااورا بسبب‌این، ازحد و اندازه افزون بنواختیم و درجه‌یی سخت‌بزرگ بنهادیم، وهمیشه وی را ازماحاجت‌این بود که دست اورا بر بودلف گشاده کنیم تانعمت و ولایتش بستاند واورا بکشد، ودانی که عداوت‌وعصبیت میان ایشان تاکدام جایگاه است؛ ومن او را هیچ اجابت نمیکردم از شایستگی وکارآمدگی بودلف‌وحق خدمت قدیم که داردودیگردوستی که میان‌شما دو تن است؛ ودوش سهوی افتاد، که ازبس افشین بگفت وچند باررد کردم وبازنشد، اجابت کردم، وپس ازاین اندیشه‌مندم که هیچ شك نیست که اورا چون روزشود بگیرند، و مسکین خبر ندارد، ونزدیك این مستحل برند، وچندانست که بقبض‌وی آید، درساعت‌هلاك کندش.» گفتم: «الله، الله، یاامیرالمؤمنین که این خونیست‌ناحق‌وایزد، عزذکره، نپسندد»؛ وآیات واخبارخواندن گرفتم. پس گفتم: «بودلف

بندهٔ خداوند است و سوار عرست ، و مقرر است که وی در ولایت جبال چه کرد وچند اثر نمود وجانی درخطر نهاد تاقرار گرفت؛ واگر این مرد خود برافتد خویشان ومردم وی خاموش نباشند ودرجوشند، وبسیار فتنه بپای شود» گفت: « همچنین است که میگویی،وبرمن این پوشیده نیست اما کار از دست من بشده است ، که افشین دوش دست من بگرفته است وعهد کرده‌ام بسوگندان مغلّظه که ویرا ازدست افشین نستانم ونفرمایم که او را بستانند». گفتم« یا امیرالمؤمنین، این درد را درمان چیست؟» گفت: «جز آن نشناسم که توهم اکنون، نزدیك افشین روی واگر بار ندهد خویشتن را اندرافکنی، وبخواهش و تضرع وزاری پیش این کار بازشوی، چنانکه البته بقلیل و کثیر ازمن هیچ پیغام ندهی وهیچ سخن نگویی، تامگر حرمت ترانگاهدارد که حال ومحل تو داند نزدیك من ودست ازبودلف بدارد ووی را تباه نکند وبتو سپارد. پس اگر شفاعت تورد کند قضا کار خود بکرد وهیچ درمان نیست».

احمد گفت: من چون ازخلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد وباز گشتم وبرنشستم وروی کردم بمحلّت وزیر، وتنی چنداز کسان من که رسیده بودند باخویشتن بردم ودو سه سوارساخته فرستادم بخانهٔ بودلف، ومن اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که برزمینم یا در آسمان، طیلسان ازمن جدا شده ومن آگاه نه؛ چه روز نزدیك بود، اندیشیدم که: « نباید من دیرتر رسم وبودلف را آورده باشندو کشته و کارازدست بشده » چون بدهلیز درسرای افشین رسیدم حُجّاب ومرتبه‌داران وی جمله پیش من دویدند برعادت گذشته، وندانستند که مرا بعذری باز باید گردانید، که

افشین را سخت وناخوش وهول آید درچنان‌وقت آمدن‌من نزدیك وی ، و مرا بسرای فرود آورند و پرده برداشتند ، ومن قوم خویش را مثال دادم‌تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من‌دارند . چون میان سرای‌رسیدم یافتم افشین‌را بر گوشهٔ صدر نشسته‌ونطعی پیش‌وی فرود صُفه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشانده ، وسیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده ، وافشین بابودلف درمناظره وسیّاف منتظر که بگوید تا سرش بیندازد . چون چشم افشین برمن‌افتاد سخت ازجای‌بشد وازخشم زرد وسرخ شدور گها از گردنش برخاست ، وعادت من باوی چنان بود که‌چون بنزدیك وی شدمی‌برابر آمدی‌وسرفرود کردی چنانکه‌سرش بسینهٔ من رسیدی ، این‌روز ازجای‌نجنبید واستخفافی‌بزرگ کرد،ومن خود ازآن نیندیشیدم وباك نداشتم که بشغلی بزرگ رفته‌بودم، وبوسه‌بر روی وی‌دادم وبنشستم ، خود درمن ننگریست ،ومن برآن صبر کردم وحدیثی‌پیوستم‌تاوی‌را بدان‌مشغول کنم‌ازپی آنکه‌نباید که‌سیّاف‌را گوید «شمشیر بران» ، و البتّه سوی من ننگریست . فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن‌عجم را که این مردك ازایشان بود واز زمین اسروشنه : وعجم را شرف‌برعرب نهادم ازبهر بودلف، تاخون‌وی‌ریخته نیاید ؛ سخن نشنید ، گفتم : باامیر ، خدامرا فدای‌تو کناد : من ازبهر قاسم عیسی‌را آمدم تابارخدایی کنی و وی را بمن بخشی،ودر این ترا چند مزد باشد . » بخشم و استخفاف گفت که : «نبخشیدم ونبخشم ، که وی را امیرالمؤمنین بمن داده‌است : ودوش‌سوگندخورده که‌درباب وی سخن‌نگوید تاهرچه‌خواهم کنم ، که‌روزگاردرازاست تامن‌اندراین

آرزو بودم » من باخویشتن گفتم: «یااحمد، سخن وتوقیع تو در شرق وغرب روانست وتو از چنین سگ چنین استخفاف کشی؟ » بازدل خوش کردم که هرخواری که پیش آید بباید کشید ازبهر بودلف را، وبرخاستم وسر او ببوسیدم وبیقراری کردم، سود نداشت، وباردیگر کتفش بوسه دادم. اجابت نکرد؛ وباز بدستش آمدم وبوسه دادم؛ وبدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم؛ از آن پس بخشم مرا گفت: «تا کی ازاین خواهد بود؟ بخدا اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد واجابت نیابی» خشمی ودلتنگی سوی من شتافت چنانکه خوی از من بشد، باخود گفتم: «این چنین مرداری ونیمکافری برمن چنین استخفاف می کند وچنین گزاف میگوید؛ مراچکار باید کشید ازبهر این آزاد مرد؛ خود بودلف را خطری بکنم؛ هرچه باداباد، وروادارم که این بکرده باشم وبمن هر بلائی رسد». پس گفتم: «ای امیر، مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم وتو حرمت من نگاه نداشتی، ودانی که خلیفه وهمهٔ بزرگان حضرت وی چه آنانکه ازتو بزرگترند وچه آنانکه خردترند مرا حرمت دارند وبمشرق ومغرب سخن من روانست، وسپاس خدای را، عزّ وجلّ، که ترا ازاین، منت درگردن من حاصل نشد. وحدیث من گذشت؛ پیغام امیرالمؤمنین بشنو، میفرماید که: «قاسم عجلی را مکش وتعرّض مکن وهم اکنون بخانه بازفرست که دست تو ازوی کوتاه است، اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم.» چون افشین این سخن بشنید لرزه براندام وی افتاد وبدست وپای بمرد. گفت: «این پیغام خداوند بحقیقت میگزاری؟» گفتم: «آری هرگز شنوده یی که فرمانهای اورا برگردانیده ام؟» وآواز دادم قوم خویش را که درآیید؛ مردی سی وچهل اندر آمدند،

مز کیّ ومعتدل‌ازهر دستی؛ ایشان‌را گفتم: «گواه باشید که‌من پیغام امیرالمؤمنین معتصم میگزارم براین‌امیر بوالحسن افشین که میگوید: بودلف‌قاسم راه‌کش‌وتعرّض مکن وبخانه باز فرست، که‌اگر وی را بکشی‌تراَ بدل‌وی بکشند»پس گفتم:«ای قاسم»؛ گفت: «لبیّك». گفتم: «تندرست‌هستی»، گفت:«هستم». گفتم:«هیچ جراحت‌داری؟»؛ گفت:«ندارم» کسهای خودرا گفتم:«گواه باشید،تندرست‌است وسلامت‌است». گفتند: «گواهیم»، ومن‌بخشم باز گشتم و اسب در تك افکندم چون مدهوشی ودلشده‌یی؛ و همه‌راه باخود میگفتم: کشتن او را محکمتر کردم که هم‌اکنون‌افشین‌براثر من‌دررسدوامیرالمؤمنین گوید:«من‌این‌پیغام‌ندادم»؛ باز گردد وقاسم رابکشد. چون بحضرت‌رسیدم بحالی بودم عرق بر من نشسته‌ودم‌برمن‌چیره‌شده. مرابازخواست؛دررفتم‌وبنشستم؛ امیرالمؤمنین چون مرابدید بر آن‌حال، ببزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق ازروی من پاك میکرد و بتلطف گفت: «ترا چه رسید؟» گفتم: «زندگانی‌امیرالمؤمنین دراز باد، امروز آنچه برروی من‌رسید در عمر خویش یاد ندارم. دریغا! مسلمانیا! ازپلیدی‌نامسلمانی،اینها باید کشید!» گفت:«قصه گوی». آغاز کردم‌و آنچه‌رفته‌بود بشرح باز گفتم؛چون آنجا رسیدم که‌بوسه‌برسرافشین دادم، آنگاه بر کتف، و آنگاه بر دودست، و آنگاه سوی‌پا شدم،وافشین گفت:«اگرهزار بارزمین بوسه‌دهی سودندارد قاسم‌را بخواهم کشت»،افشین‌رادیدم، که‌ازدردرآمدباکمروکلاه؛من‌بفسردم وسخن را ببریدم و باخود گفتم:«این اتفاق بدبین که‌باامیرالمؤمنین تمام نگفتم که ازتوپیغامی که‌نداده‌بودی‌بگزاردم که‌قاسم‌رانکشد،هم‌اکنون افشین‌حدیث‌پیغام کندوخلیفه گوید که: من‌این‌پیغام ندادم و رسوا شوم

وقاسم را کشته آید». اندیشهٔ من این بود، ایزد، عزّ ذکره، دیگر خواست که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر سر کتف و دست، و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که: «اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین سود ندارد».

چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت: «خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟» معتصم گفت: «پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم بباید دانست که آن مرد چاکرزادهٔ خاندان ماست؛ خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بروی منّت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز بخانه فرستادی. و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشت تر بود؛ ولکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد؛ باز گرد و پس از این هشیارتر و خویشتن دارتر باش.

افشین برخاست شکسته، و بدست و پای مرده، و برفت. چون باز گشت معتصم گفت: «یا با عبدالله چون روا داشتی پیغام نا داده گزاردن؟» گفتم: «یا امیر المؤمنین خون مسلمانی ریختن نپسندیدیم و مرا مزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد»، و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام بیاوردم؛ بخندید و گفت: «راست همین بایست کردن که کردی. و بخدای، عزّ و جل، سوگند خورم که افشین جان از من نبرد که وی مسلمان نیست». پس من بسیار دعا کردم و شکر وی بجا آوردم که قاسم جان بازیافت. معتصم گفت، «حاجبی را بخوانید». بخواندند؛ بیامد. گفت: «بخانهٔ افشین رو با مرکب خاص ما و بودلف قاسم عیسی

عجلی را برنشان و بسرای بوعبدالله بازبر عزیزاً مکرماً». حاجب برفت و من نیز بازگشتم و درراه درنگ میکردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانهٔ من رسیده باشند. پس بخانه بازرفتم؛ یافتم، قاسم را در دهلیز نشسته ؛ چون مرا بدید دردست وپای من افتاد . من او را درکنار گرفتم و بوسیدم ودرسرای بردم و نیکو بنشاندم و وی می گریست و مرا شکر میکرد، گفتم: «مرا شکر مکن بلکه خدای عزوجل و امیرالمؤمنین راشکر کن بجان نو که بازیافتی.» وحاجب معتصم وی را بسوی خانه برد با کرامت بسیار.

«تاریخ بیهقی»

احمد بن ابی دؤاد: قاضی القضاة بغداد و وزیر مأمون و معتصم و واثق و متوکل، متوفی بسال ۲٤۰. **ضجرت**: بضم اول، دلتنگی. **وقرار نبود:** در حالی که قرار و آرام نداشتم. **حاجب:** پرده دار، واو کسی بوده است دردربار سلاطین وخلفا که اجازهٔ ورود میگرفته است و بار میداده ؛ رئیس تشریفات. **حاجب نوبتی**: مأمور تشریفات دربار که نوبت بنوبت عوض میشده و کشیك داشته است. **ترامقرراست که:** برتو معلوم است که، میدانی که. **سپاس داشتن**: اطاعت کردن ، شکر گزاردن . **افتادن:** واقع شدن ، رخ دادن . **افشین** نام عمومی امرای اشروسنه از بلادفرغانه . واینجامقصود خیذربن کاوس یکی ازاین امراست که درسال ۲۰۷ درنتیجهٔ معارضه با برادر ببغداد آمد و قبول اسلام کرد وامارت یافت ودرعهد معتصم شهرت و قدرت زیاد حاصل کرد ، و درسال ۲۲۱ مأموردفع بابك خرم دین گردید؛ ودر سال ۲۲۳ بابك بارمنستان گریخت اما درآنجا دستگیر شد وافشین او و برادرش را ببغداد فرستاد ومعتصم هردورا بدار آویخت، وچون یکی ازاسپهبدان مازندران بنام مازیاربن قارن برمعتصم عاصی شد، خلیفه افشین رامتهم کرد که بامازیار همداستان ودر فتنهٔ اوشریك بوده است، و بهمین جهت اورا در ۲۲۷ بزندان انداخت تادرزندان بمرد. **بابك خرم دین**: مردی بوده است که در آذربایجان و ارمنستان دعوی خدایی واحیای آیین مزدکی کرد و گروه بسیاری باو پیوستند؛ وچون این جماعت جامهٔ سرخ در بر میکردید به « سرخ جامگان» یا «محمره» معروف شدند ، وچندین بارلشکریان مأمون ومعتصم را شکست دادند تادر سال ۲۲۳ غائلهٔ ایشان بوسیلهٔ افشین دفع گردید.

بودلف: قاسم بن عیسی عجلی از امرای عرب که مردی دلیر و جوانمرد وادیب وفاضل وصاحب تألیفات متعدد بوده است ؛ وی بسال ۲۲۶ در بغداد وفات یافت . **عصبیت**: تعصب ،ودراینجا یعنی دشمنی شدید . **مستحل**: کسی که خون ریختن را حلال میشمارد و بطور کلی هر حرامی را حلال میدارد. **درجوشیدن**: طغیان کردن ،قیام کردن. **پیش کاری بازشدن** : کاری را استقبال کردن وَ پذیره شدن. **سوارساخته** :سوار آماده ومجهز. **نباید**: مبادا .**حجّاب** : جمع حاجب . **صدر** : مسندی که درصدر مجلس قرار میداده‌اند . **فرود** : پایین . **نطع**: بفتح و کسر اول، سفره‌ی چرمی که محکومین را بر آن مینشاندند و آزار وشکنجه میدادند یا بقتل میرسانیدند. **سیاف**: کسی که مجهز بشمشیر باشد شمشیر گزار؛ ودراینجا یعنی: دژخیم،میرغضب. **فرا ایستادن**: پیش ترایستادن. **اسروشنه**.شهری بوده است درماوراءالنهر .**از بهر....را**: برای. **بارخدایی کردن** : کاری پادشاهانه و خدایگانانه کردن . **دست توازوی کوتاه است**:حق تجاوزودست درازی باو نداری. **برگردانیده‌ام**: بر گردانیده باشم. **مزکّی ومعدّل**: دراصطلاح فقها کسانی که‌طرف‌اعتماد قاضی باشندو هنگام ادای‌شهادت درستی وعدالت شهودرا تصدیق کنند،وشهودی که باین ترتیب درستی وعدالت آنهامورد‌تصدیق واقع شود مزکی و معدل (بصیغهٔ اسم‌مفعول) نامیده میشوند. **دیگرخواست**:طوردیگر خواست : خواست الهی چیزدیگر بود. **بوعبدالله** : کینهٔ احمدبن ابی‌دؤاد. **بازگشت** : رفت .
تاریخ بیهقی:رجوع‌شود بدرس‌شمارهٔ ۸ص۸۵

۲۹

قدر یکدیگر بدانیم ✩

بیا تا قدر یکدیگـر بدانـیم
که تا ناگه زهمدیگـر نمانیم
کریمان جان فدای دوست کردند
سگی بگذار ما هم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستـی را
غرضها را چرا از دل نرانیم ؟
گهی خوشدل شوی ازمن کهمیرم
چرا مرده پرست و خصم جانیم
کنون پندار مـردم آشتی کن
که در تسلیم ، ماچون مردگانیم
چو بر خاکم بخواهی بوسه دادن
رخم را بوسه ده ، اکنون همانیم

✩**حفظ کنید** **«مولوی»**

تسلیم: کار خودرا بکسی سپردن ، اطاعت . **که تا** . تـا . **نمانیم**: بی نصیب و دور نمانیم. **همانیم**:همان خاکیم در تواضع.

مولوی.مولاناجلال الدین بلخی شاعر عارف و متفکر نامی ایران ، متوفی بسال ٦٧٢ . کتاب «مثنوی» مولوی کهدر شش دفتراست ومشتمل بر مطالب عالیهوافکار عارفانهاست از مفاخر ادبی ایران محسوب است ، و دیوان قصائد وغزلیات او که بنام مرشد بزرگ شمس الدین تبریزی پرداخته شده و به«کلیات شمس» معروف گردیده است درغایت اشتهاراست.

۳۰

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی ازدهاقین طوس بود، ازدیهی که آن دیه را باژخوانند، وازناحیت طبران است، بزرگ دیهی است، وازوی هزارمرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود؛ ویك دختر بیش نداشت؛ و شاهنامه بنظم همی کرد، وهمه امید او آن بود که ازصلهٔ آن کتب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد، والحق هیچ باقی نگذاشت، وسخن را بآسمان علیین برد، ودر عذوبت بماء معین رسانید، وکدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است، در نامه یی که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیك سام
سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد
که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود
خداوند شمشیر و کوپال و خود
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد
چرانندهٔ کرگس اندر نبرد

فزایندهٔ بـــــاد آورد گاه
فشانندهٔ خون ز ابر سیاه

بمردی هنر در هنر ساخته
سرش از هنر ها بر افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم.

چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف، و وشکرده حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت؛ نام این هر سه بگوید:

ازین نامه از نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر

نیامد جز احسنتشان بهره‌ام
بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام

حیی قتیبه است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان

نیم آکه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود و این قدر اورا واجب داشت و از خراج فرو نهاد. لاجرم نام او تاقیامت بماند و پادشاهان همی خوانند. پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را بر گرفت و روی بحضرت نهاد، بغزنین، و بپایمردی خواجهٔ بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد، وقبول افتاد. وسلطان محمود از خواجه منتها داشت؛ اما خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند

محمود با آن جماعت تدبیر کرد که: «فردوسی را چه دهیم»؟ گفتند: «پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد. که او مردی رافضیست و معتزلی مذهب، و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

ببینندگان آفریننده را		نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت:

خردمند گیتی چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو تند بـاد
چو هفتاد کشتی درو ساخته
همه بادبانها ها بر افراختــه
میانه یکی خوب کشتی عروس
بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی
همه اهل بیت نبیّ و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای
بنزد نبیّ و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست
چنین دان و این راه راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم
یقین دان که خاک پی حیدرم»

وسلطان محمود مردی متعصب بود؛ دراو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید. بغایت رنجور شد. و بگرمابه رفت و بر آمد. فقّاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی و فقاعی

قسم فرمود. سیاست محمود دانست، بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل ورّاق پدر ازرقی فرود آمد، و شش ماه درخانه او متواری بود، تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند، و چون فردوسی ایمن شد، ازهری روی بطوس نهاد وشاهنامه بر گرفت وبطبرستان شد بنزدیك اسپهبد شهریار، که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانیست بزرگ؛ نسبت ایشان بیزدگر شهریار پیوندد.

پس محمود را هجا کرد در دیباجه ببیتی صد و بر شهریار خواند و گفت: «من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان تست،» شهریار اورا بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت. «یا استاد، محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند؛ ودیگر تو مرد شیعیی، وهر که تولّی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود، که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه بنام او رها کن، وهجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد ورنج چنین کتاب ضایع نماند» و دیگر روز صد هزار درم فرستاد، گفت. «هر بیتی بهزار درم خریدم، آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن.» فردوسی آن بیتها فرستاد: بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت واز آن جمله این شش بیت بماند:

مرا غمز کردند کان پر سخن
بمهر نبیّ و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم
چو محمود را صد حمایت کنم

پرستار زاده نیاید بکار
وگرچند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی
چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبد شاه را دستگاه
وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار محمود را، ومحمود ازاومنّتها داشت. و درسنهٔ اربع عشرة وخمسمائه بنشابور شنیدم ازامیر معزّی که او گفت: ازامیرعبدالرزاق شنیدم بطوس، که او گفت.

وقتی محمود بهندوستان بود. و ازآنجا باز گشته بودوروی بغزنین نهاده، مگر درراه متمردی بود و حصاری استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر درحصار اوبود؛ پیش او رسولی بفرستاد که «فردا باید که پیش آیی وخدمتی بیاری، وبارگاه ما راخدمت کنی وتشریف بپوشی وباز گردی». دیگر روز محمود برنشست وخواجهٔ بزرگ بردست راست اوهمی راند که فرستاده باز گشته بود وپیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افر اسیاب

محمود گفت: «این بیت کراست که مردی از وهمی زاید؟» گفت: «بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست، که بیست و پنج سال رنج برد و چنان

کتابی تمام کردو هیچ ثمره ندید.» محمود گفت : «سره کردی که مرا از آن یاد آوری ، که من از آن پشیمان شده‌ام ، آن آزادمرد از من محروم ماند ، بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم.» خواجه چون بغزنین آمد برمحمود یاد کرد. سلطان گفت : شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا بنیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند و از وی عذرخواهند.» خواجه سالها بود در این بند بود . آخر آن کار را چون زر بساخت ، واشتر گسیل کرد، و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید، ازدروازهٔ رودبار اشتر درمی شد و جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند .

در آن حال مذکّری بود در طبران تعصّب کرد و گفت:«من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود» و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند ؛ در نگرفت . درون دروازه باغی بود ملك فردوسی ؛ او را در آن باغ دفن کردند . امروز هم در آنجاست ومن درسنهٔ عشر وخمسمائه آن خاك را زیارت کردم .

گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند؛ قبول نکرد و گفت:« بدان محتاج نیستم». صاحب برید بحضرت بنوشت، و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابو بکر اسحق کرّامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نیشابور ومرو است در حدّ طوس، عمارت کند. چون مثال بطوس رسید، فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است .

چهار مقاله

باز، طبران : طوس که یکی از نواحی خراسان است ومشتمل برد و

قسمت بوده است: یکی طابران (یا طبران)، دیگری نوقان؛ و «باژ» یکی ازدههای طابران است **ضیاع**: بکسراول جمع «ضیعه» بزمین زراعتی، ملك مزروع وغله خیز. **بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد**: در شاهنامه سی سی و سی پنج سال است؛ و ظاهراً هرسه روایت درست است، زیرا فردوسی شاهنامه را بتدریج ساخته و پرداخته است. **آسمان علیین**: بصورت اضافهٔ بیانی یعنی آسمانی که نام آن علیین است، و علیین جمع «علی» است و آن آسمان هفتم است. **عذوبت**: گوارایی، شیرینی. **معین**: بفتح اول، روان، جاری. **نوید**: مژده، خبر خوش. **خُرام**: امید، وفای بعهد. **دادفرمود**: امر بداد و عدل کرد. **نیرم**: نریمان که پدر سام جدرستم است. **کوپال**: گرز، عمود. **چمانندہ**: بحرکت درآورنده، گرداننده **چرمه**: اسب سفید. **کرگس**: مرغ لاشخور. **چرانندهٔ کرگس اندرنبرد**: سام نیرم در میدان نبرد کشتار بی حساب می کند و مرغان لاشخور را بنوا می رساند. **باد**: نخوت، غرور، هیبت، شکوه. **نساخ**: کسی که کاراو استنساخ کتب و نسخه برداشتن ازمتون است. **راوی**: کسی که اشعار شاعر را به آوازخوش می خوانده است. **وشکرده**: بکسر وفتح اول، کارگزار. کار راه انداز. **بجای کسی**: در حق کسی. **ایادی**: نعمتها، بخششها. **نیامدجز احسنتشان بهره‌ام**: جز احسنست آنها چیزی بمن نرسید. **کفتن**: ترکیدن. **خراج**: مالیات زمین واملاك. **دواج**: لحاف. **حضرت**: پایتخت‌دربار. **پایمردی**: میانجیگیری، وساطت: **خواجهٔ بزرگ**: لقب شمس الکفاة احمدبن حسن میمندی وزیرسلطان محمود، متوفی بسال ۴۲۴، که از مشاهیر فضلا و کتاب است و مدت بیست سال بوزارت سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود اشتغال داشت. **تخلیط**: آمیختن؛ سخنان بی ربط و بی سروته درکلام خود آوردن. **خاك تخلیط**... در حق او. سعایت می‌کردند و میانهٔ اورا باسلطان بهم میزدند. **رافضی**: کسی که از فرقه «رافضه» باشد؛ **ورافضه**: فرقه‌یی از شیعه بودند که پیشوای خود زیدبن علی بن الحسین علیهما السلام را «رفض» یعنی ترك کردند، زیرا زید آنهارا ازتبری وطعن درحق شیخین (ابوبکروعمر) منع کرده بود. بعد ها فرقهٔ شیعه‌را بطورمطلق رافضه نامیدند. **معتزلی**: کسی که‌ازفرقهٔ «معتزله» باشد، **ومعتزله**: فرقه‌یی از اسلام‌بودند که‌ازواصل بن عطاء، یکی از -

موالی ایرانی ، تبعیت‌میکردند ؛ واین فرقه را باین جهت معتزله‌میگفتند که‌رئیس آنها یعنی واصل بن عطاء از استادخودحسن بصری «اعتزال» جسته یعنی کناره گیری کرده‌وعقایدی تازه‌در باب کفر وایمان‌اظهارداشته بود. زیدبن علی‌سابق‌الذکر ازشاگردان واصل‌بن عطاء بود ، و پیروان‌او نیز بهمین‌جهت معتزلی‌مذهب بودند. **اعتزال** : معتزلی مذهبی ، پیروی از مذهب معتزله .**دلیل کردن**: دلالت کردن .**بیننده: چشم**، مانند«گوینده» یعنی زبان **بینندگان‌آفریننده را** ... بعقیدهٔ معتزله وشیعه‌خداونددرروز قیامت دیده‌نمی‌شود ، برخلاف «اشاعره» یعنی پیروان‌ابوالحسن اشعری که قائل‌برؤیت‌خدا بچشم‌سر هستند. **نهاد**:فرض کرد،تصور کرد. **برانگیخته‌موج ازو تند باد**:«تند باد» فاعل«برانگیخته»است.**چو هفتاد کشتی**:«چو» یعنی حدود، نزدیك،افادهٔ‌مقدار تقریبی میکند. **هفتاد کشتی** :اشاره بحدیث نبوی که می فرماید : «وستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة ، و الناجیة منها واحدة» ، یعنی امت من بزودی بهفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد ، و فرقهٔ رستگار از آنهـا یك‌فرقه است . **عروس**: زیبا، آراسته. **میانه یکی خوب کشتی عروس** : مقصود اهل بیت رسول‌الله (ص) است که خود حضرت آنهـا را بسفینهٔ نوح مثل‌زده است ومی فرماید: «مثل اهل‌بیتی مثل سفینة نوح : من رکبها نجا ، و من تخلف عنها غرق» . **خلد** : بهشت جاودان .**گرت‌زین بد آید گناه منست** : اگر از این کار و اختیار بدی و گزندی بتو رسد گناه‌آن بگردن‌من‌باشد. **فقاع** :آب جو و هر شراب مخمری که از جوو مویز وغیر آن سازند. **فقاعی**:آب جو فروش ، شراب مخمر فروش . **قسم فرمود** : تقسیم کرد . **سیاست** : تنبیه ، مجازات. **هری** : هرات . **وراق** :صحاف و کتاب فروش : **ازرقی** : ابوبکر زین الدین ازرقی هروی‌ازشعرای قرن پنجم و مداح شمس الدوله طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی.ازرقی قبل از ٤٦٥ در گذشته است . **متواری** : پنهان ، پنهان شونده . **طالبان** : مأمورین جستجو . مأمورین احضار . **اسپهبد شهریار** : شهریار بن شروین یکی از شهریاران آل باوند (ملوك طبرستان) که بنقل‌ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان «مدتی دراز تا در عهدشمس‌المعالی قابوس بن‌وشمگیر وهم‌درعهد سلطان یمین‌الدوله محمود بماند» .

در هرحال وفات شهریار بعد از تاریخ اتمام شاهنامه یعنی بعد از سال ٤٠٠ است (حواشی چهار مقاله). **بشرطی**: آن طور که لازم و واجب بود. **توَلّی**: دوستی کردن با کسی، دوستی. این کلمه بکسر لام مشدداست، لیکن فارسی زبانان بفتح لام نیز در اشعار بکار برده‌اند. در «تبری» و «تسلی» نیز بهمین کیفیت عمل شده است. **دنیاوی**: منسوب به «دنیا». در اینجا مراد مال دنیاست. **نرفته‌است**: بکار نرفته است. **سواد**: مسوده، باطله؛ باصطلاح امروز «پیش نویس». **مندرس گشت**: محو شد. **غمز**: سعایت، بدگویی، اتهام‌وارد کردن. **پرسخن**: پر گو، مکثار. **پرستار زاده**: غلام زاده، بمناسبت آن که سبکتکین پدر سلطان محمود نخست غلام بود. **ازین‌در**: از این باب. از این نوع. **تبار**: اصل، نژاد؛ دودمان. **اربع‌عشرة‌وخمسمائه**: پانصدوچهارده. **امیرمعزی**: امیرالشعراء ابو عبدالله محمدبن عبدالملك برهانی، از شعرای‌مشهور دورهٔ سلجوقی که تخلص خود رااز لقب‌ملکشاه که«معزالدنیا والدین» بود بگرفت، و بروزگار سنجربن ملك شاه شهرت وحشمتی‌تمام حاصل کرد، وعاقبت براثر تیری که بخطا ازدست سنجر رهاشد پس‌از چندی ناتوانی درگذشت، و این واقعه حدود سال ٥٢٠ بود. **امیر عبدالرزاق**: ظاهراً مقصود ابوالمحاسن عبدالرزاق بن عبدالله وزیر سلطان سنجر است. **خدمت**: پیشکشی. **تشریف**: خلعت. **سره کردی**: خوب کردی، کار خوبی کردی. **بنیل دهند**: برسم‌عطا و بخشش دهند؛ «نیل»؛ بفتح اول، بمعنی عطا و بخشش است. **مذکر**: بصیغهٔ اسم فاعل، واعظ. **خواجه ابوبکر اسحق کرّامی**: بکسر راء در ابوبکر، امام فقیه‌ابوبکر، محمدبن اسحق بن محمشاد کرامی که در عهد سلطان محمود در نیشابور رئیس فرقهٔ کرامیه بود و به سال ٣٨٣ درگذشت. «محمشاد» یعنی‌محمدشاد بن عبدالله کرام سجستانی رئیس کرامیه که در سال ٢٥٥ درگذشت. و «کرامیه»فرقهٔ‌معروفی از مسلمینند که‌قائل بتجسیم‌وتشبیه باری‌تعالی بوده‌اند. **دانشمند**: فقیه.

چهار مقاله: این کتاب بطوریکه از نامش بر می آید مشتمل برچهار مقاله است: ١–در ماهیت علم دبیری. ٢– در ماهیت علم شعر. ٣–درماهیت‌علم‌نجوم، ٤–درماهیت علم‌طب. مؤلف آن ابوالحسن احمد

این عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی است . و تالیف آن درحدود سال ۵۵۰ بوده است . چهار مقاله از نظر تاریخی ضعیف ولی ازلحاظ ادبی معتبر و از امهات کتب نثر فارسی بشمار است . این کتاب چندین باز در ایران واروپا ، بطبع رسیده است ، و ازهمه معتبرتر نسخهٔ علامهٔ بزرگوار محمدبن عبدالوهاب قزوینی (متوفی بسال۱۳۲۸ھ . ش)است که مذیل بحواشی سودمندآن مرحوم درطی ۳۶۰صفحه درلیدن از بلاد هلند بسال ۱۳۲۷ھ ' ق بچاپ رسیده است واخیراً درطهران نیز بکوشش دکتـرمحمد معین استاد دانشگاه بااضافاتی بچاپ رسیده است.

۲۱

تلخ وشیرین روزگار

در آن وقت امیر بصره پسر اباکالیجار دیلمی بود که ملك پارس بود. ووزیرش مردی پارسی بود واو را ابومنصور شهمردان میگفتند وهرروز در بصره بسه‌جای بازاربودی : اول روز در یك جا داد وستد کردندی که آنرا « سوق الخزاعه » گفتندی، ومیانهٔ روز بجایی که آنرا «سوق‌عثمان» گفتندی، وآخرروزجایی که آنرا « سوق القداحین » گفتندی . وحال بازار آنجاچنان بود که آن کس را که چیزی بودی بصراف دادی وازصراف خط بستدی وهرچه بایستی بخریدی وبهای آن برصراف حواله کردی ، وچندانکه در آن شهر بودی، بیرون ازخط صراف چیزی ندادی .

وچون بآنجا رسیدیم ازبرهنگی وعاجزی بدیوانگان مانده بودیم وسه ماه‌بود که‌موی سر بازنکرده‌بودیم.و خواستیم که‌در گرمابه رویم ، باشد که گرشویم که هواسردبود وجامه‌ نبود : ومن و برادرم هر یـك لنگی کهنه‌پوشیده‌بودیمو پلاس پاره‌یی درپشت‌بسته‌ازسرما گفتم«اکنون مارا که‌درحمام گذارد!»خرجینکی بود که کتاب در آن‌می‌نهادم‌بفروختم

وازبهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم ، باشد که ما را دمکی زیادت تردر گرمابه بگذارد که شوخ ازخود باز کنیم . چون آن درمکها پیش اونهادیم ، درما بنگریست ، پنداشت که دیوانه ییم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند » و نگذاشت که ما بگرمابه بدررویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم وبشتاب برفتیم. کودکان بردر گرمابه بازی میکردند، پنداشتند که دیوانگانیم درپی ما افتادند ، وسنگ می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه یی باز شدیم وبتعجب درکار دنیا مینگرستیم

ومکاری ازماسی دینارمغربی میخواست وهیچ چاره ندانستیم، جز آنکه ازوزیر ملك اهواز، که اورا ابو الفتح علی بن احمد میگفتند یاری خواهیم، واو مردی اهل بود وفضل داشت ازشعروادب،وهم کرمی تمام؛ ببصره آمده باابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده امادرشغلی نبود پس مرا در آن حال بامردی پارسی که هم ازاهل فضل بود آشنایی افتاده بود واورا باوزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزداو تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود ووسعتی نداشت که حال مرامرمتی کند. احوال مرانزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیك من فرستاد که «چنانکه هستی برنشین ونزدیك من آی» من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم ورفتن مناسب ندیدم رقعه یی نوشتم وعذری خواستم و گفتم که «بعدازاین بخدمت رسم » وغرض من دوچیز بود: یکی بینوایی، دوم گفتم همانا اورا تصورشود که مرا درفضل مرتبه ییست زیادت تاچون بررقعهٔ من اطلاع یابدقیاس کند که مرا اهلیت هست تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. درحال سی دینار فرستاد که

این‌را ببهای تن جامه بدهید ». از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم ، وروز سیوم بمجلس وزیر شدیم . مردی اهل وادیب وفاضل و نیکو منظر ومتواضع دیدم و متدین و خوش سخن . مارا نزدیك خویش باز گرفت وازاوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت بسی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند ومرا از آن رنج آزاد کردند .

✩✩✩

بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیك شده‌بود، هریك لباسی پوشیدیم. روزی‌بدر آن گرمابه‌شدیم که ما‌رادر آنجا نگذاشتند. چون از در دررفتیم گرمابه‌بان‌وهر که آنجا بود همه‌بر پای‌خاستندو بایستادند.چندانکه ما در حمّام‌شدیم ، دلاك‌وقیّم در آمدند وخدمت کردند . و بوقتی که بیرون آمدیم‌هر که‌درمسلخ گرمابه بودهمه‌بر پای‌خاسته‌بودندونمی‌نشستندتاماجامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.ودر آن‌میانه حمّامی‌بیاری از آن‌خود گفت:«این جوانان‌آنند که فلان روز ما ایشان را درحمام نگذاشتیم » گمان بردند که‌مازبان‌ایشان‌ندانیم. من‌بزبان تازی گفتم که:«راست میگویی. ما آنیم که پلاس پاره‌ها در پشت بسته بودیم» . آن مرد خجل شدوعذرخواست واین‌هردوحال درمدت‌بیست‌روز بود . واین‌فصل‌بدان‌آوردم تامردم‌بدانند که بشدتی که ازروزگار پیش آیدنبایدنالید ، وازفضل‌ورحمت‌آفریدگار، جلّ جلاله وعمّ نواله، نا امید نباید شد که او، تعالی، رحیم است .

« سفرنامهٔ ناصرخسرو »

بصره: مهم‌ترین بندر تجارتی عراق واقع بر «شط‌العرب» . **اباکالیجار**: مقصود ابوکالیجار مرزبان بن سلطان‌الدولهٔ دیلمی است که از ۴۱۵ تا ۴۴۰ برفارس وقسمتی از خوزستان و کرمان حکومت داشته‌است. «اباکالیجار» درمتن چاپی سفرنامه «اباکالنجار» است لیکن صحیح آن بیاء است نه بنون . اباکالیجار، یا باکالیجار، یا ابوکالیجار مرکب است از «اب» عربی یعنی پدروصاحب ، و «کالیجار» دیلمی یعنی کارزار. پس اباکالیجار معادل و ترجمه‌ییست از «ابوالهیجاء» یا «ابوالحرب» عربی. **پسر اباکالیجار**: ظاهراً مقصود ملك‌رحیم ابونصرخسروفیروز پسرابوکالیجاراست که در بصره امارت داشت و پس از پدر درسال ۴۴۰ بامارت‌فارس استقرار یافت ودرسال ۴۴۸ اسیرطغرل اول پادشاه سلجوقی گردید و سلطنت دیالمهٔ آل بویه پایان یافت. **سوق**: بازار. **زیادت‌تر**: بیشتر. «زیادت» درعربی مصدر است ، لیکن این‌جا بمعنی صفت بکار رفته‌است . **شوخ** : چرك بدن . **خجالت**: بفتح اول، شرمندگی . **مکاری**: بضم‌اول، کرایه دهندهٔ‌مال‌سواری. **حاشیه**: مردمان خرد و کوچك، دراینجا : اطرافیان، ملازمان . **تردد** : آمد وشد . **تن‌جامه**: جامهٔ‌تن، لباس. اضافهٔ مقلوب‌است. **کرا**: بکسراول، مخفف کراء ، کرایه. **کرامت**: بفتح‌اول، احترام، اعتبار. **دلاك**: مشت مال‌دهنده ، و با اتساع‌معنی: کیسه کش. **قیم**: و«قائم»: کیسه کش. **مسلخ**: بفتح اول وسوم و سکون‌دوم، رخت کن حمام. صحیح این کلمه «مشلح» بضم‌اول‌وشین‌مفتوح ولام‌مشدد مفتوح‌است، لیکن‌ظاهراً درزمان ناصرخسرو «مسلخ» میگفته‌اند، واواین کلمه‌را بصورت اخیر درقافیهٔ یکی ازقطعات خودبکاربرده است . **عمّ نواله**: که بخشش وعطایش عام وهمگانی باشد.

سفرنامه: کتابیست‌مشتمل برمسافرتها ومشاهدات حکیم‌ناصرخسرو که بسال ۴۳۸ شروع‌شده وبسال ۴۴۰ پایان‌یافته‌است . حکیم‌ناصربن خسروبن حارث قبادیانی‌ازبزرگان‌دانشمندان ومتفکرین ونویسندگان وشعرای‌ایران وازمبلغین و دعاة بزرگ مذهب شیعهٔ اسماعیلیه است. دیوان اومشتمل بر اشعارحکمی و فلسفی واخلاقی ومذهبی وقطعات عبرت‌آمیزاست . واز کتب معتبراو بنثر کتابهای: سفرنامه، وزادالمسافرین ، ووجه دین، وخوان‌اخوان، وجامع‌الحکمتین انتشاریافته است . وفات ناصرخسرو درحدود سال ۴۸۱ اتفاق افتاده است .

۳۲

دوست

آب حیات منست ، خاك سر كوی دوست
گردو جهان خرمیست ، ماوغم روی دوست
ولوله در شهر نیست ، جز شکن زلف یار
فتنه در آفاق نیست ، جز خم ابروی دوست
داروی مشتاق چیست ؟ زهر ز دست نگار
مرهم عشاق چیست ؟ زخم ز بازوی دوست
گر متفرق شود خاك من اندر جهان
باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست
گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل
روز قیامت زنم خیمه بپهلوی دوست
هر غزلم نامه ییست صورت حالی درو
نامه نوشتن چه سود؟ چون نرسد سوی دوست
لاف مزن«سعدیا»، شعر تو، خود سحر گیر
سحر نخواهد خرید غمزهٔ جادوی دوست

«سعدی»

آب حیات: آب زندگیست که موافق روایات محل آن در ظلمات استوهر که از آن بخورد زندگی جاودان می‌یابد ،ونوشته‌اند که‌اسکندر بجستجوی آن‌رفت ولی‌از آن‌محروم ماند، اما خضر از آن نوشیدو حیات جاودان یافت . **ولوله :** بفتح اول و سوم ، سروصدا ، بانگ و آشوب .

مشتاق : عاشق ، آرزومند . **نگار:** نقش وصورت ،وکنایه ا زاشخاص خوبروی . **غزل :** نوعی ازشعر که غالباً متضمن افکارعاشقانه‌است، و بنا برمشهور حداکثرابیات آن‌یازده‌تاسیزده‌بیت‌باشد وشرط آن‌اینست‌که‌بیت اولش مصراع باشدیعنی هردو مصراع بیك قافیه باشد؛ و نیزسایر ابیات باید دارای همان قافیهٔ بیت اول باشد. **صورت حال :** وصف حال ، حسب‌حال.

سعدی: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۱،ص٦٥،ودرس شمارهٔ ۱۰ ص ۹۲.

۳۲

ملوك گذشتهٔ ایران

آورده‌اند که چون عبدالله طاهر بامارت نشست واثر سیاست او بولایت و رعیّت پیوست‌عالم ازعدل او آبادان شد . ودلهای‌جهانیان از بذل‌اوشاد گشت.روزی با ارکان ملك بنشست و از سیر ملوك گذشته سخن پیوست‌یکی‌ازآن جماعت‌چنین گفت که : عادت‌ملوك گذشته چنان‌بوده است که‌در نوروز و مهرگان بار دادندی ، وخاصّ وعامّ، ووضیع وشریف رابنشاندندی ، و هیچ کس را حجاب نبودی‌وپیش از بار بیك‌هفته ندا کردندی که کدام روز بارعام خواهد بود ،و بدرویشان ومظلومان تقرّب خواهند نمود ، تاهر که‌حاجتی داشتی‌خودراساخته کردی،و ساخته پیش ملك آمدندی ؛ و بیشتر آن بودی که ظالمان مظلومان‌راخشنود کردندی؛ واز بیم‌انصاف‌اوحقوق‌بمستحق‌رسانیدندی وآن روز که‌بارعام‌بودی‌نخست حجّاب ندا کردندی که‌پادشاه‌میفرماید که : « ابتدااز خود می کنیم،اگر کسی‌رامظلمتی‌هست، گودعوی کن.

وانصاف خودرا از مابستان» واگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود ازتخت فرود آمدی ودرپهلوی خصم بنشستی و جواب دعوی او بر وفق راستی بگفتی ودیگران رامعلوم شدی که میل و محابا نخواهدبود.

پس عبدالله طاهر آنرا بپسندید وبنای ملك خودبراین نهاد وآن رسم رااحیا کرد، لاجرم وضیع وشریف ازعدل و انصاف ، وبذل واسعاف اوشاکر بودند،ودرریاض امن وامان خرامان می آسودند.

بنیکنامی یک چند روزگار گذاشت

برفت و از پس خود نام یادگار گذاشت

«جوامع الحکایات»

عبدالله‌طاهر: یعنی عبدالله بن طاهر ، سومین امیر ازخاندان طاهریان که از۲۱۳ تا ۲۳۰ برخراسان امارت کردواز طرف معتصم خلیفهٔ عباسی در طبرستان بامازیار جنگید و براودست یافت .عبدالله مردی شاعروادیب وفضل دوست ودیندار بودو نیشابور را بپایتختی اختیار کرد. **سیر :** جمع «سیرت» عادتها . خصلتها ، صفات . **وضیع :** فرومایه ،پست. **حجاب:** بضم اول وتشدیدثانی ، جمع «حاجب» ، پرده داران : **ساخته :** آماده . **مستحق :** بصیغهٔ اسم فاعل، کسی که شایستگی وسزاواری و استحقاق واهلیت چیزی را دارد ' مستوجب، اهل. **مظلمه :** بکسر لام ' بیداد،وآنچه بستم از کسی گرفته باشند ، حق پایمال شده . **محابا :** مخفف «محاباة»، جانبداری ، طرفداری ، غرض ورزی . **لاجرم :** مخفف «لاجرم» ، لابد ' بناچار ، ناگزیر . **اسعاف :** برآوردن حاجت . **ریاض :** جمع «روضه»، باغها.

جوامع الحکایات : رجوع شودبدرس شماره۷ص۸۲

۳۴

قوّت آرزو

گویند پشّه بر لب دریا نشسته بود
در فکر سر فکنده بصدٌ عجز و صد نوا
گفتند: «چیست حاجتت ای پشّهٔ ضعیف؟»
گفت: «آنکه آب این همه دریا بود مرا»
گفتند: «حوصله چو نداری پس این مگوی»
گفتا: «بناامیدی از و چون دهم رضا؟»
منگر بنا توانی شخص ضعیف من
بنگر که این طلب ز کجا خاست، وین هوا
عقلم هزار بار بروزی کند خموش
عشقم خموش می نکند یك نفس مرا»
«عطار»

نوا: رازونیاز. **حوصله**: بفتح صاد، چینه‌دان مرغ. اینجا مجازاً: ظرفیت واستعداد وطاقت. **هوا**: میل، آرزو. اصل این کلمه «هوی» ست لیکن بمناسبت آنکه در قافیه واقع شده است «هوا» باید نوشت.

عطار: شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری از بزرگان شعرای متصوف است که اشعارش در روانی و سلاست مشهور و بحسن تاثیر موصوف است و بزرگان آنها را «تازیانهٔ سلوك» خوانده‌اند. تخلص او بعطار بمناسبت حرفهٔ او، یعنی دارو فروشی، بوده‌است. از مهمترین آثار عطار یکی دیوان قصاید و غزلیات اوست که بالغ برده‌هزار بیت است. دیگری مثنوی منطق‌الطیر، سوم تذکرة الاولیاء بنثر که در شرح حال و مقال عرفاست. عطار عمر درازی کرده است و سن او را تا حدود صد سال نیز پنداشته‌اند. بنابر مشهور بسال ۶۲۷ هنگام حملهٔ مغولان، در نیشابور شهید شد.

۳۵

حکمت

خلاف راه صوابست، وعکس رای اولوالالباب دارو بگمان خوردن و راه نادیده بی کاروان رفتن. امام مرشد محمّد غزالی را پرسیدند: «چگونه رسیدی بدین منزلت درعلوم؟» گفت: بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم»

امیدعافیت آنگه بود موافق عقل
که نبض را بطبیعت شناس بنمایی

بپرس هرچه ندانی که ذُلّ پرسیدن
دلیل راه تو باشد بعزّ دانایی

«گلستان»

صواب: راست و درست. **اولوالالباب**: خردمندان، صاحبان عقول. **عافیت**: سلامت از بیماری و مکروهات. **طبیعت شناس**: کنایه از طبیب. **ذل**: بضم اول، خواری. **عز**: بکسر اول، عزت، ارجمندی. **محمدغزالی**: حجة‌الاسلام امام ابو حامد محمد بن احمد غزالی بسال ۴۵۰ درطوس تولد یافت و در سال ۴۸۴ برحسب دعوت خواجه نظام‌الملك برای تدریس در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد رفت و چهار سال در آنجا تدریس نمود. غزالی دارای تألیفات متعدد است، از آن جمله «احیاء العلوم» بعربی و «کیمیای سعادت» بفارسی، وی در سال ۵۰۵ بسن ۵۵ در طوس وفات یافت.

گلستان: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۱، ص ۶۵ و درس شمارهٔ ۱۰ ص ۹۲.

۳۶

دبیر دانا

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح بن منصور متمکن گشت، وماکان کاکوی بری و کوهستان عصیان آغاز کرد و سر از ربقهٔ اطاعت بکشید و عمّال بخوار و سمنك فرستاد و چند شهر از کومش بدست فرو گرفت و نیز از سامانیان یاد نکرد. نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی سهمگین و کافی بود، و بتدارك حال او مشغول گشت و تاش اسپهسالار را با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نشاند و آن شغل گران از پیش بر گیرد، بر آن وجه که مصلحت ببیند، که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای، و در مضایق چست در آمدی و چابك بیرون رفتی و پیروز جنگ بودی و از کارها هیچ بی مراد باز نگشته بود و از حربها هیچ شکسته نیامده بود، و تا او زنده بود ملك بنی سامان رونقی تمام، و کار ایشان طراوتی قوی داشت. پس در این واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر؛ کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت: «من از این شغل عظیم هراسانم، که ماکان مردی دلیر است، باید که با تاش موافقت کنی و هر چه در این واقعه از لشکر کشی بروی فرو شود تو بایاد او فرو دهی، و من بنیشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد و خصم شکسته دل شود. باید که هر روز مسرعی با ملطّفه یی از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد نکت از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلی خاطر آید.» اسکافی گفت: «فرمانبردارم»

پس دیگر روز تاش رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت وازجیحون عبر کرد باهفت هزار سوار ، وامیر با باقی لشکر در پی او بنشابور بیامد . پس امیر تاش راولشکر راخلعت بداد ، وتاش در کشید وببیهق در آمد وبکومش بیرون شد وروی بری نهاد با عزمی درست وحزمی تمام ، وماکان باده هزارمرد حربی زره پوشیده برددری نشسته بود وبری استناد کرده ، تاتاش برسید وازشهر بر گذشت و در مقابل او فرود آمد ، ورسولان آمدوشد گرفتند ؛ برهیچ قرارنگرفت که ماکان مغرور گشته بودبدان لشکردل انگیز که ازهرجای فراهم آورده بود . پس بر آن قرار گرفت که مصاف کنند ، و تاش گرگ پیر بودوچهل سال سپهسالاری کرده بود وازآن نوع بسیار دیده ؛ چنان ترتیب کرد که چون دولشکر درمقابل یکدیگر آمدند و ابطال و شدادلشکر ماوراءالنّهر وخراسان از قلب حرکت کردند نیمی از لشکر ماکان بجنگ دستی گشادند وباقی حرب نکردند و ماکان کشته گشت .تاش بعدازآنکه از گرفتن وبستن و کشتن فارغ شد روی باسکافی کرد و گفت: «کبوتر بباید فرستاد برمقدمه ، تاازپی او مسرع فرستاده شود ، اماجملهٔ وقایع رابیك نکته بازباید آورد چنانکه برهمگی احوال دلیل بودو کبوتر بتواند کشیدومقصود بحاصل آید» پس اسکافی دو انگشت کاغذ بر گرفت وبنوشت :«امّاماکان فصارکاسمـه،والسلام». ازاین «ما».مای نفی خواست واز«کان» فعل ماضی ، تاپارسی چنان بود کهماکان چون نام خویش شد یعنی نیست شد. چون این کبوتر بامیرنوح بن منصوررسید ، از ایـن فتح چندان تعجّب نکرد کهازاین لفظ؛ واسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود

و گفت:«چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته‌ها برسد.»

«چهار مقاله»

اسکافی: ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری کاتبی مشهور بود. ابتدا دبیر امیر ابوعلی بن محتاج چغانی از امرا و سرداران معروف سامانی بود، و پس از طغیان ابوعلی و شکست او از نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (۳۳۱-۳۴۳) اسکافی اسیر شد و در خدمت امیر نوح متولی دیوان رسائل گشت و صیت فضلش منتشر شد. **امیر نوح بن منصور**: اسکافی، چنانکه گفتیم، دبیر نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) بوده است نه نوح بن منصور بن نوح بن نصر (۳۶۶-۳۸۷). **متمکن**: بصیغهٔ اسم فاعل، صاحب نفوذ و اعتبار و قدرت. **ماکان کاکوی**: ماکان کاکی از عمال و حکام سامانی در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل (۳۰۱-۳۳۱) بوده، و واقعهٔ عصیان او در زمان این امیر بوده است، نه در عهد نوح بن منصور. و در حقیقت ماکان، در سال ۳۲۹ یعنی ۴۹ سال قبل از جلوس نوح بن منصور کشته شده است. **کوهستان**: که معرب آن «قهستان» است، نام قدیم ایالت وسیع خراسان جنوبی است که امروز بیرجند و قائنات آن ناحیه را تشکیل می‌دهند. **عصیان**: بکسر اول، تمرد، نافرمانی. **ربقه**: بکسر اول، حلقهٔ رسن و طناب. **خوار**: ناحیه ییست از توابع تهران. از شمال محدود بفیروزکوه و دماوند، از مشرق بسمنان، از جنوب بکویر، از مغرب بورامین. **سمنك**: شهر کوچکی بوده است متصل بسمنان. **کومش**: نام ناحیه‌یی که امروز مشتمل بر سمنان و دامغان و شاهرود است. معرب این کلمه «قومش» است. **سهمگین**: خوفناك، ترس آور، مهیب. **تاش اسپهسالار**: سردار لشکری که با ماکان کاکی جنگ کرد و اورا بکشت ابوعلی احمد بن محتاج چغانی بوده است نه تاش. **نامزد کردن**: معین کردن. **شغل**: دل مشغولی. مشغول‌دلی. **مضایق**: جمع «مضیقه»، تنگناها؛ کارهای مشکل و سخت. **فرو شود**: پوشیده و پنهان ماند. **بایاد او فرودهی**: باو یاد آور شوی، تذکار دهی. **مسرع**: بصیغهٔ اسم فاعل، قاصد سریع السیر، پیك تند رو. **ملطفه**: بصیغهٔ اسم مفعول، نامه‌یی کوچك که حاوی خلاصهٔ اخبار و مطالب باشد. **نکت**: جمع «نکته»، رؤس مطالب مهم. **رایات گشادن**: باز کردن پردهٔ علم،

که‌علامت حرکت‌بوده‌است. **رمقدمه**: درجلومقدمة‌الجیش . **عبر**: بفتح‌اول وسکون دوم، عبور. **در کشیدن**: رکاب کشیدن ، حرکت کردن . **بیهق**: سبزوارفعلی(خراسان). **استناد کردن**: تکیه کردن، پشت کردن. **دل انگیز**: خیره کنندهٔ‌چشم. **مصاف**: بفتح‌اول‌وتشدیدفاءجمع«مصف»‌جای‌صف‌زدن؛«مصاف کردن» نبرد کردن. **ابطال**:جمع«بطل»،دلیران،شجاعان،قهرمانان. **شداد**: بکسراول، جمع «شدید» ؛ یلان . «رستم‌الشدید» یعنی رستم‌یل . **کبوتر**: مقصودکبوترنامه براست. **اما ماکان فصارکاسمه، والسلام**: اما«ماکان» چون نامش گردید، والسلام؛ یعنی نیست و کشته شد .

چهارمقاله: رجوع شود بدرس۳۰،ص۱۵۸.

۳۷

ظهور زردشت

چو یك چند گاهی برآمد برین
درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ
درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد
کسی کز خرد برخورد کی مرد
خجسته پیی نام اوزردهشت
که اهریمن بدکنس را بکشت
بشاه جهان گفت : «پیغمبرم
ترا سوی یزدان همی رهبرم»
یکی مجمر آتش آورد باز
بگفت : «از بهشت آوریدم فراز

جهان آفرین گفت : بپذیر این
نگه کن برین آسمان برین
که بی‌آب و خاکش برآورده‌ام
نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام
مگر تا تواند چنین کرد کس؟
مگر من، که هستم جهاندار و بس
گر ایدونکه دانی که من کردم این
مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین اوی
بیاموز ازو راه و آیین اوی
نگر تا چه گوید، بر آن کار کن
خرد برگزین، این جهان خوار کن
بیاموز آیین دین بهی
که بی دین نه خوبست شاهنشهی»

« دقیقی »

برین: اشاره بحوادثیست که پیش ازاین مطلب روی داده است. **ایوان**: بفتح اول در فارسی، وبکسر اول درعربی. ساختمانی رفیع که دارای سقفهای نعلی یا کمانیست وغالباً دراز وپرطول است، سرای باشکوه وعظیم. **پیش کاخ**: میان کاخ. **کشن**: بفتح اول وثانی، با کاف عربی یا با کاف فارسی، انبوه وبسیار. «کشن بیخ»: قوی‌پایه، دارای ریشه‌های انبوه و محکم. **مرد**: بکسر اول، مخفف «میرد»، میمیرد. **خجسته‌پی**. مبارك قدم، فرخنده‌پی. **زردهشت**: زرتشت، زردشت، نام پیغمبر بزرگ ایران قدیم. سپیتمان زردشت، بنا برروایات زرتشتیان، حدود ۶۰۰ پیش از میلاد مسیح در زمان گشتاسب پدر اسفندیار رویین تن

ظهور کرد و گشتاسب دین او بپذیرفت. طبق اخبار وروایات زرتشتی، زردشت درحملهٔ دوم ارجاسب تورانی ببلخ بدست یکتن تورانی در ۷۷ سالگی کشته شد، و گشتاسب بجای او منصوب شد و آیین زردشت را بر پای داشت. کتاب دینی زرتشت «اوستا» نام‌دارد وشامل پنج بخش است : یسنا، یشتها، ویسپرد، وندیداد، خرده اوستا . قدیم‌ترین قسمت اوستا یعنی «گاثه‌ها» را که سرودهای خود زرتشت است درضمن بخش یسنامیتوان یافت. **اهریمن**: روح بدکاری و ناپاکی، مصدرزشتیها و پلیدیها . اهریمن در آیین زرتشت نظیرشیطان است دردین اسلام . **بدکنش**: بدکردار . **مجمر**: بکسر اول ، عود سوز ، آتشدان . **آوریدن**: صورتی است ازمصدرآوردن . **تاش**: مرکب از «تا» حرف ربط و «ش» ضمیرمفعولی، تا اورا ،که اورا . **کرده‌ام** : ساخته‌ام ، آفریده‌ام، درست کرده‌ام . **دین بهی** : مخفف دین بهین، که مقصود دین زرتشت است .

دقیقی: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۹، ص۸٦.

۳۸

اغتنام زندگی

مردگان تمنّی میکنند که : « کاش زنده بودیمی و در راه خدا کاری کردیمی ! » چون شما زنده‌یید ، زندگی را مغتنم شمرید و کاری کنید . خستگان تمنی میکنند که :کاش تن درست بودیمی که بهمین از خدا خشنود می‌بودیم ، و برای زواید خود را رنجه نمیداشتیم » ؛ شما تن‌درستید ؛ آن وعده که ایشان میکنند بجاآورید واز پی‌فضولات عیش وبود ونابود آن غصه مخورید . دانم که بارها هریك از شما خسته شده باخود گفته که : «اگرمرا تنی درست باشد ونان جووسعتری که خورم ،

ازمن خوشخال‌تر درجهان که باشد؟» ؛ اینك آن تن درست و نان گندم وسعتر؛ ازشما خوشدل‌تر کس باید که نباشد .

ای اِخوان کارجهان یك سان نمیباشد و حال آدمی بر یك نهج نمی‌ماند؛ پنج چیزرا پیش از پنج چیزغنیمت می‌باید شمرد : زندگانی پیش از مرگ ، تن درستی پیش از خستگی ، جوانی پیش از پیری ، توانگری پیش از درویشی ، فراغ پیش از شغل . هر کس‌را که این‌پنج نعمت دست داد و در آن کار خود نساخت ، وای بر او چون دور بگردد وحال دیگر گون شود واین نعمتها ازوی سلب کنند .

چون توانستم ، ندانستم چه سود؟

چـون بدانستم ، توانستم نبـود

ای‌اخوان ، زندگی امری عظیم است ؛ آسان بهم نیفتاده؛ از آن روز که آسمان آفریده شده و بگردش درآمده میگردد ، و تخم حیات هر کس را که در نهاد زمین نهاده‌اند آبیاری میکنند تا درخت هستی یکی نهال برمیکشد . پس چنان دانید که چندین‌هزارسال‌در کار بوده‌اند تایکی ازشماراستی‌پذیرفته وخلعت هستی یافته ، اما تا این‌کارتمام نشده دیدهٔ شما بر آن نگشوده‌اند . چون تمام شده دیده‌یید ، پنداشته یید که همین دم‌شده؛ آنرا آسان گرفته‌یید؛ لاجرم قدر آن نمیدانید ؛ وهرچه دشخوارترمیسازند شما آسانتر ازدست میدهید .

ای اخوان، خلیفه‌یی بود که دُرج‌جواهرپیش اونهاده بود برلب بحر؛ یك‌یك‌درآب می‌انداخته ومیگفته : «اعجبنی القلب» ، بخوشی آن آواز جواهر را در بحر میریخت . آن خلیفه مگر آدمیست ، وجواهر

ساعات‌عمر اوست که در بحر عدم‌می اندازد برای جزئی حظّی.

هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست

آن نفس سوی خدایت رهبریست

پس هر دم که ضایع شد استدراك آن محالست، و سرّ خاص که در آن دم بود دیگر باز نمی‌توان یافت: هرچه در دمی دیگر یابند سرّ آن‌دم‌باشد؛ زمان را قضانیست؛ دریغ ازچنین نفیس چیز که چنین بهیچ ازدست آدمی میرود.

ای اخوان دریابید خودرا، که حیف نازنین عمر که چنین ضایع ازدست برود و گروی ازونگیرید؛ دریابید، دریابید.

« مکاتیب قطب »

تمنی: بتشدید و بکسر نون، آرزو کردن، خواستن، طلب حصول شی. فارسی‌زبانان این کلمه‌را بفتح نون خوانده‌اند، دراین‌صورت باید «تمنا» نوشته وخوانده شود. لیکن‌صورت‌صحیح وقدیم کلمه «تمنی» است. **مغتنم شمردن:** بفتح‌نون، غنیمت شمردن چیزی‌را و برخوردارشدن از آن. «مغتنِم» بصیغهٔ اسم‌فاعل،شخص است؛ و «مغتنَم»، بصیغهٔ اسم‌مفعول، چیز. **فضولات:** آنچه‌زائد براحتیاج باشد؛ زوائد. **خسته شده و با خود گفته:** باحذف فعل‌معین، یعنی‌خسته شده‌اید و باخود گفته‌اید. **سعتر، صعتر:** این کلمه‌را که هم‌بسین وهم‌بصاد می‌نویسند گیاهی‌است صحرائی، خوش‌بو، تند، دارای گل سفید مایل بخاکی، پودنهٔ کوهی، آویشن؛ یك‌نوع از آن‌را که «سعتر بری» است بفارسی «کاکوتی» گویند. در کتابهای‌طبی «سعتر» را «صعتر» ضبط کرده‌اندتا با «شعیر» (جو) اشتباه نشود. **شغل:** دل مشغولی، مشغول دلی، گرفتاری. **دشخوار:** دشوار، سخت، مشکل. **درج:** جعبه، صندوقچه. **پیش او:** پیش‌خود. **اعجبنی القلب:** بضم‌قاف ولام، یعنی‌صدای آب مایهٔ‌شگفتی‌وشادی من است. «قلب» و «بلق» صدای «تلاپ تلوب» آب است. **استدراك:**

مرمت؛ تدارک، جبران. **قضا**: مخفف «قضاء»؛ اداء و گزاردن آنچه از شخص فوت شده ووقت آن گذشته باشد.

مکاتیب قطب: قطب بن محیی از زهاد و بزرگان علمای قرن نهم است که درجهرم (فارس) میزیسته است، ودر نتیجهٔ ارشاد و تربیت خود عده‌یی از مردم آن شهر را متوجه حقایق دین کرده بود؛ و برای آنکه در این کار توفیق بیشتری نصیبش شود دستور داد تا شهری خاص بنا کردند، وچون پیروان خود را «اخوان» میگفت (چنانکه دراین مکتوب نیزدیده میشود) آن شهر را «اخوان آباد» نام نهاد ؛ وساعات عمر ایشان را منظم ومرتب ساخت . تا در روز بقدر حاجت بکسب و کار بپردازند؛ وساعاتی را بتفکر وعبادت بسر برند، وساعات دیگر را صرف دستگیری و ارشاد خلق کنند . بعضی از مکاتیب او متعلق است بسال ۸۸۲؛ وبقرینه مسلم میشود که وی دراواخر قرن نهم میزیسته است . مجموعهٔ مکتوبات او بنام «مکاتیب قطب» معروف است، وقریب هزار مکتوب است، وقسمتی از آنها درشیراز بچاپ رسیده است.

۳۹

بیان ادب

لفظ ادب عبارتست از تحسین اخلاق وتهذیب اقوال وافعال؛ وافعال بردو قسم اند : افعال قلوب و آنرا نیّـات خوانند ، وافعال قوالب و آن را اعمال خوانند . اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند ، واقوال واعمال نسبت بظاهر. پس ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق واقوال ونیات واعمال آراسته بود . اخلاقش مطابق اقوال باشد، ونیاتش موافق اعمال ، چنانکه نماید ، باشد ، و چنانکه باشد ، نماید . پس هر طالب صادق باید که همواره ظاهر و باطن را ازشوایب مخالفت ومساءت مهذّب دارد تا مؤدّب گردد. واشارت بدین معنی است: الادب تهذیب الظاهر والباطن

هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقّد احوال خود بود ، نخواهد که اخلاق و احوالش در اقوال متخلّف باشد ، و اگر بیان حالی یا مقامی یا خُلقی برزبان آورد و خود را بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول راسوء ادب داند . وازجملهٔ آداب ، آنست که همواره جوارح واعضاء رابصوالح اعمال متحلی دارند ؛ چه مادام تا آدمی در کسوت بشرّیت بود ، اورا ازمراعات آداب ظاهر چاره نبود و بهیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن ازوی ساقط نشود ، ومادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید ، علامت آنست که باطن او هنوز متأدب نشده است . چه تأدّب ظاهر از امارات وعلامات تأدب باطن است.

«مصباح الهدایه»

تحسین : آراستن ، نیکو گردانیدن **تهذیب**: ازعیوب و ناپاکیها خلاص کردن ؛ پاکیزه گردانیدن. **قوالب**: جمع «قالب» (بفتح یا کسر لام در مفرد) ، کالبدها ، بدنها. **محاسن**: جمع غیرقیاسی «حسن» ؛ نیکوییها ، خوبیها . صفات نیك. **شوایب**: مخفف «شوائب» ؛ آلودگیها ، ناپاکیها. **مساءت**: بدی ، عیب ، کارزشت . **الادب تهذیب الظاهر و الباطن** : ادب پاکیزه گردانیدن ظاهر و باطن است. (این عبارت قول یکی از بزرگان متصوفه است). **متفقد**: بتشدید حرف چهارم ، جوینده ، پرسنده. **متخلف باشد**: متغیر باشد ، ودر اصل «تخلف» بمعنی عقب ماندن و بجای ماندن است . **متخلق**: بصیغهٔ اسم فاعل ، گیرندهٔ خوی و عادتی. **جوارح** : اعضاء بدن. مفرد این کلمه «جارحه» است ، لیکن در این معنی بیشتر جمع آن بکار میرود . **صوالح اعمال**: کارهای نیك ؛ اعمال صالح ؛ صوالح ، جمع قیاسی «صالح» و «صالحه» است **متحلی** : بصیغهٔ اسم فاعل ؛ آراسته ؛ «متحلی داشتن» : آراستن ، زینت کردن. **مادام تا**: مادام که ؛ تاوقتیکه. **کسوت**: جامه ، لباس. **متأدب**: بصیغهٔ اسم فاعل آموخته ؛ ادب یافته . **امارات** : بفتح اول ، علامات ، نشانه‌ها.

مصباح الهدایه : مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه کتابیست در تصوف واخلاق بنثر فارسی ، تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی نطنزی، از علما وعرفای نامی قرن هشتم ، متوفی بسال ۷۳۵ . این کتاب برای نخستین بار بسال ۳۲۵ ه.ش باهتمام آقای جلال همایی استاد دانشگاه تهران بامقدمه و تعلیقات بطبع رسید .

۴۰

وصف نعمتهای این جهان

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
این همه نقش عجب بردر و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
خبرت هست که مرغان چمن می گویند:
کاخر ای خفته ، سر از بالش غفلت بردار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو درخوابی و نرگس بیدار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب
سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باد بوی سمن آورد و گل وسنبل و بید
در دکان بچه رونق بگشاید عطار
خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
همچنانست که بر تختهٔ دیبا دینار

این هنوز اول آذار جهان افروزست
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
بندهای رطب از نخل فرو آویزند
نقش بندان قضا و قدر شیرین کار
عقل حیران شود ازخوشهٔ زرین عنب
وهم عاجز شود از حقهٔ یاقوت انار
تا نه تاریك شود سایهٔ انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بر آن گونه که گلگونه کند روی، نگار
شکل امرود چه گویم که بشیرینی و لطف
کوزه یی چند نباتست معلق بر بار
حشو انجیر چو حلوا گر استاد که او
حب خشخاش کند درعسل شهد بکار
آب در پای ترنج و به و بادام روان
همچو در پای درختان بهشتی انهار
گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار
پاك و بی عیب خدایی که قدیر است و عزیز
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار
چشمه ازسنگ برون آرد و باران ازمیغ
انگبین از مگس نحل و در از دریا بار

تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او
همه گویند و یکی گفته نیاید زهزار
نعمتت ، بارخدایا ، زعدد بیرونست
شکر ِ انعام‌توهرگز نکنند شکرگزار
«سعدیا»راستروان گوی سعادت بردند
راستی کن که بمنزل نرسدکج رفتار

« سعدی»

خیری: بکسراول، گلیست خوشبو وبرنگهای مختلف ؛ زرد آن را « همیشه بهار »گویند . **بستان افروز** : گلیست سرخ و بی‌بو ، که‌آن را «تاج‌خروس» میگویند . **آذار**: ماه ششم ازماههای رومی که‌تقریباً برابر با ماه اول بهاراست. **نیسان**: ماه‌هفتم رومی که تقریباً برابرماه دوم بهاراست. **ایار**: بفتح‌اول، مخفف «ایّار» ، ماه هشتم رومی که تقریباً برابر با ماه سوم بهاراست. **گلنار**: گلیست که بآن« گل‌پارسی » و« گل‌صدبرگ»نیز گفته‌اند؛ رنگ‌آن درمنتهای زیبایی‌وسرخی‌آمیخته بسپیدی است . درخت‌آن شبیه بدرخت‌انار است وبیشترایام‌سال گل‌میدهد. **وهم**: قوهٔ‌واهمه، وآن‌قوه‌ییست ازحواس‌باطن‌که کار او ادراك معانی‌جزئی‌متعلق بمحسوسات‌است مانند دلیری زید و بخشندگی عمرو. **گلگونه** :گرد سرخی‌که زنان درآرایش صورت‌بکارمیبرند. **حشو**: درون‌هرچیزعموماً ؛ ومیان‌رویه وآسترخصوصاً؛ اینجا درون انجیروباصطلاح «گوشت» این‌میوه مقصود است . **فی‌الشجر الاخضر نار** : آتش در درخت سبز. اقتباس از قرآن کریم که میفرماید : « الذی‌جعل‌لکم‌من‌الشجرالاخضر نارا» (۳۶:۸). **قدیر**: توانا، قادر. **مگس نحل**: زنبورعسل. **دریابار**: دریای بزرگ؛ اعماق دریا.

سعدی : رجوع شودبدرس شمارهٔ ۱، ص۶۵(: گلستان)

۱٤

امین و مأمون

چون رشید فرمان یافت مأمون بخراسان بود ودرمرو می نشست وجمعی از بزرگان لشکر در خدمتش بودند؛وزیرش فضل بن‌سهل بود، وامین ببغداد می‌نشست، و وزیرش فضل بن ربیع بود. امین بملاهی ومناهی وصبحت ظرفا مشغول‌بود، ومأمون درخراسان بکسب علم‌وحسن سیرت ومعدلت وطاعت حق واستمالت خلق اشتغال داشت. وهرگاه که از امین حرکتی دنی ونامطبوع صادر شدی، ازمأمون حرکتی‌شریف‌در وجود آمدی؛ وبدین‌سبب و اسباب دیگر عداوت میان برادران قائم شد،وامین او راازولایت‌عهدخلع کرد وبیعت‌مردم‌جهت پسر خویش‌بستد و او را «الناطق بالحق» لقب داد وفتنه متزاید میشد. مأمون‌بسیار ملول ودلتنگ گردید وآثاریأس ونومیدی دروی ظاهر گشت. وزیر اوفضل‌بن سهل که‌مردی‌عاقل بود گفت: «حق خویش‌را باطل نباید کردونومیدی بخودراه نباید داد. کارها بثبات‌واستقامت راست‌شود. تونیزاگرپایداری کنی وطریقهٔ حزم واحتیاط وحسن سلوك رااز دست ندهی،یقین‌میدانم که خلافت بتو خواهدرسید وحق توضایع نخواهد ماند» مأمون دلیر شد وفضل‌بن سهل بتدبیر مشغول گشت و بزرگان لشکر را که حاضر بودنداموال‌عظیم‌داد،وجهت محافظت ،مردان جلد فرستاد وهمه کارهای مأمون رامرتب‌ومضبوط کرد.دشمنی میان برادران سخت‌تر شد،وراهها ازبغدادمنقطع گشت‌وجهان‌بیك‌باره‌فتنه‌و آشوب گرفت.دربغدادنام‌مأمون

را از خطبه بینداختند. مأمون نیز درخراسان‌وماوراءالنهرنام امین از خطبه بینداخت. وچندانکه درمأمون ضبط وحزم‌واحتیاط و تیقظ بود، درامین اضداداین‌اموراستقرار واستمرارداشت.

ازغفلت وتفریط اوحکایت کنند که علی بن‌عیسی بن‌ماهان را با پنجاه‌هزار سوار مقاتل که هرگز بدان آراسته ترلشکر ندیده بودند از بغدادبخراسان روانه کردوخویشتن‌باایشان قدری‌راه‌برفت‌وبعداز آن‌باز گشت؛ وعلی بن‌عیسی‌مردی‌عاقل‌و مهیب بود. چون خبر رفتن او بمأمون رسید،مأمون طاهربن حسین را بالشکر عظیم پیش‌فرستاد ودرری بهم رسیدند وجنگی‌عظیم کردند ودر آخر کار علی‌بن‌عیسی کشته‌شد، طاهر هم‌درساعت بمأمون نامه‌نوشت و نامه بسه روز ازری بمروبردندوبعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند ببغداد و او در آن حالت ماهی میگرفت؛آن کس را گفت: «این‌سخن‌بگذار که کوثر، خادم من،دوماهی گرفته‌است ومن‌هیچ نگرفتم» اکنون حزم و تیقّظ محمدامین ازاین‌جاقیاس‌باید کرد.

«تجارب السلف»

(باختصار)

فرمان یافتن: وفات یافتن،رحلت کردن،مردن. **فضل بن سهل:** ابوالعباس الفضل‌بن‌سهل‌ازرجال باکفایت واز دبیران ایرانی بود که در دستگاه برامکه پرورش یافت‌وبوزارت مأمون رسید،چون‌هم اهل شمشیر وهم‌عهده دار امروزارت بود به «ذوالریاستین» لقب‌یافت‌فضل که مردی شیعی وازطرفداران ولی‌عهدی حضرت علی‌بن‌موسی‌الرضابود. بامر مأمون بسال۲۰۲درحمام سرخس کشته‌شد؛ وپس از وی برادرش حسن‌بن سهل بوزارت رسید. **فضل‌بن‌ربیع:** حاجب منصورو مهدی و هادی

و وزیر هارون الرشید وامین ، که همه ازخلفای عباسی بودند . وی بسال ۲۰۸ وفات یافت . **ملاهی**: جمع «ملهی» ؛ لهو، بازی ، زمان ومکان آن . **مناهی**: آنچه ازارتکاب آن نهی ومنع شده است؛ ممنوعات شرعی . **ظرفا**: مخفف «ظرفاء»؛ جمع «ظریف»؛ مردخوش سخن وباذوق وزیرك. **معدلت**: بکسروفتح دال؛ دادگری، عدل، انصاف. **استمالت**: دلجویی. **دنی**: پست، ناشی ازفرومایگی. **عداوت**: بفتح اول؛ دشمنی. **قائم شد**: برخاست واستوار شد . **متزاید شد**: فزونی گرفت؛ روبفزوئی نهاد . **جلد**: محکم، استوار. **ازخطبه بینداخت**: درخطبهٔ روزجمعه رسم بود که خطیب القاب خلیفه وولی عهدرا یاد میکرد، واگر خلیفه‌یی میمرد یـا عزل میشد ، نامش را ازخطبـه می انداختند . **تیقظ**: بیداری، هوشیاری . **تفریط** : تضییع، بهدردادن . از حد بدر بردن . «افراط» زیاده روی درجانب کمال است ، و«تفریط» زیاده روی درجهت نقص. **علی بن عیسی بن ماهان**: مردی دلیروباتدبیر که درزمان هارون الرشید عامل بلخ بود، وپس ازهارون ازطرف امین پسرهارون باپنجاه هزارمرد بجنگ مأمون فرستاده شد وی درخارج ری بالشکرطاهر بن حسین سردارمأمون مصاف داد و کشته شد؛ واین واقعه بسال ۱۹۵ بود . **مقاتل**: بصیغهٔ اسم فاعل؛ جنگ آور. **مهیب**: بفتح اول ؛ با هیبت ، باشکوه ، ترس آور. **طاهر بن حسین**: ابوطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق، ملقب به «ذوالیمینین» نخستین امیرازسلسله طاهریان (۲۰۶-۲۵۹) که مردی زیرك ودلیروميهن پرست بود و درابتدای کارموجب استقرارمأمون بر کرسی خلافت گردید ، وبپاداش این کارحکومت خراسان یافت، ودرسال ۲۰۶ نام مأمون را ازخطبه انداخت واستقلال یافت. وفات طاهر بسال ۲۰۷ اتفاق افتاد؛ وبعضی گفته‌اند که مسموم شد، ودرهنگام مرگ گفت : «درمرگ نیزمردی وید» ، یعنی «باید» (طبری؛ دراخبارسال ۲۰۷).

تجارب السلف: کتابیست معروف درتاریخ خلفا ووزراو پادشاهان معاصرایشان که هندوشاه نخجوانی ازکتاب تاریخ الفخری (لابن الطقطقی) ترجمه کرده وپاره‌یی مطالب بدان افزوده وبسال ۷۲٤ ازترجمه ونگارش آن فارغ شده است .

٤٢

عشق

آن شنیدی که عاشقی جان‌باز / وعظ گفتی بخطّهٔ شیراز
سخنش منبع حقایق بود / خاطرش کاشف دقایق بود
روزی آغاز کرد بر منبر / سخنی دل فریب وجان پرور
بود عاشق، زدازنخست ِ سخن / سکّهٔ عشق بر درست ِ سخن
مستمع عاشقان گرم انفاس / همه مستان عشق بی‌می‌وکاس
گرم تازان عرصهٔ تجرید / پاکبازان عالم توحید
عارفی زان میان بپا برخاست / گفت: «عشاق رامقام کجاست؟»
پیر عاشق که دُرّ معنی‌سفت / از سر سوز عشق با او گفت:
«نشنیدی که ایزد وهّاب / گفت: «طوبی لهم وحسن مُآب؟»
این بگفت و برانداز سرشوق / سخن اندر میان، بغایت ذوق
ناگهان روستایی نادان / خالی از نور دیدهٔ دل و جان
نا تراشیده هیکلی ناراست / همچوغولی از آن‌میان‌برخاست
لب شده خشك ودیده‌تر گشته / پا ز کار اوفتاده، سر گشته
گفت.«کای مقتدای اهل‌سخن / غم‌کارم بخور، که امشب من
خر کی‌داشتم، چگونه خری! / خری آراسته بهر هنری
خانه زاد وجوان فربه و نغز / استخوانش ز فربهی همه مغز
من و او، چون برادران شفیق / روزوشب همنشین ویار و رفیق
یك دم آوردم آن سبك رفتار / بتفرّج میانهٔ بازار

ناگهانش ز من بدزدیدند ــ ازجماعت بپرس اگر دیدند»
مجلس گرم وغرقه در اسرار ــ چون‌درآن‌معرض آمداین گفتار
حاضران خواستندش آزردن ــ خر ز مسجد بپاگه آوردن
پیر گفتابدو که: «ای‌خرجو، ــ بنشین، یك زمان و هیچ مگو
نطق دربند و گوش باش دمی ــ بنشین و خموش باش دمی»
پس ندا کرد سوی مجلسیان: ــ «کاندرین‌طایفه، زپیروجوان
هر که با عشق در نیامیزد ــ زین میانه بپای برخیزد»
ابلهی، همچو خر کریه لقا ــ چست برخاست ازخری برپا
پیر گفتا: «تویی که درباری ــ دل‌نبستی‌بعشق؟» گفت.«آری»
بانگ‌برزد، بگفت:«ای‌خردار ــ هان خرت یافتم، بیار افسار»

«عراقی»

منبع: سرچشمه. **درست:** بضم اول ودوم، سکه‌یی که دورآن را نچیده باشند ومقابل آن «قراضه» است که ریزه‌هاوشکسته‌های زراست. **گرم‌انفاس:** کسی که نفسش مؤثروگیرا باشد. **کاس:** مخفف «کأس»، جام می. کاسهٔ شراب. **تجرید:** دوری ازعلایق مادی وخلوّ ازخواهشهای نفسانی. **وهّاب:** بخشنده؛ کریم،بسیارعطا کننده. **طوبی لهم وحسن‌مآب:** خوشا بحال‌آنها و بازگشت ومقام نیکوی آنها؛ وتمام آیه چنین است: «الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی‌لهم وحسن مآب (۱۳:۳۱). **پاگه:** مخفف «پاگاه» و«پایگاه» و«پایگه»،اسطبل، «طویله». **لقا:** بکسراول؛ مخفف‌لقاء؛ دیدار، برخورد.

عراقی: فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به «عراقی» یکی از شعرای‌متصوف‌ایران‌درقرن‌هفتم است. وی‌بسال۶۸۸درشهردمشق درگذشته است. دیوان‌اشعاراو که‌بنام «کلیات» معروف است درداخل وخارج‌ایران بطبع‌رسیده است.

۴۲

ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاه جبّار و کامکار بود، مساعد بخت ؛ موافق روزگار، مهیّاالاسباب، میسّراغراض؛ مؤیّد بتأیید آسمانی، و موفّق بتوفیق ربّانی. پدران سلطان ملکشاه جهانگیری کردند واوجهانداری، بدرخت دولت نشاندند واو برخورد، وتخت سلطنت نهادند و او بار داد. پنداری عهداوجوانی دولت وبهارایام ملك و طراز کسوت پادشاهی بود: عالم مسلّم، ورایت منصور، ورعیت خشنود، وبلاد معمور.

چون بعد ازواقعهٔ پدرش از خراسان بعراق آمد. خصمی چون قاورد، که عمش بود، از کرمان با لشکری گران بقصد ملك روی بعراق نهاده بود و جهان خویشتن را مسلم دانسته بدر کرج میان هر دو ملاقات افتاد. و سه شبانروز مصاف بود و عاقبت قاورد پشت بداد وروی بهزیمت نهاد و گرفتار شد ؛ و چندان خزانه وسلاح خانه و آلت و عُدت ومتاع بدست لشکر ملکشاه افتاد که درحدّ و عدّ نیامد و درفهم و وهم نگنجید. و چون از آن مصافگاه با در همدان آمد، لشکر تطاول مینمودند وتدلّلی میکردند، یعنی که: « چنین فتحی کرده‌ییم ولشکری شکسته ؛ ان پاره زیادت خواهیم. » و در پیش خواجه لفظی برزبان خواندند مُنبی از آنکه: « اگراقطاع ونان پاره وجامگی زیادت نخواهد بود قاورد را سعادت باد. » نظام الملك زبان داد و گفت: « امشب با سلطان بگویم و مقصود شما حاصل گردانم » و هم در شب

بفرمود تا قاورد را شربت دادند وهردوپسرش را میل کشیدند . دیگر روزچون لشکرباز آمدند بتقاضا گفت : « دوش از این معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمش دلتنگ بود مگر دوش درحبس از سر ضجرت وقهر زهر از نگین برمکید وجان بداد » . لشکرچون این سخن بشنودند بیارامیدند و دم در کشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد .

« راحة الصدور »

(باختصار)

ملکشاه: سلطان جلال الدین ابو الفتح حسن ملکشاه، پسر الب ارسلان، پادشاه معروف سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵). **طراز:** بکسر اول ، رشته‌های طلا یا نخهای رنگینی که بر پارچه‌های مخصوص قلاب‌دوزی میکردند و بریقه و سینه و کناره‌های لباس درباریان ورجال ومستخدمین سلطنتی میدوختند . **کسوت:** بکسر اول، لباس . **کرج :** بفتح اول وثانی، شهری بر کنار کره رود، میان اصفهان وهمدان(: نزدیك اراك): عیسی بن ادریس پدر ابودلف عجلی بساختن این شهر شروع کرد وپسرش آنرا باتمام رسانید، وبهمین جهت آن را «کرج ابی دلف» نیز گفته‌اند (ابن‌خلکان: ابودلف القاسم بن عیسی) . **پشت بداد:** شکست خورد ، روی بر گرداند ومنهزم شد. **عدّه:** بضم اول، تجهیزات ومهمات نظامی. **عَد:** برشمردن، شمار. **تطاول:** گردن کشی . گردن درازی. **تدلل:** ناز کردن، «ادا» درآوردن. **یعنی که :** حرف ربط مرکب است برای توضیح وتفسیر کلمهٔ ماقبل. **اقطاع** : زمینی که از جانب پادشاهان وامرا برعایا داده میشد تا ازغله ومحصول آن برخوردارشوند . **نان پاره:** همان اقطاع است . **جامگی:** وظیفه، مستمری، حقوق، پول لباس وجامه. **زیادت:** بیشتر، افزونتر. **منبی:** بضم اول ، بصیغهٔ اسم فاعل، مخفف منبئ، خبردهنده. **زبان داد:** قول داد. **شربت دادند:** زهر دادند. **میل کشیدن:** میلهٔ نازك آهنی سرخ کرده را مانند میل سرمه‌دان درچشم کسی کشیدن واورا کور کردن . میل کشیدن نمونه‌های تاریخی بسیاری دارد وازآن جمله است

میل کشیدن شاه شجاع، رچشم پدرخود امیرمبارزالدین سرسلسلهٔ آل مظفر؛ حافظ درتأسف براین واقعه گوید : «آنکه روشن بد جهان بینش بدو☆ میل درچشم جهان بینش کشید ». **نشایست گفت**: روا نبود گفت، شایسته نبود گفت. «شاید»مضارع و«شایست» ماضی است نظیر«باید»و«بایست».

ضجرت: دلتنگی.

راحةالصدور: کتابیست درذکر وقایع وتاریخ سلسلهٔ سلجوقیان ازآغازکارایشان تا روزگارطغرل سوم وانقراض این سلسله بدست سلطان تکش خوارزمشاه بسال ۵۹۰. این کتاب که درسالهای آخرقرن ششم تألیف شده است گذشته ازاهمیت تاریخیش ازلحاظ ادبی وتاریخ ادبیات نیزمعتبر است زیرامحتوی شمه یی ازاحوال واشعار بسیاری ازشعرا وفضلاست ومشتمل برمقداری ازامثال عرب نیزمیباشد . مؤلف آن ابوبکرمحمدبن علی بن سلیمان راوندی است .

٤٤

فضل و هنر*

شرف وقیمت وقدر تو بفضل وهنرست
نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان
هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ
نشود خرد ببد گفتن بهمان و فلان
گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیغ
نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
ورچه ازچشم نهان گردد ماه اندر میغ
نشود تیره و ، افروخته باشد بمیان
شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود
نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان

"باز هم باز بود ورچه که او بسته بود
شرف بازی از باز فکندن نتوان
«فرخی»

✩ حفظ کنید

دیدار: چهره ، رخ ، روی . **بهمان**: مرادف واتباع «فلان» است، یعنی کس یاچیز مجهول و نامعلوم . **نیام**: بکسر اول، غلاف شمشیر. **قلاده**: بکسر اول، گردن بند .
فرخی: ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی از شعرای بزرگ عهد غزنوی، متوفی بسال ۴۲۹. برای شرح حال اورجوع شود بشمارهٔ ۱۷، صفحهٔ ۴۰ .

۴۵

ابناء چنگیزخان

چنگیزخان را از خواتین و سراری، فرزندان ، ذکوراً و اناثاً ، بسیاربودند، و دررسم مغول اعتبارفرزندان یك پدری بنسبت مادران باشد. مادر هر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزند را مزیت ورجحان باشد .

ازخاتون بزرگتر چهار پسر بود که مملکت را بمثابت چهارپایه ، وایوان خانی را بمحل چهارر کن بودند . چنگیزخان هریکی از ایشان را بامری مخصوص اختیار کرده بود : بزرگتر، توشی ، در کار صید وطرد که نزدیك ایشان کاری شگرف وپسندیده است، وجغتای را که ازاو فروتر بود درتنفیذ یاسا وسیاست والتزام آن ومؤاخذت و عقاب برترك آن گزیده، واوکتای را بعقل ورای وتدبیر ملك اختیار کرده ، وتولی را بترتیب وتولیت جیوش وتجهیز جنود ترجیح نهاده .

چون قبایل مغول ، قومی باختیاروقومی باجبار، مذلّل ومسخّر فرمان اوشدند، ومطیع و مُنقاد حکم او گشتند ، قبایل و اقوام مغول وتمامت لشکرها برپسران مذکور بخش کرد ؛ ودیگر پسران خردتر وبرادران وخویشان هر کس را ازلشکرها نصیب تعیین کرد؛ وبعداز آن درتشیید بنای موافقت وتمهید قواعد الفت میان ابناء و اخوان تحریض میکرد، وپیوسته تخم موافقت ومطابقت در سینه‌های پسران وبرادران وخویشان می‌بکاشت ؛ ونقش معاضدت و مساعدت دردلهای ایشان می‌نگاشت. وبضرب امثال آن بنارامستحکم میگردانید وآن قاعده‌را راسخ میکرد.

روزی پسران‌راجمع کرد ویك‌تیر از کیش‌بر کشید وآنرا بشکست ودو عدد گردانید؛ وآنرا هم بشکست ؛ یك یك تیر برمی‌افزود تا چند عدد شد ؛ از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند . روی بپسران آورد و گفت: «مثل‌شماست تیرضعیف : چون بیاران مضـاعف شود وهم پشت باشند مبارزان برشکستن‌آن قادرنباشند وبعجزدست‌از آن بازمی‌دارند . مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت هریك بمساعدت دیگران قوی ؛ هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت.

«تاریخ جهانگشا»

ابناء : جمع « ابن » ، فرزنـدان . **چنگیزخان** : تموچین فرزند یسوکای بهادر؛ مؤسس دولت مغول (۶۰۰ - ۶۶٤) . **خواتین** : جمع عربی برکلمهٔ«خاتون»، که بترکی جغتایی بانوی عالی نسب را گویند **سراری**: جمع«سرّیّه»؛ کنیزکان. **ذکوراً واناثاً** : از پسران ودختران .

مثابه: محل اجتماع و بازگشت، منزل. **بمثابهٔ**: بمنزلهٔ. **ایوان خانی**: ایوان پادشاهی. «خان» لقب پادشاهان ترک ومغول بوده است. **طرد**: بفتح اول ودوم؛ دنبال کردن شکار، بشکار پرداختن. **تنفیذ**: اجرا ، انجام. **یاسا**: قانون، رسم، آیین. این کلمه مغولیست . **تولیت**: واگذاری ادارهٔ امری بکسی. **جیوش**: جمع «جیش»، لشکرها. **مذلل**: خوار، زبون . **مسخر**: خوار، زبون ،ذلیل. **منقاد**: مطیع. **تشیید**: محکم کردن، تقویت . **تمهید**: گستردن (فرش وغیر آن)؛ ریختن (پی بنا). **قواعد**: جمع «قاعده»، پایه‌ها . **ضرب امثال**: آوردن مثلها . **راسخ**، محکم، متین، استوار. **کیش**: جعبهٔ جای تیر، تیردان. **کسر** شکستن . **مضاعف** : دوچندان .

تاریخ جهانگشا : کتابیست بنثرفنی و مصنوع مشتمل بر قسمتی از تاریخ مغول وخوارزمشاهیان و اسمعیلیهٔ الموت وذکروقایع مربوط بآنها تا سال ٦٥٥؛ تألیف علاءالدین عطا ملك جوینی ازبزرگ زادگان جوین که ازجانب هلاکوچندین سال برعراق عرب حکومت کرد . عطاملك برادر خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان است . وفات وی بسال ٦٨١ اتفاق افتاده است. کتاب تاریخ جهانگشا دراروپا وایران بطبع رسیده است، وطبع لیدن آن که بتصحیح علامهٔ فقید محمد قزوینی است درغایت اشتهاراست .

٤٦

باد نوروزی ✿

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود
تاز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبهٔ بزّاز پر دیبا شود
باد همچون طبلهٔ عطّار پر عنبر شود
سونش سیم سبید از باغ بردارد همی
باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
روی بند هر زمینی حُلهٔ چینی شود
گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشیدرا بینی زناز
گه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز میناچشم و دیباروی و مشکین بر شود
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود

«عنصری»

✿**حفظ کنید**

بتگر : بت تراش ، مجسمه تراش . **لعبت** : عروسك، و هرچیز زیبا.
طبله : قوطی جای دارو؛ وجه تسمیهٔ این کلمه چنین است که عطاران ، یعنی داروفروشان ، داروی خودرا درقوطی جای میدادند ودر آنرا باپوست محکم

می‌بستند تا فاسدنشود ، وچون شبیه«طبلك» بچه ها بود آن را «طبله» مینامیدند. **سونش:** بکسرسوم‌خرد وریز فلزات که از دم‌سوهان‌فروریزد، براده.«سونش‌سیم سپید» کنایه ازذرات برف‌است. **اخضر:** سبز؛دراینجا: خرم. **روی بند:** نقاب ،«روبنده». **سحابی لعبتان :** زیبا رویان‌مستور، دلبران پوشیده روی. **میغ:** ابر. **افسر سیمین :** کنایه از برف. **مینا :** آبگینه عموماً وآبگینهٔ الوان خصوصاً. **بر:** سینه

عنصری: ابوالقاسم حسن‌بن‌احمدعنصری ملك‌الشعراء دربارسلطان محمود غزنوی که درقصیدهٔ سرایی کم نظیربوده‌است. وفاتش بسال ۴۳۱ اتفاق افتاده‌است. برای شرح حال‌تفصیلی‌اورجوع شود بشمارهٔ ۱۸ص ۳۸

٤٧

مشاورت

مشاورت کردن ازقوی رایی بود وازتمام عقلی وپیش؛ بینی؟چــه، هر کس‌را دانشی باشد وهریك چیزی دانند: یکی بیشتر و یکی کمتر؛ ویکی دانشی داردهر گز کار نبسته ونیازموده، ویکی دیگرهمان دانش داردو کار بسته وتجربت کرده. مثل آن چنان بـاشد که یکی معالجت دردی وعلتی از کتاب طــب خوانده باشدونام آن همه داروها بیاد دارد وبس، ویـکی هم داروها بــداند ومعــالجت کرده باشد وبارها تجربت گرفته؛ هر گز این بآن راست نیاید.همچنان، یکی باشد که سفر بسیار کرده باشد و جهان بیشتر دیده و سردو گرم چشیده و در میان کارها بوده، این باآن کس برابر نتوان کرد که هر گز از خانه بیرون نرفته باشد.ازاین‌معنی گفته‌اند که‌همه تدبیر با دانایان‌وباپیران وجهان‌دیدگان باید کرد. ونیزیکی راخاطرتیزتر باشد ودر کارها زودترتواندید،ویکی

کند فهم‌تر بود و دیر برسر آن کار شود. ودانایان گفته‌اند که: تدبیر یک تن چون زور یک مرد، وتدبیر ده‌تن چون زور ده‌تن بود. وهمهٔ جهانیان متفقند که‌از آدمیان‌هیچ کس از پیغامبر، علیه‌السلام،قوی رای‌تر نبوده است؛ باچندین‌فضیلت ومعجزات که‌اورا بود، ایزد،تعالی،اورامیفرماید: «وشاورهم‌فی‌الامر». «یا محمد چون کاری ترا پیش آید بایاران‌خویش تدبیر کن». جایی که او را مشورت فرمود کردن و چون اوبی بی‌نیاز نبود ازتدبیر ومشورت، بباید دانستن که هیچ کس بی‌نیازتر ازاو نتواند بودن. ومشورت نا کردن‌در کارها ازضعیف رایی باشد وچنین کس‌راخود کامه خوانند چنانکه هیچ کاری بی مردآن نتوان کرد، همچنین‌هیچ شغلی بی مشورت نیکو نیاید.

« سیاست نامه»

(با تلخیص)

مشاورت: رای زنی، طلب مشورت، رأی و نظر کسی را درکاری خواستن و پرسیدن. **هرگز این‌بآن راست نیاید**: این دو برابر نیستند. **تدبیر**. مشورت؛ و«تدبیر کردن» یعنی مشورت کردن. **و شاورهم فی الامر**: درکارخود باآنها (یعنی با یاران خویش) مشورت کن(۳:۱۵۹) **خودکامه**: کسی که بدون مشورت بادیگران و بمیل‌ودلخواه‌خود کارمیکند، مستبد برأی.

سیاست نامه: رجوع شود بدرس شماره ۲۱، ص ۱۲٤ .

۴۸

چگونه باید بود ؟✿

چرا نه مردم عاقل چنان بود که بعمر
چو درد سر کنندش مردمان دُژم گردند
چنان، چه باید بودن، که گر سرش ببری
بسر بریدن او دوستان خرم گردند

«عسجدی»

✿حفظ کنید .

دژم: بضم اول، افسرده، غمگین . اندوهناك.

عسجدی : ابونظر عبدالعزیز بن منصور معروف به «عسجدی» از اهل مرو، و از شعرای معروف عهد محمودی است ، و بسال ۴۲۲ وفات کرده است رجوع شود بشماره ۲۰ ص ۴۶ .

۴۹

هر چه کنی بخود کنی

اگر کسی درحق کسی نیك گوید آن خیر و نیکی بوی عاید میشود، ودرحقیقت آن ثنا و حمد بخود میگوید؛ نظیر این چنان باشد که کسی گرد خانهٔ خود گلستان وریحان کارد، هر باری که نظر کند گل وریحان بیند، ودایماً دربهشت باشد. چون خو کرد بخیر گفتن مردمان، چون بخیر یکی مشغول شد آن کس محبوب وی شد، وچون ازویش یاد آید محبوب را یاد آورده باشد ، ویاد آوردن محبوب گل و گلستان است ، و روح و راحت جان

است. چون بدِ یکی گفت ، آنکس در نظر او مبغوض شد؛ و چون از او یاد کند و خیال او پیش آید چنانست که مار یا کژدم ، یا خار و خاشاك در نظر او پیش آمد .

اکنون چون میتوانی که شب وروز گل و گلستان بینی، و ریاض ارم بینی، چرا درمیان خارستان ومارستان گردی ؟ همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی ، وچون همه را دشمن داری وخیال دشمنان در نظر می آید ، چنانست که شب وروز در خارستان و مارستان میگردی . پس اولیا که همه را دوست میدارند، و نیك می بینند آن را برای غیر نمیکنند؛ برای خود کاری میکنند، تامبادا که خیالی مکروه ومبغوض در نظر ایشان آید. چون ذکر مردمان وخیال مردمان در این دنیا لابد و ناگزیر است پس جهد کردند که در یاد ایشان وذکر ایشان همه محبوب ومطلوب آید تا کراهت مبغوض مشوّش راه ایشان نگردد. پس هر چه میکنی در حق خلق وذکر ایشان میکنی بخیر وشر، آن جمله بتو عاید می شود.

«فیه ما فیه»

روح : بفتح اول ؛ راحت ، استراحت ؛ رحمت . **ارم** : بکسر اول وفتح دوم ، بهشت شداد ، و آن ، بنا بر روایات ، باغ بزرگی بوده که شداد (یکی ازجباران عهود بسیار قدیم) بمساحت دوازده فرسنك مربع و با دیواری بارتفاع سیصد ذرع میان صنعاء وحضرموت ساخته بود . **مشوش** : بصیغهٔ اسم فاعل ، بهم زننده ، مختل کننده.

فیه مافیه : کتابیست منثور ، و بنثری شیوا ، متضمن معانی عرفانی و حقایق ربانی ومشتمل بر برخی از احادیث نبوی ومثالها وحکایات کوتاه و سودمند ولطیف ، از گفته های مولانا جلال الدین محمد مشهور به «مولوی» صاحب کتاب گران مایه «مثنوی» ، خطاب به «معین الدین پروانه» که بحلقهٔ درس وصحبت مولانا پیوسته بود ، وفات مولانا بسال ۶۷۲ در قونیه از بلاد

آسیای صغیر (ترکیهٔ آسیا) اتفاق افتاده است. رجوع شود ایضاً بدرس شمارهٔ ۲۹ص۱٤۹

۵۰

نعمت شاه ✿

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال
مرا ببیـن که ببینی کمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند
هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد «قال»
همه کس از قبل نیستی فغـان دارد
گه ضعیفـی و بیچارگی و سستی حال
من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید
زجود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال

«غضائری»

✿ حفظ کنید.

قال : مخفف «قال» یعنی : گفت، گفته است. **ازقبل :** از جهت از ناحیهٔ، ازجانب. **زهره :** ازسیاره‌های منظومهٔ شمسی واقع در داخل مدار زمین، میان مریخ وعطارد؛ که ازهمهٔ کواکب درخشنده تر بنظر میرسد وگاهی در روز نزدیك آفتاب رؤیت می شود. زهره را در فارسی بسکون حرف دوم می خوانیم لیکن درعربی بفتح آنست این ستاره را درفارسی «ناهید» می گویند، و «ستارهٔ صبح» و ستارهٔ شام» و «ستارهٔ چوپان» نیز همانست
کم : بکسر اول، که مرا.

غضائری : ابوزید محمدبن‌علی غضائری رازی از شعرای همعصر عنصری است که بیشتر اشتهارش بسبب همین قصیدهٔ لامیه‌اوست‌و آنرا بمناسبت فتح قلعه«ناردین»ازقلاع پنجاب که‌حدود سال ٤٠٠ بدست سلطان محمود غزنوی گشوده‌شدسروده‌است . وفات‌غضائری رابسال٤٢٦ نوشته‌اند. رجوع شودبشماره٢٠٠ص٤٧.

٥١

جهان‌از نظر عارف و جاهل

تالذت انس چشیدم‌وحشت درجهان نیافتم.اگر بسوراخ‌سوزنی رفتم‌آن رابگشادگی‌آسمان‌یافتم بهر تاریکی که‌نگاه کردم آن‌راروشن دیدم‌محبوب ومکروه راهمه‌محبوب یافتم .

دراندیشه افتادم که: بااین گشادگی ، مردمان چرا در تنگند وبااین روشنی ،جهان برچشم خلایق چرا تاریک‌است!»دانستم که آن تنگی‌دل‌خودشان است که‌جهان برایشان تنگ می نماید، همچون کسی که‌سرش بگردد که‌عالم پیش‌چشمش گردان نماید، حال آن که عالم ساکن است ، سراوست که‌می گردد. و همچنین دانستم که آن تاریکی چشم‌ایشان‌است که‌جهان برایشان تاریک می‌نماید، همچون آن‌شخص که کورشد ، بااهل خانه گفت:«چه‌شد چراغ شمارا که بمرد؟»ای خواجه این‌چراغ تست که‌بمرد؛چراغ‌خانه‌روشن‌است .

القصه‌برلب آب‌تشنه‌مردن عیبی عجب‌است،وبااین نورپاشی، رهین‌ظلمات بودن‌را بدبختی سبب است. صفت‌وحشت دوزخ شمیده‌یی ، جایی میشناسم موحش‌تراز دوزخ ، و آن درون دل جاهلان است. صفت

انس بهشت شنیده‌یی؟ جایی میشناسم انیس تـر از بهشت، و آن درون دل عارفان است.

«مکاتب قطب»
(باتلخیص)

القصه: خلاصه، باری، فی الجمله.
مکاتب قطب: رجوع شود بدرس شماره ۳۸، ص۱۷٦

۵۲

کار گروهی سره شده✿

کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد
آب پیش آمد ومردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن
هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان رارای آمد بردند وشدند
بدکسی نیز که بادزد همی یک سره شد
رهروی بـود در آن راه درم یافت بسی
چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند اورا همه این بود جواب
«کاروانی زده شد؛ کار گروهی سره شد»

« لبیبی »

✿حفظ کنید.

(۱) **دسکره**: بفتح اول وثالث، وسکون دوم نام چندشهراست ، از آن جمله شهری درخوزستان که بآن «دسکرةالملك» میگفتند، وظاهراً مراداز دسکره درشعرلبیبی همین است. ذکردسکره علاوه بر معجم البلدان یاقوت در مقامهٔ کرجیه حریری، والعقدالفرید(ج٤ص٢٦٧ درذیل «فارس») نیز آمده است. ودرلغت، دسکره بمعنی قریه؛ وصومعه، و زمین هموار، وکاخ و غیر آنست. **قنطره**: بفتح اول وسوم وسکون دوم، پل، جسر، **قسوره**: بروزن قنطره؛ شیر(حیوان درندهٔ معروف) . **نادره**: چیز کمیاب وبدیع. **سره**: نیکو و راست و بی عیب.

لبیبی: سیدالشعراء لبیبی از مردم خراسان واز استادان زمان خود و از دوستان و معاصران فرخی وازمعاندان عنصری بوده است . امیرابوالمظفر چغانی رامدح گفته است؛ واز اشعارش مقدار بسیار کمی باقیست ، و قطعاً تاسال ٤۲۹ یعنی سال مرگ فرخی زنده بوده است زیرا دوبیت ذیل او که در «ترجمان البلاغه» تألیف محمدبن عمررادویانی مذکور است این مدعی را ثابت میکند :

گرفرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر وجوانی برفت زود
فرزانه یی برفت و،زرفتنش هرزیان دیوانه یی بماندو، زماندنش هیچ سود

۵۲

کتمان اسرار

هر آن سرّی که داری با دوست در میان منه ، چه دانی که وقتی دشمن گردد، وهر گزندی که توانی بدشمن مرسان، کهٔ باشد که وقتی دوست گردد.

رازی که نهان خواهی با کس درمیان منه و گرچه دوست مخلص باشد، که مر آن دوست رانیز دوستان مخلص باشند، وهمچنین مسلسل.

(شعر)

خامشی به که ضمیر دل خویش · با کسی گفتن و، گفتن که «مگوی»
ای سلیم آب ز سر چشمه ببند · که چو پر شد نتوان بستن جوی

(بیت)

سخنی در نهان نباید گفت · که بـر انجمن نشایـد گفت

«گلستان»

کتمان: بکسر اول ، نهفتن . **مسلسل** : پیوسته. «همچنین مسلسل»، یعنی : برهمین منوال و ترتیب و پیوستگی. **سلیم** : اینجا مرد ساده دل است. **گلستان** : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۱. ص ٦٥ .

٥٤

وصف باغ ✿

آن قطرهٔ باران بارغوان بر · چون خوی ببنا گوش نیکوان بر
وان فاخته برشاخ او نشسته · عاشق شده بر وصف این و آن بـر
وان نرگس بین چشم باز کرده · نازان بهمه باغ و بوستان بـر
عطّار مگر وصل کرده عمدا · کافور ریاحی بز عفران بـر
برخوید چکیده سرشك باران · مانند ستاره بر آسمـان بـر

«زینبی علوی»

✿حفظ کنید .

ارغوان : درختی است که گلهای سرخ می کند و در بهار سراپا پر گل میشود؛ معرب آن «ارجوان» است. **خوی** : بضمّ اول، با ثانی معدولـه ؛ عرق بدن . **فاخته** : مرغیست خوش آواز درشت تر از کبوتر چاهی ولی از

همان جنس ورنگ او «کوکو» نیز هم انست . **ازشاخ او** : یعنی بر شاخ درخت ارغوان. **عطار** : عطرفروش ؛داروفروش. **عمدا** : مخفف عمداً.قصداً ،بعمدازروی قصد و اراده . **کافور** : ماده ییست متبلور؛دارای بوی تند ، که از تقطیرچوب «درخت کافور» بدست می آورند و علاوه بر بویایی ،درطب نیز برای مداوای «روماتیسم» و «نقرس»مورد استفاده است. درخت کافور درختی است شبیه بدرخت خرزهره که بومی چین و ژاپون و جاوه است.دراینجا مقصود بوی خوش ریاحین(گیاهان)است ، **رباحی** : بفتح اول منسوب به «رباح» وآن ناحیه ییست که بخوبی کافورمعروف است. **خوید** : بکسراول ، باواومعدوله، برون بید؛جوانهٔ گندم و بطور کلی غلات سبز و نورسته.

زینبی علوی : عبدالجبارزینبی علوی محمودی از شعرای خوب اوائل قرن پنجم یعنی عهد سلطان محمود و سلطان مسعود غزنویست ؛ مخصوصا مسعود باوتوجه خاصی داشت . ازاشعارش مقدار بسیار اندکی مانده است .

۵۵

گشایش کار

ابوعمروسعیدبن سالم باهلی ازبزرگان عرب بودوهرسال دویست هزاردرم مشاهره داشت بروزگاررشید.

گفت : چنان دست تنگ شدم که بوام گرفتن محتاج گشتم ورشید ازکارمن غافل شدوروزی من بدیوان بازپس افتاد و نمیدادند، ومن اندر ماندمُ و وکیلان را گفتم : «وام می ستانید تا روزی ما بیرون آید». وام می ستدندتاصدوبیست هزاردرم برمن گرد آمد ، آن مردمان مرا تقاضا وشناعت همی کردند.

مرا دوستی بود ، و اعتمادی بزرگ داشتم بروی و چنان دانستم

که مرا عُدتی باشد روزگارسختی را. و سخت واثق بودم بدو، و هیچ حشمتی میان من‌واو نبودی ومال‌وسود و زیان همه پیش داشتمی‌و چنان دانستم که هردومال یکیست.

پس‌چون مراحال‌بدین گونه پیش آمد ووام داران‌درسرای‌مرا ملازم گرفتند با خویشتن‌اندیشیدم که: «دوستان روزگار سختی بکار آیند». برخاستم بامداد، پگاه، و بر نشستم و بنزدیك آن‌دوست شدم. چون مرادید شادی نمود و گفت: «یا بـا عمرو، چون آمدی این جـا؟ و شك‌نکنم که آمدن‌توبدین وقت نیست الاشغلی‌مهم‌را» گفتم: «بلـی مهمی و کاری، چگونه دشوار وصعب!». گفت:«بگوی» گفتم: «آگاه باش که‌مراهرگز این سخنی نرسیده‌است که اکنون؛ وبسیار روزگار است‌تاروزی من‌بدر دیوان‌بمانده است وخلیفه از کار من غافل شده است وبسیار وام ازمردمان بسته‌ام و غریمان در سرای مرا ملازم گرفته‌اند. اکنون‌بدان دوستیکه میان ماست دانستم که مال من وتوهر دویکیست وتفاوتی‌نیست.

آمدم‌تاوکیل‌رابفرمایی تا برسبیل قرض آن‌مقدار که‌دست‌بدهد بنزدیك من‌فرستد تاجمعی وام داران را که گران‌جان‌ترند‌ازسرخویش بازدارم وباقی‌اندروجه نفقات خویش صرف میکنم، تا چون استحقاق من‌بیرون‌آید عوض با خزانهٔ تو فرستم». چون وی سخن‌من‌بشنیدمرا گفت: «چرا قصه بخلیفه‌بر نداری و از این‌حال‌اورا آگاه‌نکنی؟» گفتم: «یك‌نوبت‌نبشته‌ام ، هنوزجواب‌بیرون نیامده‌است. چون از شغل ایـن غریمان‌بپردازم قصهٔ دیگر بنویسم، تا آنگاه که‌فرمان اوبود که‌استحقاق

من بدهند» . گفت:«بایستی که هما کنون قصه نبشتی»؛ و روی از من بگردانید و بکسی دیگر خودرا مشغول کرد. من چون چنان دیدم گفتم: «این چه شیوه بیست که او میکند؟ ولیکن بر خیزم تا چه گوید»، چون برپای خاستم، گفتا: «همی روی؟ امروز بنزدیك ما مقام کن تا شادی کنیم» گفتم:«دل من بشادی کردن نمی برازد» و بیرون آمدم خجل و باز خانه می شدم.

چون بدر سرای جعفر بن یحیی رسیدم پرده برداشته بودند و مردم بسلام می رفتند، باخویشتن گفتم، اگر من بگذرم و اندر سلام او نشوم مبادا که کسی اورا آگاه کند: زشت باشد . اندرشدم و سلام کرد. جوابی نیکو بازداد و برخاست و بسیار کرامت فرمود و بنزدیك خویشتن جای کرد و گفت:«یابا عمرو چون بود که تجشّم نمودی بزیارت ما؟ «گفتم «آرزومند بودم بدیدار امیر» . گفت: «دست از چنین سخن بردار که من دانم که تو این وقت اینجا نیامدی الاّ کاری را، راست بگوی که بچه کار آمدی؟ » چون چنین گفت: آن حال که مرا افتاده بود ازسر گرفتم و گفتم:«تودانی که میان من و فلان چه دوستی بود و باوی چه نکویی کرده ام اندر کارها» . گفت:«نیك دانم». گفتم: «امروز قصد او کردم و گفتم مرا حال چنین افتاده است .مرا جواب چنین وچنان بازداد. والله که مرا این ازمصیبت سخت تر است، که ازوی این بی حرمتی دیدم و ظن من اندروی خلاف آمد. ازنزدیك او بیرون آمدم روزگار را نکوهش کنان و متأسف بر آن اعتماد که بروی داشتم . چون گذر بدر سرای امیر بود و در گشاده یافتم ازخویشتن نپسندیدم که سلام شما نا کرده اندر گذرم؛ بخدمت آمدم».

چون جعفر سخن من بشنید متعجب بماند از فعل آن دوست. آنگاه گفت: «یا باعمرو، اندوه مدار؛ که خدای عزّ وجلّ، ترا از وی مستغنی گرداند، و استحقاق تو فردا بتو رسید؛ ولیکن امروز نزدیک ما مقام کن». گفتم: «غنیمت دارم». درخدمتش بودم، و از هر نوع سخنها میگفتم. پس چون مردم باز گشتند و مجلس خالی شد، گفت: «یا غلام، بگو تا اسب با عمرو برند، و بنگر که طعام فراز رسیده است، بیار». در ساعت طشت و آب دستان بیاوردند و از پس آن طعام فراز آوردند؛ نان بخوردیم، چون خوان برداشتند روز گرم شده بود؛ گفت: «ای غلام، از بهر باعمرو مقیلی ساز»؛ مقیل آن جایگاه باشد که چون روز گرم شود آنجا خلوت کنند و بخسبند. چون غلام گفت: «ساخته شد»، گفت: «یا باعمرو، اگر خواهی ساعتی بیاسای» وغلام نعلین پیش آورد. برخاستم، وغلام پیش من همی رفت تا بدانجایگاه که از بهر من فراز کرده بودند. چون اندرشدم خانه‌یی دیدم خیش آویخته، و فرشهای طبری گسترده، وهمه خانه بریاحین آراسته، ولخلخه‌ها ومیوه‌های مشموم نهاده، و درصدرخانه یکی حشیّه افکنده ممسّك، ومخدّه‌های ممسّك نهاده...

چون نماز دیگر شد خادم را گفتم: «نگاه کن، چون امیر بیرون آید مرا خبر کن». چون آمد آگاه کرد؛ برخاستم و بنزدیك وی شدم وباهم سخن میگفتیم تا وقت نماز شام. آنگاه جعفر گفت: «ای غلام، فلان استر مرکوب مرا با زین وستام از بهر باعمرو بیار، وشش سر اسب زین کنید از بهر خادمان. وهیچ باز پس میاورید، وصد هزار درم با او همراه» من برخاستم و دست وی بوسه دادم، و بیامدم با آن ده بدره درم وخادمان.

چون اندرخانه شدم ده‌بدرهٔ دیگر دیدم آنجا نهاده، غلام را گفتم: «این چیست؟» گفت: «غلام جعفر آورد نماز پیشین». آن‌شب ایمن وخوش دل بخفتم وبامداد برخاستم؛ و کیلان‌را پیش‌خواندم تامعاملان وغریمان را حاضر کردند؛ و وامهاهمه باز دادم و کارهای خویش همه راست کردم.

هنوز نماز پیشین نبود که رسول جعفر آمد، با دویست‌وسی هزاردرم، ویکی رقعه بخط بزرگوارجعفر بنوشته:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم؛ من امروزبامداد که خلیفه را دیدم اول سخنی که اورا گفتم این بود که: نیکو نباشد که ملوك تغافل کنند از اولیا ونصحای خویش تا حال ایشان بدان‌جای‌رسد که متواری باز شوند ازوام داران. گفت: کیست؟ گفتم سعیدبن‌سالم؛ ازوی اندرخواستم تاحال استحقاق توخواست. دویست هزار درم روزی تو برآمد؛اطلاق فرمود وسی‌هزار درم دیگرترا صلت داد. بتوفرستادم بستان و مبارك باد ترا».

«تاریخ برامکه»

مشاهره: قرارداد ماهانه باکسی‌بستن واورا برای یك‌ماه‌استخدام کردن؛ برابر«**معاومه**» که‌برای مدت یکسال‌است. دراین‌جا **مشاهره** بجای **معاومه** بکاررفته، ومقصود مقرری ماليانه‌است. **رشید**: یعنی هارون‌الرشیدخلیفهٔ‌عباسی پدرامین‌ومأمون(۱۷۰-۱۹۳). **روزی من**: مقرری‌من،حقوق‌من. **وکیل**: ناظر خـرج، پیشکار. **می‌ستانید**: بستانید. بگیرید. **بیرون آید**: برسد،حواله‌شود، صادر شود. **شناعت**: بفتح اول . طعنه ، دشنام ، ناسزا ، بدگویی؛ زشتی . **عدت**: بضم‌اول وتشدید وفتح‌ثانی، سازوبرگ، وسیله. **حشمت**: حیا ، شرم ، «رودربایستی». **پگاه**: بفتح اول، زود ، صبح زود . **با عمرو**: مخفف «اباعمرو» ، ابوعمرو . **شغلی مهم را**: برای کار بزرگی ، برای امرمهمی . **غریم**: وام‌خواه ، طلب کار. «غریمان» جمع فارسی کلمهٔ غریم

است. **برسبیل قرض:** برسم وام. **بوجه:** درراه، برای. **نفقات:** جمع «نفقه» مخارج، هزینه‌ها. **استحقاق:** شایستگی، اینجا طلب، مقرری. **بایستی:** لازم بود؛ ماضی «باید». **کرامت فرمود:** احترام کرد، حرمت گذاشت. **آب دستان:** ابریق وآفتابه؛ «طشت وآب دستان» یعنی «آفتابه لگن». **مقیل:** بفتح اول وکسر ثانی: خوابگاه مخصوص نیمروز، خیش‌خانه. **خیش:** بکسر اول، نوعی پردهٔ کتانی که دراطاق می‌آویختند وبرای خنکی اطاق آنرا نمناك میکردند. **لخلخه:** بفتح دولام، وسکون خاء اول، ترکیبی ازچند مادهٔ معطر که بدست گیرند وببویند، گوی‌عنبر. **مشموم:** بوییده شده؛ اینجا خوش‌بو، معطر. **حشیّه:** بروزن صبیه، دوشك، توشك. **ممسك:** بتشدید و فتح سین، بصیغهٔ اسم مفعول، مشك‌آلود، آلوده بمشك. **مخده:** بکسراول وتشدید وفتح دال، بالش، زیرگوشی. **نمازدیگر:** نمازعصر. **ستام:** بکسر اول، دهنه وسرافساراسب، یراق، ساخت. **بدره:** کیسهٔ محتوی ده‌هزاردرم یادینار. **نمازپیشین:** نمازظهر. **معاملان:** اینجا کاسبان، کسب کاران. **نصحا:** بضم اول وفتح ثانی، مخفف «نصحاء»، جمع «نصیح»، یك‌دلان، خیرخواهان، دوستان یك‌دل. **اطلاق:** فرستادن؛ ارسال. **صلت:** جایزه.

تاریخ برامکه: کتابیست نسبةً کوچك. ولی سودمند وبانثری شیرین وروان، متضمن حکایات واخبارمربوط ببرمکیان، که متأسفانه مؤلف آن نامعلوم وظاهراً درقرن چهارم یاپنجم تألیف وتدوین شده است. این کتاب بسال ۱۳۱۲ هـ. ش درتهران برای نخستین بار باهتمام آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه تهران باحواشی سودمند ومفصلی بطبع رسیده است.

٥٦

وکیل مزوّر

حکایتیست بفضل استماع فرمایید
بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابیی حج رو
مگر ببارگهش رفت از قضا گه بار
سؤال کرد که: «امسال عزم حج دارم
مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار »
چو حلقهٔ در کعبه بگیرم ازسرصدق
برای دولت وعمرش دعا کنم بسیار »
چوپادشه بشنیداین‌سخن‌بخازن گفت:
« که: آنچه‌خواست‌عرابی‌برودوچندان آر»
برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد
بلطف گفت شه‌اورا که: «سیدی، بردار
سپاس داروبدان‌کاین‌دویست دیناراست
صداست زاد ترا و کرای و پای افزار
صد دگر بخموشانه میدهم رشوت
نه بهر من ز برای خدای را زنهار
که‌چون‌بکعبه رسی‌هیچ یاد من‌نکنی
که از وکیل مزوّر تباه گردد کار »

«انوری»

مزوّر: بصیغهٔ اسم فاعل ؛ فریب‌کار ؛ دغل باز ؛ تزویر کننده. **ملکشه** : سلطـان ملکشاه پسر الب ارسلان ؛ سومین پادشاه سلجـوقی (٤٦٥-٤٨٥). **عرابی** : مخفف «اعرابی» ؛ یك نفر عرب صحرانشین ؛ عرب بـدوی. **بارگه**: مخفف «بارگاه»، کاخ شاهـانه ؛ قصر پادشاه. **خازن**: خزانه‌دار. **سیدی**: آقای‌من. **زاد**: توشهٔ‌راه مسافر. **کرای**: مخفف «کراء»، کرایهٔ خانه وغیر آن. **پای افزار** : کفش. **زبرای خدای را** : از برای خدا، ترا بخدا.

انوری : اوحدالدین محمد انوری ازشعرای‌بزرگ فارسی‌زبان‌است که‌قصایدش بسبب اشتمال برمعانی دقیق واصطلاحات علوم ریاضی ونجوم وحکمت مشکل وبدین‌سمت ممتاز است. انوری معاصر باسلطان سنجر بوده وبسال ۵۸۳ وفات کرده است.

۵۷

ملك سنائی

بس که شنیدی صفت روم و چین — خیـز و بیا ملك سنـائی ببین
تاهمه دل بینی ، بی‌حرص و بخل — تا همه جان بینی، بی کبر و کین
زر نه و ، کان ملکی زیر دست — جو نه و ، اسب فلکی زیر زین
پـای نه و ، چرخ بزیر قـدم — دست نه و ، ملك بزیر نگین
رخت کیانی نه و ، او روح وار — تخت برآورده بچـرخ برین
سلوت او خلوتی اندر نهـان — دعـوت او دولتی انـدر کمین
بوده چو یوسف بچه و ، رفته باز — تا فلك از جذبهٔ حبل المتین
زیر قدم کرده از اقلیم شك — تا بنهان خانهٔ عین الیقین
با نفسش سحر نمایان هند — در هوسش چهر گشایان چین
عـافیتی دارد و خرسنـدیی — اینت حقیقت ملك راستین

خشم نبوده‌ست بر اعداش هیچ　　　چشم ندیده‌ست برابروش چین
خشم ز دشمن بود و حلم ازو　　　کاین ز اثیر آمده آن از زمین

«سنائی»

بس که: بساکه، بسیار که، چه بسیار که . **روم :** مقصود از روم در ادبیات فارسی غالباً روم شرقی یعنی بیزانس است؛ زیرا امپراطوری روم پس ازمرگ «تئودز» بسال ۳۹۵ م. بدو بخش تقسیم شد : یکی امپراطوری روم شرقی یا «رومیة الصغری» یعنی «بیزانس» که پایتخت آن قسطنطنیه بود، دیگر امپراطوری روم غربی یا «رومیة الکبری» که پایتخت آن شهر رم (مرکز ایتالیا) بود. گاهی روم به «یونان» نیز اطلاق شده است **روم و چین:** دو کشور روم و چین بعظمت و ثروت وتجمل معروف بودند . **کان ملکی:** بایاء وصفی ، معدن پادشاهی، کان مخصوص پادشاه . **اسب فلکی:** یکی از صور نیمکرهٔ شمالی که بی‌شباهت به «دب اکبر» نیست. **سلوت:** تسکین خاطر، آرامش دل، فراموشی غم. **جذبه:** کشش قلبی، جاذبهٔ درونی ومعنوی. **حبل المتین.** بجای «الحبل المتین» یا «حبل الله المتین»، ریسمان محکم؛ رسن استوار؛ ومراد از آن قرآن مجید وشرع مبین است. **عین الیقین:** چشم یقین، ومراد از آن اینست که کیفیت وماهیت چیزی را پس از دیدن آن بچشم دریابیم، و «یقین» را سه مرتبه است: علم الیقین؛ عین الیقین، حق الیقین ، مثلا اگر کسی بداند که زهر می کشد ؛ این علم الیقین است ؛ واگر دید که برابر چشم او کسی زهر خود ومرد ، این عین الیقین واگر فی المثل خود او زهر خورد وبحالت نزع افتاد، این حق الیقن است. **اینت:** بکسر اول وسکون دوم وسوم ، کلمهٔ تحسین وتعجب است؛ یعنی : زهی، چه خوب. **راستین:** حقیقی، واقعی. **اثیر:** بعقیدهٔ قدما مادهٔ سیال لطیفی که فضای ورای جوزمین را فرا گرفته است ؛ فلك نار، فلك آتش.

سنائی: ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص به «سنائی» از بزرگان شعرای متصوف است وقصاید وغزلیات ومثنویات او گذشته از انسجام عبارت ولفظ درمعانی دقیق تصوف ونکات عالی اخلاقی اهمیت فراوان دارد . ازجملهٔ مثنویهای او «حدیقة الحقیقة» را باید نام برد که مشتمل برحقایق عرفانی واخلاقی است. سنائی باسلطان سنجر سلجوقی وبهرامشاه غزنوی معاصر بوده است . وفاتش بسال ٥٤٥ اتفاق افتاده است .

۵۸

مسمّط

کرده گلو پر زباد قمری سنجاب پوش
کبک فرو ریخته مشك بسوراخ گوش
بلبلکان با نشاط ، قمریکان با خروش
در دهن لاله مشك ، در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش
ز می ز اردیبهشت ، گشته بهشت برین
چوك ز شاخ درخت ، خویشتن آویخته
زاغ سیه بر دو بال ، غالیه آمیخته
ابر بهاری ز دور ، اسب بر انگیخته
و ز سم اسب سیاه لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله ، باد ، ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه ، ریخته درّ ثمین
سر و سماطی کشید، برد و لب جویبار
چون دورده چتر سبز ، در دوصف کارزار
مرغ نهاد آشیان ، بر سر شاخ چنار
چون سپر خیزُران، برسر مرد سوار
گشت نگارین تذرو ، پنهان در مرغزار
همچوعروسی غریق ،دربن دریای چین

وقت سحر گه کلنگ، تعبیه‌یی ساخته‌ست
وز لب دریای هند تا خزران تاخته‌ست
میغ سیه‌برقفاش ، تیغ برون آخته‌ست
طبل فرو کوفته‌ست، خشت بینداخته ست
ماهِ نومنخسف‌در گلوی‌فاخته‌ست
طوطیکان‌باحدیث،قمریکان‌باانین

گویی بطّ سفید ، جامه بصابون زده‌ست
کبك دری ساق پای، درقدح خون زده‌ست
بر گل تر عندلیب، گنج فریدون زده‌ست
لشکر چین در بهار، خیمه بهامون زده‌ست
لاله سوی جویبار ، خیمه بهامون زده‌ست
خیمهٔ آن سبز گون. خر گه این آتشین

از دم طاوس نر، ماهی سر بر زده‌ست
دستککی مورد تر، گویی بر پر زده‌ست
شانککی زابنوس ، هدهد برسر زده‌ست
بردوبنا گوش، کبك، غالیهٔ تر زده‌ست
قمر، یك طوقدار، گویی سر در زده‌ست
در شبه گون خاتمی،حلقهٔ او بی[۱] نگین

☆چندبند آنراحفظ کنید. **«منوچهر دامغانی»**

مسمط : بصیغهٔ اسم مفعول و باتشدید میم‌دوم؛ قسمی از شعراست مرکب‌ازچندین‌بند،وهربند معمولا مرکب‌ازچهار یا پنج یاشش مصراع که بیك‌قافیه است‌الاقافیهٔ‌مصراع آخر که تابع‌قافیهٔ سایر مصراعهای آخراست.

قمری: بضم اول، پرنده‌یی از خانوادهٔ کبوتر و کوچکتر از آن و دارای پروبال‌سفیدوخاکستری. **سنجاب:** بکسر اول، جانوری پستاندار ؛ دارای دم پرمو، که بچابکی از درختی بدرختی می‌جهد، واز پوست آن‌پوستین می‌سازند. **گلبن:** درخت‌گل. **زمی:** مخفف زمین. **چوك:** مرغیست کوچك که خود را ازشاخ‌درخت می‌آویزد وتمام‌شب بانگ میزند؛ شباهنك، مرغ شب، مرغ حق. **غالیه:** ماده‌یی مرکب ازمواد خوشبو ازقبیل مشك وعنبر وکافور. **ثمین:** قیمتی، گرانبها. **سماط:** بکسراول، سفره، خوان. **رده:** صف، ردیف. **تذرو:** خروس صحرایی؛ قرقاول؛ و آن مرغیست با قامت بلند وپروبال رنگین وبراق ودم درازوگوشت بسیار لذیذ. معرب این کلمه «تذرج» است. **کلنگ:** پرنده‌ییست دراز گردن، بزرگتر از لکلك. **تعبیه:** آرایش جنگی. **خزران:** سرزمین خزر؛ شمال دریای مازندران، و«خزر» قومی آریانژاد بودند که در حاشیهٔ دریای خزر سکنی داشتند؛ وبعدها در ارمنستان کنونی تشکیل حکومتی دادند، وسپس حکومت‌شبه جزیرهٔ کریمه رابدست آوردندو تا قرن چهارم‌هجری در آن ناحیه صاحب قدرت‌بودند. **آختن:** برکشیدن. **خشت:** نیزهٔ کوچکی که بطرف دشمن پرتاب‌میکردند. **منخسف:** گرفته (ماه) ؛ وسعت‌تصور شاعر ماه نورامنخسف کرده‌است والادراول ماه خسوف واقع نمیشود. **فاخته:** مرغیست بشکل‌ورنگ کبوتر چاهی و از همان جنس ولی کمی درشت‌تر. **انین:** ناله‌وزاری. **گنج فریدون:** نواییست‌ازموسیقی. **خرگه:** مخفف «خرگاه» ؛ خیمهٔ بزرگ. **مورد:** درختیست همیشه سبز، باگلهای کوچك سفید ومعطر. مورد از نظر مذهبی در روزگاران قدیم بسیارمورد توجه‌بوده وباعتقاد رومیها اختصاص بزهره، الاههٔ‌جمال داشته است. **شبه:** سنگیست سیاه وبراق که درسیاهی مثل است.

منوچهری‌دامغانی: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۲۶،ص ۱۳۶، و بخش اول‌شمارهٔ۱۹، ص۴٤

۹۵

ای شب

دل شیرین در آن شب خیره مانده

چراغش چون دل شب تیره مانده

زبان بگشاد و می گفت: «ای زمانه،
شب است این ، یا بلای جاودانه ؟
چه جای شب ؟ سیه ماریست گویی
چو زنگی آدمی خواریست گویی
چه افتاد ای سپهر لاجوردی
که امشب چون دگر شبها نگردی ؟
مگر دود دل من راه بستت؟
نفیر من خسك در پا شکستت ؟
نه زین ظلمت همی یابم امانی
نه از سوز سحر بینم نشانی
شبا، امشب جوانمردی بیاموز
مرا یا زود کش یا زود شو روز
چرا بر جای ماندی چون سیه میغ
بر آتش میروی یا بر سر تیغ
دهل زن را گرفتم دست بستند
نه آخر پای پروین را شکستند
گره بین بر سرم چرخ کهن را
بباید خواند وخندید این سخن را
بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
بخندای صبر اگر داری دهانی »
در این غم بد دل پروانه وارش
که شمع صبح روشن کرد کارش

« نظامی»

نفیر: بانگ ، فریاد. **خسك**: بفتح اول ودوم، خار و خاشاك عموماً، و نوعی خارسه گوشه خصوصاً. **نفیر حس خسك در پاشکستت**: داد و فریاد من باعث بی خوابی و رنج تو شد و سبب شد که مانند کسی باشی که خار بپایش رفته باشد. **بر آتش میروی یا برسر تیغ**: کنایه از تأنی واحتیاط کامل درراه رفتن. **دهل زن**: طبل زن؛ رسم بوده است که درطلوع فجر برای بیدار کردن مردم طبل میزدند، همچنانکه امروز در سربازخانه‌ها شیپور می نوازند. **گرفتم**: فرض کنم، بفرض. **نه آخر پای پروین راشکستند**: آخر نه اینست که پای پروین راشکسته اند؛ یعنی چرا پروین (ثریا) نمیرود وصبح نمیشود؟ **گره بین برسرم چرخ کهن را**: آسمان برسرم گره خورده و از حرکت بازمانده است.

نظامی: ابومحمد الیاس نظامی گنجوی از شعرای بزرگ قرن ششم واز معاصران خاقانی است. عمدهٔ شهرت این استاد بواسطه مثنویات پنجگانه است که به «خمسه» «و پنج گنج» موسوم ومعروف است، و آن درحقیقت شش کتاب است: مخزن الاسرار، خسرو وشیرین، لیلی ومجنون، هفت پیکر، اسکندر نامه (که مرکب از دو کتابست: ازقبال نامه و خردنامه). وفات نظامی بسال ۵۹۷ اتفاق افتاده است یعنی دوسال بعد از وفات خاقانی، وهمودرمرثیهٔ خاقانی گوید:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد
دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

خمسهٔ نظامی بارها بچاپ رسیده است؛ قطعهٔ فوق از مثنوی خسرو وشیرین اوست.

۶۰

عیب پوشیدن

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام ببد دیدن

وفا کنیم وملامت کشیم و خوش باشیم
که درطریقت ما کافریست رنجیدن

بپیر میکده گفتم که: «چیست راه نجات؟»
بخواست جام می و گفت: «عیب پوشیدن»
مرد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟
بدست مردم چشم ازرخ تو گل چیدن
بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
برحمت سرزلف تو واثقم ورنه
کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن
مبوس جز لب معشوق وجام می «حافظ»
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

«حافظ»

مردم: سیاهی چشم، مردمك. **زهدفروشان**: ریاکاران زاهدنما، زاهدان دروغین.

حافظ: خواجه شمس الدین محمدشیرازی متخلص به «حافظ» وملقب به «لسان الغیب» شاعر غزلسرای بزرگ قرن هشتم است که اشعارش در لطف سخن ورقت معنی فوق تصوراست.

حافظ باشیخ ابواسحق، ومبارزالدین محمد، وشاه شجاع بن محمد، وشاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع از آل مظفر، و«احمد شیخ اویس حسن ایلخانی» پنجمین امیر آل جلایر (یا ایلخانیان) معاصر بوده است. و فاتش بسال ۷۹۱ اتفاق افتاده ومقبره اش در شیراز زیارتگاه همگانست.

پایان کتاب چهارم

از انتشارات :

شرکت سهامی انتشار کتب درسی

ارزش ۵۰ ریال